عین الیقین

« تفسیر عینی آیات محکمات قرآن حکیم »

****

THE EYE WITNESS CERTAINTY

استاد علی اکبر خانجانی

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

عنوان کتاب : **عين اليقين (تفسير عينی آيات محکمات قرآن حکيم)**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاريخ تاليف:1376**ه .ش**

تعداد صفحه:216

فهرست عناوین

«سوره حمد»

۱- بسم الله الرّحمن الرّحیم : به اسم الله که رحمن است و رحیم.

« اسم » هر چیزی سوی آن چیز است. وقتی که نام چیزی را می بریم آن چیز را یاد می کنیم و با این یاد، یا آن چیز را به درون خود می آوریم و یا خود بسوی آن چیز می رویم و یا توأماً به همدیگر نزدیک می شویم . پس اسم هر چیزی سرآغاز نزدیکی با آن چیز است و نشانه میل به آن چیز است و اگر اسم چیزی این حالات و صفات و خصائل مذکور را برای بر زبان آورنده اش دارا نباشد یا نشانه سهو و عادت است که بیهوده گی و بیخودی و جنون می آورد و یا نشانه ریا و استهزاء است که به معنای عداوت و مکر نسبت به صاحب آن اسم می باشد و نسبت به صاحب آن اسم، دافعه و بیزاری و دوری ایجاد می کند. همانطور که خداوند در سوره ماعون نمازگزاران سهوی و ریائی را در گروه تکذیب کنندگان دین قرار داده است و این گونه خوانندگان خدا را حرام خوار و دزد می نامد. پس نام و یاد چیزی اگر آدمی را به آن چیز نزدیک نکند و از خیرش برخوردار ننماید بدون شک او را از آن چیز دور و بیزار نموده و تا آنجا که آن چیز را گم می کند ونشانه آن چیز و نام آن چیز موجب فراموشی نسبت به آن چیز می شود (جنون). همانطور که خداوند در کتابش می فرماید که اکثر مردمان هر چند که خدا را می خوانند ولی درواقع اجنّه را می خوانند و می پرستند و مجنون شده اند.

اسم هر چیزی برای انسان یا نشانه میل و رغبت و علاقه و عطش تقرّب به آن چیز است و یا نشانه بیزاری از آن چیز و یا نشانه اعتیاد به آن چیز. پس نام چیزی را یا از روی عشق و علاقه به آن چیز بر زبان می رانیم و یا از روی عداوت و نفرت و یا از روی اعتیاد. عشق از دل (قلب) است و عداوت از ذهن (ظن) است واعتیاد از تن است. پس اسم چیزی یا از دل آدمی بر می خیزد و یا از ذهن آدمی و یا از جسم آدمی . نام و یاد کسی که دوستش داریم دل را جلا میدهد و وجود را آرامش و عزّت و لذّت می بخشد. ولی نام و یاد کسی که منکرش هستیم و یا با او خصم و رقیب می باشیم ذهن ما را متشنج و مکدر می نماید و نام و یاد چیزی که به آن معتاد می باشیم (مثل تریاک ،غذا، شهوت) تن را بی قرار و رنجور می سازد همانطور که مثلاً یک معتاد به مواد مخدر با نام و یاد آن دچار خماری و درد و پریشانی می شود اگر به آن نرسد حالات جنون از او آشکار می شود وبرای رسیدن به آن دست به هر تبهکاری می زند. پس سه نوع کلی از نام خدا در نزد بشر وجود دارد که اسمش هم بر زبان جاری می شود: یاد عاشقانه که ذاکرش را بر جنت خدا وارد می کند وآرام و لذت می بخشد و این یاد در کتاب خدا« ذکر» نامیده شده که واقعه قلبی است و مخصوص مؤمنان است و درجات گوناگون دارد که صلوة یکی از وسایل و دربهای آن می تواند باشد. و یاد دیگر فاسقانه ومنکرانه و کافرانه است و تماماً از روی ریا است که به قصد مال مردم خواری

انجام می شود همانطور که در سوره ماعون آمده است. و نوع سومش سهوی و از روی عادت است که مجنونانه است و سراسر درد و زجر بهمراه می آورد و چنین کسانی همواره رنجور و دردمند هستند و یاد و نام خدا موجب می شود که خدا را بیشتر از یاد ببرند و بکلی فراموش کنند. اعتیاد آنها به نام خدا (مثلاً در نماز) مثل اعتیاد به مواد مخدر است و چنین نام و یادی سراسر زنجیر و اسارت و خفّت و خواری و زجر بهمراه دارد و در عین حال که خدا را می خوانند از آن نفر ت دارند : مثل رابطه تریاکی ها با تریاک . و این همان جنون و نسیان است وعذاب الله است. چنین آدمهائی در عین حال که بطور سهوی واعتیادی مرتباً نام خدا را بر زبان می آورند ولی در عمل واقعی روزمره ضد احکام خدا عمل می کنند وباطناً از مردان حق وانبیاء الهی و راه و روش آنها نفرت دارند ودر مواقع ناکامی کفر هم می گویند ولی مطلقاً قادر نیستند که نماز را ترک گویند. ترک این عادت مثل ترک هروئین دردناک و مرض آور است. از این عذاب رهائی ندارند مگر اینکه اعمال خود را اصلاح نمایند. این دو گروه اخیر از مصادیق عینی « وای بر نمازگزاران» می باشند که در سوره ماعون آمده است و از مصادیق عینی « مغضوبین» و« ضالّین» می باشند که در آیه آخر سوره حمد آمده است. یعنی گروهی هستند که بواسطه نام خدا را بردن به غضب و قهر و خشم او مبتلا شده و نه تنها به خدا نزدیک نشده اند بلکه او را گم کرده و در تاریکی (ضلالت) خود را نیز گم کرده اند و دیوانه شده اند. در صدر اسلام نیز از این نمازگزاران دیوانه بسیار بوده اند که از معروفترین آنها ابن ملجم است و امروزه خود قومی بزرگ می باشند.

کلمه اللّه :

کلمه الله مرکّب است از : ال + لا + ه

«ال» حرف معرفه است و معروفیّت را می رساند. معروفیّت چه چیزی را : معروفیّت « لا» را. و « لا» یعنی « نه»، یعنی « نیست». و « ه» علامت مؤنث بودن و معبود و محبوب و قابل پرستش بودن است. بنابراین حرف « ّ» تشدید بالای کلمه الله یک غلط مصطلح است همانطور که بسیاری از علمای کلام هم به این واقعیت معترفند. و با ترکیب این سه جزء ال + لا + ه کلمه الله پدید می آید که الف ِ لا در داخل کلمه نیامده و بر بالای سر لام ِ دوّم بصورت « ٰ » آمده است و در غیر اینصورت می بایستی «اللاه » نوشته می شد.

بنابراین کلمه الله به لحاظ معنای لفظی عبارت است از : آن نیست ِ معروف و یگانۀ پرستیدنی. یعنی : یگانه معروف و قابل پرستشی که ظاهراً نیست و وجود ندارد . در اینجا معنای «یگانه» از آنجا پیدا می شود که فقط الله است که ظاهراً وجود ندارد و هیچ کس یا او را ندیده و لمس و درک نکرده و یا نتوانسته از او نشانی بیاورد و به دیگران نشان دهد و با این حال پرستیدنی است و از همین روست است که یگانه و بی همتا است زیرا فقط اوست که با اینکه اصلاً نیست ولی جز او قابل پرستش نیست پس یکتا و بی همتاست و اصلاً چگونه است که چیزی که اصلاً وجود ندارد می تواند دوست داشتنی هم باشد ؟ از همین

بابت یگانه بودن او اجتناب ناپذیر است لااقل اگر نـه بخـاطر دوست داشتنی بـودنش بلکـه بـه این خـاطر کـه همه او را می خوانند در حالیکه هرگز او را ندیده اند. «خدا» تنهـا اسمی است کـه صاحبش بـدون اینکـه دیده شده باشد و شناخته شده باشد نامش بر زبان تصدیق کنندگان و منکرانش جـاری است و کمـال معنـای کلمه «خدا» در «الله» عیان شده است لذا الله عـالیترین و آشکـارترین معنـای خدا در زبـان بشر است و از کلمات زئوس و یَهُوَ و کریشنا و امثالهم معنایش آشکارتر آمده است و آشکارترین نام اوست.

بسم الله :

یعنی بسوی آن لای مطلق که نفی کامل است و نفی کنندهٔ کامل است تا آنجا که خود را نیز نفی کرده است و از وجود خود بی نیاز شده است و گویا نیست گردیده است و از هر چـه کـه ظـاهراً هست، پرستیدنی تر است و بلکه تنها اوست که قابل پرستش است و پرستش هر چـه غیر او، پشیمانی و بـدبختی بهمـراه مـی آورد و نـهایتاً آدمی را به نفرت از آن چیز می رساند. و تنها پرستش الله است که مستمراً بر میزان و شدّت پرستش می افزاید و همواره پرستنده را عاشق تر مـی نمایـد. و «ال» کـه حرف معرفـه است نیز از همین علّت است کـه لای مطلـق را کـه گویـا اصلاً وجـود نـدارد بـه معروفیت و شـهرت جهـانی در کلّ تـاریخ بشر رسانیده است و تا بشر بوده است او را می خوانده است و هر چه او را بیشتر می شناخته است بیشتر بـه جهل خود نسبت به او پی می برده است همانطور که علی (ع) می فرماید: «خدای را از آن رو شناختم کـه نشناختم.» و این جنبه معنائی و معرفتی الله و کلمهٔ الله است. و از این مقـام است کـه پرستیدنی مـی شـود . یعنی به میزانی که آدمی او را می خواند و می جوید و درباره اش تفکّر می کند و سعی مـی کند کـه او را بشناسد به همان میزان در خویشتن نفی (لا) می شود و از خود مبرّا و پاک می شود و بـر بنیـاد جهل خود نسبت به او آگاه تر می شود و این نفی و ناکامی در شناخت و دیدار با او اهلش را دل مـی بـرد و عاشق او می کند و «ه» مؤنث از همین روست زیـرا جنس مؤنـث در عـالم خـاک مظهر دلبـری و دلربـائی و عشق و پرستش است. و الله هم یک نـام است و یـک کلمـه است و یـک پدیده دنیوی است و لـذا پرستش هـم در این کلمه از قاعدهٔ دنیوی انسان پیروی می کند. همانطور که عارفان خدا و عاشـقانش وقتـی او را توصیف مـی کنند گویا از زن مطلقاً زیبا و مقدّس و دلبری کامل و جاوید سخن مـی گوینـد. خداونـد هرگز در اسمـاء قبلـی خود (قبل از اسلام محمّدی) حالت مؤنثی نداشتـه و از عارفـان خود تـا این حد دلبـری نکـرده و بـرای خـود عاشقان این چنین که در اسلام پدید آورده است، نیاورده بوده است . یعنـی خداونـد بواسطـه اسم «یَهُوَ» و «زئوس» و کریشنا و اهورامزدا هرگز عاشقانی مثل محمّد (ص) و علی (ع) و امامان وعارفـان مـا نداشتـه است. خداونـد بواسطـه نـام اللّهی خـود، خـود را بـه عرصـهٔ دیـدار بـا مؤمنـان و عاشـقانش رسـانیده است همـانطور کـه دین محمّد (ص) تنهـا دینـی است کـه معراج و دیدار بـا خـدا را در همین دنیـا وعده مـی دهد همانطور که همه امامان و عارفان کامل ما او را دیدار می کنند. همانطور که خداوند در کتابش مـی فرمایـد: « کلمه الله عالیترین کلمات است». همانطور که عارف بزرگ « ابن عربی » مـی فرمایـد کـه «هر کس کـه مؤمن و طالب دیدار با خدا در همین دنیا نباشد از دین محمّد (ص) نیست». و کلمـه الله آنگـاه کـه از اعمـاق

دل برآید مؤمن را به دیدار با الله می برد و این است که پیامبر می فرماید که «نماز مؤمن معراج اوست.».

رَحمن و رَحیم :

این هر دو کلمه از رحم و رحمت است و دو تجلّی و معنا از ذات مطلق اللّهی است که به ما این امکان را می دهد که کلمه الله را به وادی توصیف آوریم و جهل مطلق خود را علاجی کنیم و «لا» را که نفی است به «الاّ» بکشانیم و به اثبات مطلقیّت او و نفی جاودانهٔ خویش برسیم.

ترحّم نمودن به کسی به معنای گذشتن از خود است و بخشیدن به اوست : یعنی از حقّ خویش به غیر بخشیدن ، به غیری که اصلاً حقی ندارد که مورد بخشش و ایثار قرار گیرد . آدمی هنگامی به کسی ، چیزی می بخشد که آن چیز را آن کس ، نداشته باشد وگرنه بخشش معنائی ندارد . پس رحم یعنی کسی را صاحب چیزی کنیم که او آن چیز را نداشته باشد . و بهترین رحم ها آن است که مرده ای را حیات بخشیم و زنده کنیم که او آن چیز را نداشته باشد و کاملترین رحم ها آن است که به چیزی که نیست و اصلاً وجود ندارد، هستی بخشیم . مابقی بخشش ها در درجات پائین تر قرار دارند . و رحمت الله همانا هستی بخشی اوست به عالمیان . در اینجاست که الله را در معنای از خود – گذشتگی کامل درک می کنیم و درک می کنیم که چرا او «نیست» و ما هستیم . زیرا او هستی اش را کاملاً به ما بخشیده است و خود را مطلقاً نفی کرده است و لای مطلق و معروف عالمیان شده است و تنها چیزی که قابل پرستش است ولایق پرستش است. چون خواسته است که خودش را به آنچه که نیست (ما) معرّفی کند «ال» که حرف معرفه (عرفه - معرّفی) است برپا شده و فعل عرفه از لای او پدید آمده است. یعنی با نفی کامل خود و ایثار و رحمت مطلقه خود بوده است که عالمیان و آدمیان را هستی بخشیده است. و تا اینجا موجب معنای « ال + لا » شده است و این ایثار از عشق و برای عشق بوده است و از این عشق « ه » آمده است و الله شده است.

و «رحمن» صفت و فعل هستی بخش او به عالمیان و کلّ آدمیان است بی آنکه آنها بدانند و یا بخواهند زیرا چیزی که هنوز وجود ندارد چگونه می تواند بخواهد که هستی داشته باشد و یا بداند که چگونه . پس رحمانیت خدا، هستی بخشی اوست و از همین روست که کل عالمیان و آدمیان او را سجده و تسبیح می کنند (خواه ناخواه) اوئی را که نمی یابند و نمی بینند ، اوئی که دیگر نیست و وجود ندارد. درواقع کل عالمیان مشغول تسبیح و سجود خویشتن هستند . تسبیح کردن یعنی منزه نمودن و مبرّا کردن خویشتن از «بودن» برای خدائی که نیست . و این تسبیح کردن یعنی نفی وجود خویشتن . و امّا سجده کردن که جز بر خاک نیست و خاک ماده اولیهٔ « بودن » است موجب اثبات وجود خویشتن است و برای خاکیان، هستی به بار می آورد. و هر چه که هست مشغول سجده است : سجده همان واقعه بودن است وعلت و فعل موجودیّت است. و در عین حال این سجده همان سجده کردن خداست و بوسیدن خداست که در صورت

بوسیدن خاک انجام می گیرد . زیرا جز او وجود ندارد: اوئی که حالا شهید شده است و هوالشهید: هستی نیست آمده و نیست هستی دار .

و امّا رحیم بودن الله مشمول انسانهاست و آن انسانهائی که رحمانیّت او را درک می کنند در درجات گوناگون . درجه درک رحمانیت او، آدمی را مشمول همان درجه از رحیمیّت او می سازد . پس رحیمیّت خدا امری معرفتی است که در وادی طلب مغفرت آدمی به درگاه او نصیب انسان می شود. برای همین است که در قرآن کریم عموماً صفت «غفور» و «رحیم» با هم آمده است. یعنی کسی که به میزانی هستی خود را درک نمود و دید که این هستی متعلّق به خودش نیست و خودش لایق این هستی نیست و شروع کرد به محوّل نمودن خویش به خدا و شروع کرد به تصدیق او و نفی خودش ، و شروع کرد به از خود - گذشتن و شروع کرد به پیروی از اخلاق رحمانی او و همچون او از خودش برای او ایثار نمود بتدریج مشمول رحیمیّت او قرار می گیرد و رحیمیّت الله را در می یابد. درواقع رحیمیّت خدا در انسان حاصل معرفت انسان دربارۀ نیستی خویش و هستی خداست و حاصل میل انسان به فنای خویش و دیدار با هستی خداست.

رحمانیت ، عشق و ایثار و از خود گذشتگی خدا (هستی) به آدم (نیستی) است و رحیمیّت، عشق آدم به خداست و در این عشق انسان بخداست که انسان عاشق عارف، از کمال رحمت و رحمانیّت خدا برخوردار می شود و مظهر آشکار صفات خدا می گردد و هستی خدائی در انسان متجلّی می گردد. درواقع رحیمیّت همانا بازتاب رحمانیّت است و رجعت رحمانی خدا بسوی خودش می باشد برای همین است که مشمول مؤمنان و اهل توبه و انابه و رجعت بسوی خدا می باشد یعنی مؤمنان اهل معرفتی (عارفان) که بسوی او باز می گردند (انابه). و مصداق این صفت خداست : و هو الخیر التوّابین : اوست بهترین رجعت کننده. و از همین روست که مؤمن کامل است که به سوی او باز می گردد و «مؤمن» هم در قرآن کریم از اسماء خداست. همۀ عالمیان و آدمیان خواه ناخواه با مرگ خود بسوی او رجعت می کنند ولی بهترین رجعت همانا رجعت مؤمنانه و عارفانه است که همانا پذیرش فنای خود است برای بقای او . اینست که عارفان جملگی فناپرستان هستند. و این فناپرستی دو جنبه دارد: یکی اینکه عارف بقا و هستی و حیات را لایق خود نمی یابد بلکه لایق اوئی می بیند که ظاهراً اصلاً وجود ندارد و لذا او را که فنا است می پرستد و خود را که وجود دارد نفی (لا) می کند. و معنای دیگرش آن است که عارف ، فنای خود را می جوید و می پرستد و نه بقای خود را. اینست که امامان ما همگی عاشق مرگ بودند وعلی (ع) به هنگام شهادتش می فرماید: « به خدا که رستم ». و در قرآن کریم هم یکی از امتحانها و نشانه های ایمان کامل و حبّ و معرفت حق آن است که آدمی راغب به مرگ باشد. از روی عشق به خدا و نه از روی عذاب . منکران خدا از روی عذابی که می کشند آرزوی مرگ می کنند و عاشقان خدا از روی لذت و عزتی که از نزد خدایشان می برند آرزوی مرگ خود را می کنند تا فقط خدا باشد و بس .

پس رحیم بودن خدا، رجعت مؤمنان خالص است بسوی او و کمال این رحمت و رجعت هم دیدار با اوست و فنا شدن در ذات اوست و مظهر جلال و جمال او شدن است در عالم خاک . همانطور که همۀ واصلان و کاملان چنین بوده اند. بنابراین آدمی در از خود – گذشتن برای خدا تازه حقّ خود و کمال هستی خود را که همان خداست، در خود آشکار می یابد . یعنی الله از وجود او در جمال و کمال و صفات و فعل ، آشکار و

معرّفی می شود . یعنی در وادی رحیمیّت است که انسان مؤمن به میزانی که خود را برای او، «لا» و نفی می کند تا او را اثبات کند ، خودش اثبات و عیان می شود و «ال» واقع می گردد. یعنی «لا»، «ال» میگردد . یعنی نیستی و غیب جمال او آشکار می شود و هستی اش عیان و معرّفی می گردد.

پس رحمانیّت خدا همانا عشق مطلقهٔ او به عالمیان است و رحیمیّت خدا هم عشق انسان است به خدا. و عشق انسان نسبت به خدا عالیترین حدّ رحمت او درباره انسان است تا انسان را عاشق خود نماید تا از وجود او عیان گردد . بنابراین رحمانیت خدا همانا هستی و حیات بخشی جمادی و نباتی و حیوانی و بشری است و رحیمیّت خدا، هستی و حیات بخشی خدائی است به انسان مؤمن . و چنین انسانی همان خلیفهٔ خداست در عالم هستی در درجات گوناگون . که عالیترین حدّ این خلافت، امام است که در رأس و مرکز دستگاه خلافت او در عالم خاک قرار دارد و مابقی عاشقان ، بر مدار وجود امام در حرکت می باشند . برای همین است که امام کامل نیز همچون الله، غایب بنظر میرسد و گویا که اصلاً نیست . پس امام کامل ، تعیّن کلمهٔ الله است و مسمّای اسم عالی اوست.

پس کلّ عالم هستی جمال رحمانی خداست ولی انسانی که در عشق به او فنا شد و به او پیوست و با او یگانه شد مظهر کامل رحیمیّت اوست . ولی عموماً هر مؤمن اهل معرفتی جلوه ای از رحیمیّت خداست.

رحمانیت خدا همان جریان «لا اله» است. یعنی در تماشای کل عالم هستی هیچ خدائی قابل پرستش دیده نمی شود و محصول این تماشا برای اکثر آدمیان کفر و انکار است یعنی «لا اله» است. و رحیمیّت او در انسان مخلص آشکار می شود و آن تعیّن « الاّ الله » است . پس الرّحمن الرّحیم یعنی لا الٰه الاّ الله .

رحمانیت خدا برای انسانها، کفر آفرین است و انکار و غرور و تکبّر می آورد و انسان را به ضلالت (تاریکی) می اندازد و مصداق «ضالّین» است در پایان سوره حمد . و آنان هم که از روی تکبّر و غرور و جهل او را صدا کنند و بخوانند و عبادت نمایند مورد غضب او واقع می شوند زیرا غیر او را می خوانند و یا برای او شریک قرار داده اند و به او تهمت می زنند و لذا او از چنین انسانهائی قهر است. همانطورکه می فرماید : «اکثر مردم فقط به زبان خدا را می خوانند و به ظن (ذهن) او را می جویند و این شرک است و ظلم عظیم است و خداوند از تهمت هائی که به او می زنند مبرّاست و اعمال مشرکان همواره باطل می شود» .

رحمانیّت خدا همان وجود مادّی عالم و آدم است و رحیمیّت او برای انسان مؤمن چیزی جز معرفت یافتن بر همین موجودیّت مادّی نیست. یعنی معرفت نفس ! کسی که بخود رجوع می کند و در خود تفکّر و نظر می کند بتدریج می یابد که این خودش نیست و این نفی خود سرآغاز رجعت به خداست و سرآغاز رحیمیّت خداست. پس جوهره رحیمیّت در انسان، معرفت نفس است. و معرفت نفس یعنی رجعت به خویشتن و حیات و هستی خویش . و چون خداست که گوهره و ذات وجود است لذا رجعت به خویش همان رجعت به خداست و از این روست که پیامبر (ص) و علی (ع) فرموده اند که : «به راستی که خودشناسی خداشناسی است». رجعت انسان بخویشتن یعنی رجعت نیستی به هستی (از جایگاه انسان) و امّا از جایگاه خدا به

معنای رجعت هستی است به نیستی و ظهور الله است و واقعه توحید. و دین محمّد (ص)، پیامی جز خود – شناسی ندارد زیرا دین معراج و ظهور حق است از انسان و تنها فرقش با دین سائر انبیای الهی در همین نکته است. دین محمّد (ص) ، راه رجعت انسان به خدا و واقعه ظهور الله است در انسان.

دین محمّد (ص)، دین رحیمیّت است و سائر ادیان الهی نیز ادیان رحمانیت بوده اند. یعنی تا قبل از محمّد (ص) خدا از خود برای انسان ایثار نمود ودر دین محمّد (ص) ، انسان است که بایستی از خود برای خدا ایثار کند تا به کمال رحمانیت خدا که همان رحیمیّت اوست برسد. اینست که دین اسلام در قرآن کریم ، دین کامل و کمال مهر پروردگار به انسان است. مفهوم آخر زمان هم که مختص دین محمّد (ص) است از همین روست. یعنی زمان به پایان رسیده و کل عالمیان را بسوی مبدأ باز می گرداند و مؤمن کسی است که این پایان و رجعت را می پذیرد و مابقی انکار می کنند ولذا عذاب می کشند و مورد غضب و ضلالت خدا قرار می گیرند.

پس رحمانیت یعنی عشق هستی (خدا) به نیستی. و رحیمیّت یعنی عشق نیستی (آدم) به هستی : یک رفت و برگشت است : قاب قوسین (دوقوس). در عرصه رحمانیت، هستی آدمی یک فرض وعاریه و امانت و قرض است ولی در عرصه رحیمیّت است که انسان مؤمن و عارف به حق هستی می رسد و هستی اش نقد می شود در هستی خدا . در عرصه رحمانیّت همه چیز انسان فرض و فرضی است یعنی فریضه است. فریضه یعنی « باید». یعنی انسان باید باشد و باید هستی یابد ولی هنوز ندارد. و در عرصه رحیمیّت (رجعت) انسان بتدریج هستی دار می شود. در عرصه رحمانیت، انسان و وجود انسانی یک فرض است مثل نقطه در علم هندسه. این عرصه نبوّت هاست و عرصه شریعت و احکام و بایدها است. و با محمّد (ص) این عرصه ختم می شود و محمّد خاتم انبیاء است یعنی رحمانیت خدا پایان می پذیرد. در این دوران کلیه احکام و معانی و حقایق دینی، فرضی است و ذهنی است حتی خدا. ولی در اسلام محمّدی و در قرآن کریم خدای ذهنی، شرک و گناه نابخشودنی حساب شده است و ظلم عظیم نامیده شده است.

پس در وادی رحمانیت، انسان هنوز وجود نیافته است بلکه موجودی مفروض است. ولی در مرحله رحیمیّت است که حق کاملاً بر این نقطه فرضی فرود می آید تا به او هستی حقیقی بخشد و جمال هستی را از او عیان سازد: « حق آمد و باطل رفت و قرار بود که باطل برود». باطل همان فرض است : فرضی که امرش بر خودش مشتبه شده و می پندارد که واقعاً هست. مثل نقطه در هندسه که اصلش بر نیستی و نبودن است ولی بتدریج فراموشش می شود که مفروض بوده است نه موجود. و همه انسانهای متکبّر و مغرور به همان شدت جاهل هستند ومفروضند ونه موجود. برای همین است که انسانی که بخود رجعت می کند و خود را می خواهد بشناسد می بیند که فرضی و قرضی است واصلاً اصل و بنیادی ندارد و سراسر خیال باطل است و هیچ نیست. و از اینجاست که به هستی رجوع می کند یعنی به خدا. از اینجاست که حق بتدریج پیدا می شود و باطل (فرض ها) از میان میرود.

و انسان اهل معرفت نفس از چشم خداست که نیستی خود را و هستی فرضی و قراردادی خود را می بیند و بر خود رحم می آورد و دلش بحال نیستی خود می سوزد و میل به هستی می یابد. و این خداست که بر نیستی انسان نظر می کند و او را به هستی خود می کشاند. پس معرفت نفس راه هستی یابی است و این رحیمیّت خداست در انسان که انسان را به دست و اراده خود انسان خلق می کند و مطابق میل خود انسان. در اینجا خدا و انسان، امری واحد شده است و بر جای یکدیگر قرار گرفته اند.

رحمانیّت خدا در انسان یک امتحان است و هستی داریِ امتحانی و عاریه ای انسان است. هستی رحمانی انسان به مانند سایه هستی خدا بر عدم(آدم) است و عدم احساس هستی می کند. انسان در رحمانیت خدا یک حس و میل مرموز و افسانه ای از حیات و هستی جاوید و حقیقی دارد که هر آن این وضعیت خود را در خطر نیستی و مرگ می یابد. هستی رحمانی برای آدمی یک وضع ناامن وغیر قابل اطمینان است ولی هستی رحیمی چون در دل انسان نخستین شعاعش تابیده شد دل ایمانش آغاز می شود و عدم با «وجود» گره می خورد و میلش مستمراً به وجود شدیدتر می گردد و از اینجای واقعه است که جای وجود وعدم عوض می شود و از این دیدگاه می توان گفت که رحمانیّت و رحیمیّت در دو نقطه کاملاً متقابل و متضاد نسبت به یکدیگر قرار دارند و گویا ضد یکدیگرند. از آن جایگاه و دیدگاهی که آدمی در تشعشع ذات رحمانی خدا قرار دارد خودپرست است و فرضِ هستی خود را وهستیِ فرضی خود را کل وجود می پندارد و اصلاً خدا را درک نمی کند و نمی طلبد و او را عین عدم می فهمد و کافر است هر چند هم که ممکن است نام خدا را بر زبان جاری کند و خدا را عبادت هم بنماید ولی تا تحت الشعاع نور رحیمی خدا قرار گرفت و دل ایمان آورد و نور رحمانی بر دل نشست و در جان جاری شد و آدمی به حس و ایمان به هستی و حیات جاوید رسید به غیب ایمان می آورد و هستی را در نیستی درک می کند و طالب وجود خدا می شود و به همین میزان هستی عاریه ای را از دست میدهد و بلکه از آن بیزار می شود و از خود ساقط می کند و به نیستی میل می کند و بتدریج آنچه را که جایگاه خدا می دانست جایگاه خود می یابد (نیستی) و آنچه را که سابقاً جایگاه خود می دید (هستی) را از آن خدا می بیند. از این دیدگاه است که رحیمیّت درست عکس رحمانیّت است. و این دو روی واقعه رحمت و مهر و عشق پروردگار است.

رحمانیت از کفر و انکار کامل خدا در انسان شروع می شود و تا طیف هائی از ظن و اندیشه هائی درباره خدا و تا فلسفه خداشناسی. کلاً رحمانیت در انسان تماماً ذهنیت است و بواسطه ذهن درک می شود و ذهن، ظرف نزول رحمت رحمانی خدا در انسان است و ذهن جز دنیا و مادیت هستی و حیات را در نمی یابد. روحانیت و نورانیت و جوهره نهان هستی و کمال و غایت حیات (آخرت) را جز دل در نمی یابد ودل فقط بواسطه نزول مهر رحیمی خدا زنده می شود و به ابدیت هستی و حیات متوجه و مایل می گردد و کمال را جویا می شود و آدمی را به خدا مطمئن نموده و بسوی او بحرکت می آورد و آدمی از راه آمده، باز می گردد و این توبه و انابه است وترک مادیِت و خودپرستی و انانیّت است و آغاز ایثار می باشد.

رحمانیت خدا، غیبت و نیستی اوست و جلال و حجاب و رحمت قهری اوست و فنایش در خاک است و هستی بخشی جبری اوست و عرصه ای است که از زبان غیر با انبیاء سخن می گوید گاهی از طریق درختی (با حضرت موسی) و گاه بواسطه ملائکی که در شکل آدمی به خاک می آمدند. ولی برای نخستین بار از زبان انسان با انسان سخن گفت و از جمال انسان بر انسان آشکار شد و آن بر محمّد (ص) بود که از زبان و جمال علی (ع) بر او وارد شد در اوج و کمال نبوّتش . و این رحیمیّت خداست که از پرده غیب برون آمد و خبر و خبرآوری (نبوّت) ختم شد.

پس بسم الله الرّحمن الرّحیم یعنی : پیش بسوی دیدار با آنکه هستی اش را بما بخشید و خود، فنا را برگزید . یعنی : پیش بسوی عالم غیب و وادی فنا.

امام علی (ع) کلّ اسرار و معارف قرآن را در « بسم الله الرّحمن الرّحیم » سوره حمد متمرکز می داند. بنابراین تأمّلی که در این معنا نمودیم هنوز هم حقّ آنرا ادا نکرده است و فقط دریچه ای را بر ما گشوده است و ما به کلّ سوره های قرآن از همین دریچه وارد می شویم تا باشد که در شرح معنوی هر آیه و سوره ای از قرآن حکیم گوهر جدیدی از « بسم الله الرّحمن الرّحیم » را کشف نمائیم . بنابراین شرح معنوی و معرفتی قرآن چیزی جز شرح و بسط و مکاشفه سرّ بسم الله الرّحمن الرّحیم نیست. و جمال این سرّ هم جمال خود علی (ع) نخستین انسانی است که به مقصد بسم الله الرّحمن الرّحیم رسیده است و دیدار کرده است آن کسی را که به او هستی بخشیده و خودش نیستی را گزیده است و در این دیدار است که علی(ع) جای خود را با خدا عوض می کند و واقعهٔ خلافت رخ میدهد . یعنی علی (ع) هستی اش را فدای خدا می کند و نیستی او را بر خود برمی گزیند و برجای او می نشیند. همانطور که علی (ع) می فرماید: «کلّ قرآن در سورهٔ حمد متمرکز است و سوره حمد هم در بسم الله الرّحمن الرّحیم آن متمرکز است و آن هم در نقطه بای « بسم الله » متمرکز است و آن نقطه منم. ». علی (ع) نخستین فدائی کامل خداست و نخستین کسی است که در سوی بسم الله الرّحمن الرّحیم تا دیدار خدا و فنای در او پیش رفته است. برای همین است که پیامبر اکرم ص، علی(ع) را قرآن ناطق یا قرآن زنده نامیده است. بنابراین شرح قرآن چیزی جز شرح وجود علی (ع) نیست و شرح وجود انسانهائی است که به عشق خدا کاملاً پاسخ گفته اند و در رحمت او فنا شده اند و کامل گردیده اند.

امام علی (ع) تعیّن و جمال « بسم الله الرّحمن الرّحیم » است و در هر عصر علی واری هست که از علیّین است که کتاب زنده خداست و دین خدا بواسطه او زنده است و امام ناطق است که زبان و آئینهٔ جمال امام غایب محسوب می شود. پس شرح و معرّفی کامل قرآن چیزی جز معرّفی و شرح شخصیت و وجود خلیفه خدا (انسان کامل) نیست.

۲- اَلحَمدُللّهِ رَبّ العالمین : « حمد برای الله است که تربیت کننده عالمیان می باشد.»

حَمد: حمد یعنی ستایش کردن . پس ستایش کردن نوعی عمل است و نه نوعی سخن . آدمی چیزی یا کسی و یا عملی و واقعه ای را ستایش می کند که از آن خشنود و راضی شده باشد. پس ستایش حاصل خشنودی و رضایت است و یک عمل وجودی است . وقتی که از کسی راضی می شویم او را دوست می داریم و همین دوستی است که ما را به مجموعه واحدی از اعمال و گفتار و حالات و صفات نسبت به آن فرد می رساند که سراسر تصدیق و احترام و تسلیم است و این حمد کامل است . و آدمی وجود خود را بطور کامل تسلیم کسی می کند که از آن کس ، وجود یافته باشد و بر این هستی بخشی او و هستی یابی خویش معرفت یافته باشد پس درجهٔ هر حمد و ستایشی دقیقاً همان درجهٔ معرفت بر هستی خویش است زیرا در چنین معرفتی است که الله درک و شناخته می شود و مورد ستایشی که لایق اوست واقع می گردد. و در همین معرفت است که آدمی می بیند که هر ستایشی جز برای الله ، باطل است و اصلاً خواه ناخواه به باطل می گراید همانطور که آدمیان در تجربهٔ زندگی خود هر چیزی را که مورد توجّه و شکر و ثنا و ستایش قرار می دهند دیر یا زود از آن منصرف شده و ستایش آنها نه تنها باطل و پوچ از آب درمی آید بلکه تبدیل به اکراه و لعن و نفرین و حسرت می شود . و فقط ستایش اهل معرفت نفس است که به سوی الله میرود و برای الله است و به حق میرسد و چنین ستایشی همواره شدیدتر و عالیتر می گردد و ستایشی ماندگار و جاودانه است زیرا این ستایش از حیات و هستی الله بر می خیزد و برای آدمی حیات و هستی جاوید و با عزّت و رضا و عشق به بار می آورد پس ستایش خیالی نیست و حمدی کلامی نیست. این حمد عین موجودیّت خدایگونهٔ انسان اهل حمد است .

انسان اهل حَمدُالله ، کسی است که بسوی فنا میرود و به لحاظ ظاهری و دنیوی راه فقر با افتخار را برگزیده است . درواقع چنین انسانی مظهر «الفقرُ فخری» است و فخر او بر فقر فزاینده خویش همان حمد الله است و نخستین انسانهائی که این راه را برگزیدند انبیای الهی بوده اند و کامل این ستایش الله برای فقر خویش در محمّد (ص) و علی (ع) آشکار شد و آنها مظهر کمال و جمال «حَمدالله» می باشند. حضرت محمّد (ص) به مردم می فرماید: « ای مردم بدانید که من سرور عالم و آدم هستم و عالم هستی بخاطر من خلق شد . ولی من بدین لحاظ بر شما برتری و سروری و فخری ندارم الاّ اینکه فخر من فقر من است.» این کلام او حمد کامل کلمه است و کلمهٔ کامل حمد خداست . پس « حمد الله » وجود مردان حق است که سالک وادی فنا می باشند در درجات متفاوت . و مظهر فقر هر دورانی می باشند که به آن فخر می کنند. فقری که خود با عشق برگزیده و بخاطر این گزینش ، خدا را سپاس می گویند . و خود این فقر با فخر همان واقعیت وجودی «حمد» است . پس اولیای خدا که جملگی مظهر « الفقرُ فخری » می باشند جمال حمَدُ الله می باشند.

الحَمدُ لِلّه:

یعنی ستایش برای الله است زیرا الله خود مظهر فقر مطلق است چون حتی از هستی خود گذشته و از هستی خود مبرّا و بی نیاز شده است . پس هر فقیری که برای معرفت الله ، فقر را برگزیده و بطور طبیعی فقیر شده است برای الله است و وجودش از آن الله است و الله مالک و رب و صاحب وجود اوست. همانطور که خداوند در قرآن می فرماید که : « خداوند ، نفس و مال مؤمنان را خریده و تصاحب کرده است و این بهترین معامله برای بشر است.» .

و آن فقیر کاملی که بیش از هزار سال است که در عالم خاک ولی از خاک بی نیاز است امام زمان است که چون الله، موجود است ولی گویا که اصلاً وجود ندارد. اوست که حمد لله کامل در عالم است. پس حمد خداوند یک مقام وجودی است و امکان و شرایط معرفتی - وجودی را می طلبد تا محقق گردد و بستر آن فقر فی سبیل الله است . و فقیر فی سبیل الله یعنی کسی که در عالم خاک موجودیّت دارد ولی در خاک به درجه ای از بی نیازی نسبت به خاک (دنیا) رسیده است. پس درجات فقر همان درجات حمد است. و کلّ این معنا جز در درک کلمهٔ الله که ذکرش رفت میسّر نمی آید و تکرارش لزومی ندارد.

رَب :

رب یعنی تربیت کننده . و این تربیت در خاک امکان می یابد همانطور که «تراب» و «تربت» به معنای خاک (عالم ماده) از ریشهٔ «رب» است و کلمه «تربیت» هم مشتق از «تربت» و هم خانواده آن است. و از اینجاست که ارتباط وجودی و معرفتی «حمد» را مستقیماً با واقعه «تربت» و خاک و تربیت و رب در می یابیم . یعنی حمد خدا مربوط است به موجودیّت خاکی عالمیان و آدمیان . یعنی وجود مادّی. عالم و آدم در کالبد مادی است که تربیت می شود و این تربیت عین موجودیت اوست و از این روست که «رب» به معنای بوجود آورنده عالمیان در قالب خاکی نیز می باشد . ربوبیت خدا مربوط به خلقت مادی (خاکی) است که سرآغاز تربیت موجودات عالم است . خاکیّت و قالب مادی هر چیزی همان موجودیت واحد آن چیز است و در این شکل است که هر چیزی تربیت می گردد و رشد می یابد. و هر کسی که این حقیقت را درک نمود و برآن گردن نهاد و تسلیمش شد و تربیت خود را پذیرا گردید و تصدیق نمود و تربیت یافت، به مقام حمد و ستایش الله میرسد و از خالقش راضی می گردد. و مسلمان شدن چیزی جز همین تسلیم و تصدیق تربیت پذیری در عالم خاک نیست همانطور که دین خدا همگی احکام مربوط به بقای خاکی (ترابی) انسان است و راه و روش ماندن در خاک و تربیت شدن در خاک و رشد یافتن در خاک است تا سرحدّ پاک شدن و بی نیاز گشتن تدریجی از خاک . و آنکه از خاک کاملاً پاک و بی نیاز شد (در عین بقای خاکی) به کمال «الحَمدُ للهِ رَبّ العالَمین» میرسد.

خاک (تربت) برای روح آدمی مثل زندان و زنجیر هزاران لا است و تربیت که به لحاظ لغت هم دقیقاً به معنای «در خاک ماندن» است از همین واقعیّت پیدا می شود . عالم هستی مثل روح قالب ریزی شده در خاک است و جز انسان کل عالم تسلیم این واقعه است و فقط برخی از انسانها به مقام تسلیم و رضای در خاک می رسند . کفر یعنی یاغی شدن برعلیه خاک وجود خویشتن و انکار که جوهرهٔ کفر است نیز به معنای نفی و انکار قالب خاکی خویشتن است و به معنای بی میلی به تربیت و رشد و تعالی است . یک معنای دیگر «رب» در فرهنگ عرب «افزون شدن» است و از این معنا می توان حقیقت «رشد» و تعالی و تکامل را درک نمود . و واقعیّت تجربی هم نشان میدهد که آدمی و بلکه هر موجودی در محدودیت هاست که به لحاظ باطنی و روحی رشد می یابد و همواره امکانات و گشادگی موجب هرز رفتن و بطالت و کهولت و تباهی و انحطاط و سقوط باطنی و معنوی است. و خاک (تربت) آن حدّی است که خداوند در حریم آن به تربیت و رشد مخلوقات خود می پردازد . و برای آدمی که اشرف مخلوقات است و قرار است که جانشین خدا باشد فقط در خاک بودن کافی نیست بلکه بایستی در خاک فقیر شد و به نهایت محدودیت در خاک رسید. و کلّ دین خدا چیزی جز دعوت انسان به ترک امکانات و لذایذ مادّی (خاکی) نیست. تقوا که محور دین است دقیقاً به معنای پرهیز از خاک است در عین بقای خاکی در درجات گوناگون : تقوای کامل یعنی در خاک بودن ولی از خاک پاک بودن. این کلام حافظ شیرازی نیز دال بر همین امر است :

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق   غرق گشتند و نگشتند به آب آلوده

پس «رب» یعنی اینکه خداوند روح خودش را در خاک نهاده است و از این واگذاری روح خود در خاک (تراب)، آدم پدید آمده است: « آدمی را از گِل خلق کردم و از روح خود در آن دمیدم.» قرآن - و باز در حدیث قدسی داریم که : « خداوند از صورت خود به گِل آدم صورت بخشید.». پس ظاهر و باطن انسان، خداست. همانطور که در کتابش می فرماید: « اوست ظاهر و باطن». و ربوبیت و رب گری خدا همین واقعه است. پس انسان به لحاظ ظاهر و باطن چیزی جز ظهور خاکی الله نیست ولی بایستی بر این امر معرفت یابد ودر این معرفت به مقام حمد اللّهی برسد تا خود را بشناسد که کیست و از این خودشناسی ربّ را بشناسد . برای همین است که پیامبر(ص) و علی (ع) فرموده اند که : « مَن عَرَف نفسه فقد عَرَف رَبّه» . یعنی آنکه خود را شناخت رب را شناخت و نه الله را. پس خودشناسی به الله شناسی نمی رسد بلکه به رب شناسی میرسد. الله شناسی میسّر نیست زیرا الله مطلق است و برتر از معرفت است الله فقط دیدنی است . عرف الله نداریم بلکه لقاء الله داریم . رب و ربوبیّت وادی تربیت و رشد و معرفت و تکامل معرفتی و علمی درباره الله است و معرفت وعلم بر الله نیست بلکه درباره اوست.

پس خود – شناسی که بسوی رب شناسی میرود چیزی جز خاک (تربت) شناسی خویشتن و معرفت بر فعل و انفعالات خاکی خویش نیست : اعمال و امیال خاکی خویش . و از این خاک شناسی خویشتن است که رب شناسی حاصل می آید و آدمی بسوی حمد الله میرود و رب را درمی یابد. پس انسان با تربیت و تربیت یافته خدا و کسی که خود را تسلیم خاک کرد و تکبّر ننمود و تربیت یافت ، خاک را درک کرده است و قداست تربت را می شناسد و بر آن سجده می کند. سجده هم فقط بر خاک حلال و واجب آمده است زیرا مادهٔ اولیه حیات و هستی عالم است. و آدمی در سجده بر خاک، خاک را نمی پرستد بلکه الله را ستایش (حمد) می کند

و در تربت، تربیت شدن خود را درک کرده و از بابت آن رب را درک کرده است و بر خاک خود راضی شده است و در خاک خود، رب را یافته است و از همین بابت است که دیگر اسیر خاک نیست و بلکه رستگار شده و از خاک پاک و رها شده است ، در وادی فقر . و این فقری است که نهایت فخر و عشق ورزی انسان در خاک است و نه خفت و خواری و گدائی . بنابراین خاک شناسی خویشتن تنها راه رهائی از اسارت خاک است . معرفت بر خاک ، راز رهائی انسان از مادیت و قالب خاکی تن است.

رَبّ العالمین : یعنی تربیت کنندهٔ دو عالم – خاک کنندهٔ دو عالم – تربیت کنندهٔ دو عالم در خاک. تا اینکه خاک را تربیت کند برای ظهور خودش درخاک.

« رب العالمین » از قلب معرفت حمد اللّهی بر می خیزد و رب، ظهور جمال مطلقه الله است به آن گونه که شرحش در بسم الله آمده است. همانطور که گفتیم الله، اثبات نفی مطلق خویش است و این اثبات در عالم تراب محقق شده است و ربوبیت رب هم چیزی جز آموزش عملی و وجودی دادن به اهل خاک نیست در جهت نمایان ساختن آن نفی مطلق اللّهی . پس رب جمال خاکی الله و حقیقت اللّهی است و چون دو وجه دارد لذا دو عالم برپا شده است : اثبات و نفی : ال و لا. « ه » (ال + لا + ه) سرّ یگانگی آن دو است که جز در معبودیّت و عشق یافته نمی شود.

پس عالمین (دوعالم) مظهر ال و لا است. ال جنبهٔ عرفه و آشکاری عالم هستی است و خاکیّت ظاهری است و لا هم جنبه باطنی و معنائی و جوهری آن است : عالم شهود و غیب : ظاهر و باطن : ماده و معنا: جمال و کمال : واقعیّت و حقیقت : تن و روح : دنیا و آخرت : کون و فیکون : اراده و تحقق : هستی و نیستی : مرگ و زندگی و ..... ذهن و دل .

پس رب همان الله است که به خاک (تربت) آمده است و تعیّن یافته است . پس ربّ العالمین، همان عالم هستی است و عالم خاک است سجده بر خاک که کمال عبودیّت است از همین روست. خاک همانا یگانگی جمالی ال + لا می باشد. و اینکه از القاب علی (ع)، ابوتراب (پدر خاک) است بهتر درک می شود. یعنی علی (ع) پدر و پیشوای همهٔ کسانی است که به تربیت خاکی تسلیم شده اند و تراب و رب را درک کرده و عاشق تربیت تربت خویشتن هستند . همانطور که در قرآن آمده است که از نشانه های کافران آن است که وقتی بر خاک راه می روند خاک را در زیر پای خود نفی و انکار می کنند و به آن تکبّر می فروشند و گویا خاک را با پاهایشان کتک می زنند . و به عکس ، مؤمنان بسیار خاشع هستند و خاشع یعنی خاکی و خاک دوست. و صورت خود را در سجده بر خاک می مالند . و می دانیم که علی (ع) در حال سجده جمال رب را دیدار می کرده و از این دیدار کاملاً بیهوش می شده و ساعتها در این حال بوده است که گاه اطرافیان می پنداشتند که مرده است . همانطور که پیامبر اکرم (ص) ، نماز را برای مؤمنان، معراج دانسته است . یعنی مؤمنان در نماز و خاصه در حال سجده طالب دیدار رب باشند . خاکیّت همان فقارت است و تجربه مرگ و فناست . و کسی که فقر را برگزیده ، تراب و رب را برگزیده است .

همه مسائل و ارزش ها و پدیده های عالم خاک دوگانـه و اضدادی هستند و اصلاً عالم مـاده (عالم ارض) جهان دوگانگی و ضدّین است . این حقیقت نیز جلوه دیگری از معنـای عالمین (دو عالم) است. هر چیزی دو جلوه و دو معنا و دو خاصیت کاملاً متفاوت و بلکه متضاد دارد : ال و لا : اثبات و نفی.

پس « الحمد الله ربّ العالمین » یعنی : راضی و عاشقم الله را که مرا از خاکیان قرار داد تا خاک مرا برای ظهور خودش تربیت نماید . و این تربیت در پذیرش عاشقانه فقر است.

۳- الرّحمن الرّحیم:

ای هستی بخش هستی ستان که هستی ستانی ات کمال هستی بخشی توست.

رحمان و رحیم است که عالمین (دو عالم) را پدید آورده است. رحمانیّت و رحیمیّت همانگونـه کـه شرحش گذشت در عالم خاک موجب دو تجلّی از خاک است : هستی و نیستی : زندگی و مرگ : خیر و شرّ : بهشت و دوزخ : آسایش و رنج : کفر و ایمان، دنیا و آخرت.

رحمانیت همان جریان خلقت است براساس مـاده (خـاک) کـه این خلقت قدیم و ازلـی است و عرصـهٔ هستی بخشی خدا به نیستی است و جـایگزین شـدن نیستی بـر جـای هستی اسـت و عرصـه غایب شـدن خداسـت از چشم مخلوق . و دوران کفر و انکار خداست بواسطه انسان . و دوران بت پرستی های گوناگون بشر است و عرصه ظهور دنیاست و دنیاپرستی انسـان. و دوران نسیان آدم است همـانطور کـه مـی فرمایـد: « دوران زیادی بر انسان گذشت که هیچ چیزی را به یاد نمی آورد».

و اما رحیمیّت، دوران ذکر و به یاد آوردن است : به یاد آوردن خویشتن و جهان و به یـاد آوردن خدا و بـه یاد آوردن دوران نیستی خویشتن . و این دوران با نبوّت ها آغاز می شود و با ولایت وجودی و امامت بـه کمال میرسد . کلاً این دوران «دین» است و دین هم عرصهٔ ذکر (به یاد آوردن) است که آدمی خدا را به یاد می آورد : هستی خدا را و نیستی خود را به یاد می آورد. در عرصه رحیمیّت است که خدا از اعماق وجود انسان با او رابطه برقرار می کند و دورانها بطول می انجامد که آدمی معنا و منشأ این رابطه را درک نماید و بسوی آن میل کند : بسوی ازلیت نیستی خود که اینک همان معنـای خداسـت زیـرا خدا بـر جایگـاه نیستی انسان قرار گرفته است . در عرصه نبوت ها یاد و معنای خدا برای اکثر بشریّت مترادف بـا معنـای مـرگ و فنا بوده است تـا اینکـه در دوران معرفت نفس (ولایت وجودی) این معنـا بکلّی دگرگون و بلکـه معکوس گردیده است تا آنجا که هستی و نیستی امری واحد یافتـه مـی شـود و شـعار خودشناسـی – خداشناسـی پدید می آید.

پس «الرّحمن» یعنی : ای هستِ نیست : من هستم و خدا نیست .

و « الرّحیم» یعنی : نیستِ هست : خدا هست و من نیستم.

« الرّحمن الرّحیم » شرح یگانگی است و دو معنا و واقعیّت کاملاً متضاد از رحمت خداست که اوّل و آخر و ظاهر و باطن مهر و ایثار پروردگار است و شرح فراق و وصال است و نزول و عروج . و توحید عشق است در دو سیمای مهر و قهر . قهری که کمال مهر است و مهری که ناشی از قهر است .

« الرّحمن »، خدای خاک شده است و «الرّحیم» خاکِ بخود آمده و خدا شده است.

« الرّحمن » : خدای غیبی است . « الرّحیم » : خدای عینی است.

*   *   *

۴- مالِکِ یَوم الدّین : مالک روشنائی دین .

مالک:

مالکیّت در تجربه بشری نشان می دهد که آدمی هرگز نمی تواند مالک چیزی غیر از خودش باشد . احساس و اندیشه مالکیّت آدمی نسبت به اشیای بیرون یک حسّ کاذب است که کاذب بودنش مستمراً بر بشر اثبات و آشکار می گردد و اندیشه ای فرضی و نامحقق است و عمده ترین ناکامیها و عذابهای بشری ناشی از همین خیال و حسّ کاذب است. میل به مالکیّت میلی باطل در انسان است زیرا انسانی که با تمام وجودش می بیند که هرگز لحظه ای هم مالک وجود خودش نیست چگونه می تواند مالک وجود غیر باشد. پس اندیشهٔ مالکیّت منشأ جهل بشر است و یک دزدی ناکام و رسوا است و ظلمی عظیم است و حاصل گمشده گی انسان در تاریکی است.

شناخت و ادراک انسان از خود و جهانش و معرفت او از زندگیش دست مایه خداشناسی اوست و در غیر اینصورت اصلاً خداشناسی ای ممکن نمی گردد. جهان هستی ابزاری است که جز خداشناسی هیچ شناخت دیگری بدست نمی دهد . و انسان خداشناس است که جهان را هم می شناسد و خدا را هم جز از طریق جهان نمی تواند شناخت زیرا همانطور که گفتیم رب و ربوبیت و تربیت جز از طریق تربت (خاک – عالم ماده) امکان پذیر نیست.

پس آدمی فقط می تواند مالک خویش گردد آنهم در صورتیکه خویش را بشناسد در پرتو نور معرفت نفس. از همین روست که عارفان را «سلطان وجود» می نامند . و آنکه خود را می شناسد جهان را عین خود می یابد و لذا می تواند مالک کلّ وجود شود . زیرا وجود امری کلّی و واحد است. پس در خود – شناسی است که «غیر» عین خویش می شود و مالکیّت وجودی محقق می گردد . در پرتو نور معرفت نفس است که «راهِ» بین خویش و غیر گشوده و روشن می گردد و فرق و فاصلهٔ بین خویش و غیر برداشته می شود و چشم توحیدی پیدا می شود و جمال یگانه پدیدار می گردد.

یوم الدّین :

و «دین» که به معنای «راه» است راه بین خویش و غیر است و راه بین باطن و ظاهر است و راه بین غیب و عین است و راه بین هست و نیست است و راه بین مرگ و زندگی است و راه بین از خود تا خداست : از خود تا خود – آ . و این راه بخود آمدن و خودشناسی است بواسطهٔ نور معرفت نفس : نوری که بواسطه آن آدمی بتواند باطن خود را ببیند و ظلمت درونش روشن گردد و شب وجودش روز شود. و چون درونش روز شد کلّ جهان برون را عین درون می بیند . و این همانا نقد و السّاعه شدن آخرت است. وخداوند می فرماید: « و می گویند هر آنچه که در دنیا بود در اینجا هم که همانست » منتهی آخرت و یوم الدّین اهل معرفت در همین دنیا آشکار و واقع می شود و توحید و موحّد شدن همین امر است وگرنه در پایان عالم همهٔ آدمیان توحید و یگانگی جهان را می بینند ولی آن دیدن جبری است و خیری بهمراه ندارد و از این روست که در آن روز « کافران می گویند ای کاش ما خاک می بودیم » قرآن - یعنی ای کاش یک بار دیگر به عالم تراب (خاک) برگردیم تا تن به تربیت بدهیم تا طاقت و توانائی رویاروئی با این یگانگی را داشته باشیم و چون دیگر مهلت تمام شده است لذا کافران آتش دوزخ را ترجیح میدهند و «با صورت در آتش دوزخ سرنگون می شوند.» - تا در آتش تربیت شوند .

پس «مالک یوم الدّین» در حقیقت امر خداست ولی در عالم خاک و در وادی ربوبیّت و تربیت انسانی در عالم خاک، انسان اهل معرفت است که به تربیت رب تن در داده است و مالک روشنائی وجود شده است و وجودش روشن گردیده است و باطن و ظاهرش یکی شده است. و نخستین مالک یوم الدّین در عالم خاک علی (ع) است که ابوتراب (پدر خاک) لقب گرفته است و در روایات شیعه این امر به کرّات آمده است که : علی پرچم دار قیامت و تقسیم کننده بهشت و دوزخ و رزّاق نهائی خلایق است و رزق ابدی را تقسیم می کند.

و نوری که وجود را روشن می کند و انسان را مالک وجود می سازد ، خداست که : «الله نور زمین و آسمانهاست» قرآن – و این نور در اهل معرفت نفس است که بتدریج پدید می آید و رحیمیّت را محقق می نماید وهستیِ فرضی و قرضی عرصه رحمانیّت را تبدیل به هستیِ واقعیِ انسان می نماید و انسان خلیفه وجود خدا می شود و صاحب وجود می گردد.

پس «مالـک یـوم الـدّین» ، ضـامن اجرائـی «الـرّحمن الـرّحیم» است و بستر واقعه رحیمیّت است. و این «مالـک» در عالم خاک (ارض) ، خلیفهٔ خداست کـه در وادی معرفت نفس بـه این مقـام رسیده است و از ظلمت و نسیان عرصه رحمانیّت (خلقت قدیم) بـه وادی نـور و ذکر و حضور رسیده و وجود را دریافتـه و مالک شده است . پس این مالک در هر دوره ای یک انسان عارف کامل است که خاکش سجده گاه و معبود عالمیان است که فرمود: « هر چیزی که در جهان است متحصّن است در وجود امام آشکار.» قرآن –

و عالم هستی همان « دین » است یعنـی « راه » است: راه رسیدن بـه نیستی : نیستی ای کـه اینـک مقرّ خداست. و اوست مالک این راه . زیرا این راه و این پل کـه همـان کل عالم هستی است چیزی جز هستی ایثاری خدا به نیستی نمی باشد . پس خدا مالک آن است. منتهی کسی کـه روشنائی این عـالم را دیده است (تحت الشعاع نور معرفت نفس) مالکیت مطلقهٔ خدا را بر این عالم مـی بینند ولـی خداونـد این مالکیّت را بـه بنده عارفش بخشیده است : بنده ای که مالکیّت وجود خدا را بـه خدا داده است. این جابجـائی همـان مقام خلافت است. درواقع عارف نیستی خود را به خـدا داده و خدا هم هستی خود را بـه او عطـا نمـوده است و «اینست بهترین تجارت» قرآن – و اینست واقعه الرّحمن الرّحیم . زیـرا انسـان اصلش عدم است و از ذات خودش، نیست و از ذات خداست که هست . و عارف، «خود» را که همان هستی فرضـی است بخدا داده و هستی واقعی را از خدا یافته است و مالک « دین روشن » شده است. و آدمـی در از «خـود» گذشتن است که روشن می شود و حقّ «خود» را می یابد. زیرا «خود» همان ظلمت و تـاریکی راه (دیـن) است و آدمـی بواسطه خود بر جهان هستی و بر وجود خودش، کور است.

آدمی تا خودپرست است ظلمت پرست است و مالـک هیچ چیزی حتیّ خـودش نیست و در این تـاریکی فقط مشغول دزدی است آنهم دزدی اوهام و سایه هائی که هرگز بدست نمی آید.

«مالک یوم الدّین» انسانی است که بر اخلاق « الرّحمن الرّحیم » استوار و محکم شده است و از خدایش ، اخـلاق از خـود – گذشـتگی را بطـور کامـل فـرا گرفتـه اسـت. زیـرا «الـرّحیم» پاسـخ بـه «الـرّحمن» است «الرّحمن» سوی خدا بسوی خلق عالم است و «الرّحیم» سوی بندگان مؤمن و بـا معرفت بسوی خداست . «الرّحمن» همانـا از خـود – گذشـتگی خدا بـرای خلـق است و «الـرحّیم» هـم از خـود – گذشتگی مخلصـان است برای خدا . منتهی امکان این از خود – گذشتگی را خدا مـی دهـد تـا بنـده ای را از وادی مخلوقیّت بـه وادی خلاقیّت برساند و جانشین خود نماید.

و می دانیم که سوره مورد بحث (حمد) کلام الله است و گل سرسبد و عصـاره کلّ قرآن است ولـی علنـاً مـی بینیم که در این سوره خدا نیست که با خلق سخن می گوید بلکـه انسان است که با خدا سخن می گوید و این سرّ مرکزی این سوره است : یعنی خلیفه خداست که با زبان خدا سـخن مـی گویـد یعنـی علـی (ع). و از این روست که علی (ع) می فرماید که فقط با من است که می توان در این سوره وارد شد و اهل حمد گردید و با خدا سخن گفت: « من نقطه بای بسم الله هستم ». یعنی عارفان همـان «علیّین » (علـی هـا) هستند و در هر عصری علی زنده هست که بواسطه او و با او می توان بر سوره حمد که روح و عصاره قرآن و ستون نماز است وارد شد و اهل صلوٰة شد . و این است که پیامبر اکرم و امامان ما فرمـوده انـد کـه : «بـی امـام

را صلوٰة نیست». و باز گفته اند که : منظور امام زنده است و این واقعیت در آیهٔ بعد کاملاً آشکار می شود.

۵- اِیّاکَ نَعبُدُ وَ اِیّاکَ نَستَعین :چگونه فقط تو را بپرستیم و فقط از تو یاری جوئیم .

معنای لغوی آیه مذکور دقیقاً همین است که ذکر شد و مابقی معانی که در قرآن های فارسی آمده است ترجمه دقیق نحوی این آیه نیست . زیرا « اِیّاکَ » یعنی مبادا، واویلا، برحذر باش، چگونه بتوانیم، از ما دور است و ..... و « نَعبُدُ » یعنی بپرستیم و « نستعین » یعنی یاری جوئیم .

پس معنای روان تر این آیه چنین است : وای بر ما که نمی توانیم تو را پرستش نمائیم و وای بر ما که بتوانیم از تو مدد جوئیم . یعنی هرگز ممکن نیست که بتوانیم فقط تو را بپرستیم و فقط از تو یاری جوئیم. یعنی می خواهیم که در رابطه با تو چنین باشیم ولی امکان ندارد که بتوانیم.

خداوند هم در آیات بسیاری در کتابش این معنا را متذکّر شده است که : اکثر مردم الله را به حرف و در ظنّ (خیال) خود می خوانند و می پرستند و این شرک است و ظلم عظیم است و موجب می شود که همه اعمال آنها باطل شود و در دنیا و آخرت دچار ضرر شوند و شرک گناه نابخشودنی است.

خداوند باز هم این معنا را در آیات مکرّری به گونهٔ دیگری در کتابش می آورد که : هر گاه که نور هدایتی برای مردم می فرستیم تا نجات یابند می گویند که این هم که بشری مثل ماست و بلکه ضعیف تر و فقیرتر از ماست. و تکبّر می کنند و می گویند که خودمان عالم و خداشناس هستیم و خودمان هدایت می شویم . و اینگونه است که عذاب خدا بر آنها فرود می آید و گمراه می شوند.

الله ، واحد و قهّار و مطلق است و در ورای اندیشه و ادراک و توصیف و معرفت است و لذا نمی توان او را بخودی خود، پرستید و نمی توان به او دست یافت و از او یاری جست مگر اینکه این تلاش منجر به شرک می شود که بدترین گناه و عامل ابطال حیات بشر است . پس سورهٔ حمد ، معرّفی امام است که رب است و تجلّی و ظهور خاکی الله است و رب همان امام مبین است و این سوره و مخصوصاً آیهٔ مورد بحث ، دعوت به امام زنده است و بعلاوه گویندهٔ این سوره که یک انسان است، کسی جز خود امام مبین نیست که برجای خدا قرار گرفته و خدا کلام خود را از زبان او جاری ساخته است . این علی (ع) و علی واران و علیّین هستند که به چنان مقامی از معرفت رسیده اند که می بینند که انسان نمی تواند خدا را بپرستد مگر این که در این پرستش فقط بر خدا معصیت می کند و پرستش او تبدیل به گناه و اهانت و کفر شده است و بلکه می بیند که این آدمی فقط مشغول پرستش خودش می باشد همانطور که خداوند هم می فرماید : «هیچ کسی نمی تواند حق خدا را بشناسد و شکر او را بجا آورد و شما خودتان را شکر می کنید و نه خدا را» .
و این علی و علی وار عارف است که می بیند که این خداست که دارد به بنده اش عشق می ورزد و او را می پرستد و این است که علی در سجده هایش بیهوش می شود و درواقع می میرد و باز زنده می شود و

در چاهها نعره می زند از عشق خدا . و اینست که در دعاهایش فقط از کفر و شرک و جهل خود ناله می کند . چگونه مخلوق می تواند خالق را پرستش نماید و به او عشق ورزد که لایق و حقّ خالق باشد . عبد و عبودیّت دقیقاً به معنای عشق ورزی است . چگونه کودک می تواند به والدین خود عشق بورزد و آنها را بشناسد . بلکه والدین هستند که به کودک خود عشق می ورزند و او را درک می کنند . چگونه آنکه نیست می تواند آنکه هست را (خدا را) بشناسد و بپرستد . آدمی فقط می تواند داده های خدا را بپرستد یعنی «رزق» را. مثلاً مرد می تواند فقط بدن زن را بپرستد و به بدنش عشق بورزد و نه به روحش. و این عشق نیست بلکه فسق است. و اینست که خداوند اکثریت مردم را نسبت به خود، فاسق می خواند. عاشق فقط خدا است و اوست رحمن و رحیم. و فقط اوست که عشق را می داند و در عشق توانا است و بواسطه این عشق است که جهان هستی را پدید آورده است . همانطور که خداوند در کتابش مکرراً فرموده است : آدمی فقط رحمت های خدا را نسبت به خود می پرستد و در این پرستش که همان دنیاپرستی است فاسد و فاسق و کافر می شود و دشمن خدا و دین او می شود . و باز خداوند می فرماید: «آنچه که اکثر مردم خدا می خوانند هوای نفس آنهاست و خدا نیست و خداوند مبرّا است از تهمتی که به او نسبت میدهند.» - هوای یعنی خواسته . نفس هم یعنی «خود». پس هوای نفس یعنی خواسته های خود . پس مردم خواسته های خود را خدا می نامند و آنرا می پرستند . و این ضدّ عشق و پرستش است زیرا عشق یعنی ایثار و از خود – گذشتن و نه خودپرستی .

و نکتهٔ دیگر در آیه مورد بحث (آیه ۵) اینکه سخن گو جمع است (ما) ، و فرد (من) نیست : مبادا که تو را بپرستیم و از تو یاری جوئیم .

باید بدانیم و دقّت کنیم که خداوند در قرآن آنجا که با خود حضرت محمّد (ص) سخن می گوید هرگز از ضمیر من (اَنَا) استفاده نکرده و بلکه از ضمیر «ما» (نَحنُ) استفاده کرده است درحالیکه در همین قرآن با سائر انبیاء همواره از ضمیر «من» استفاده کرده است. پس خداوند در دین محمّد (ص)، «ما» شده است و از «من» گذشته است . و این همان واقعهٔ توحید و یگانگی خالق و مخلوق است که امامت و ولایت نام دارد و این واقعهٔ «ما» در سوره توحید کاملاً آشکار است و اصلاً سوره توحید سوره امامت است. و ولایت به معنای دوستی تا سرحدّ یگانگی است و همان واقع شدن امر خلافت است . و خداوند چون عشق و پرستش خود را نسبت به بنده ای آشکار سازد آن بنده از شرم خدا ، آب می شود و دست از خود می شوید و از خود پاک شده و محلّ ظهور رب می گردد و چنین بنده ای است که نور هدایت خلق و صراط المستقیم هدایت می شود.

۶- اِهدِنَا الصِّراطَ المُستَقیم : «هدیه کن به ما سریع ترین و نقدترین راه را.»

و در عین حال، این «ما»، کلّ جهان هستی و اهل دو عالم است که با امام و در امام جمع آمده و به امام متوسّل شده و با او راه بقای جاوید و راه هدایت را طلب می کنند . که : «کلّ عالم متمرکز است در وجود

امام آشکار » قرآن – زیرا امام کسی است که خود را کاملاً شناخته است و جهان تاریک درونش روشن شده و کلّ عالم هستی بیرون را در درون خود یافته است . و این است که امام صادق(ع) می فرماید: « براستی که صراط المستقیم همان خود – شناسی است.» وآنکه خود را شناخت بر صراط المستقیم قرار گرفته و در خالقش فنا گردیده است و نور توحید و درب ورود به صراط المستقیم و شاهراه هدایت و رستگاری است . همانطور که علی (ع) می فرماید : «صراط المستقیم منم و عرش خدا منم.»

کوتاهترین فاصله بین دو نقطه را راه مستقیم می گویند. و امّا کوتاهترین راه بین خود تا به خدا نیز خود-شناسی است و در خودشناسی است که این راه ، تا سرحدّ صفر کوتاه می شود و تا آنجاست که : خود-شناسی ، خداشناسی می شود . منتهی در این معنا همانطور که قبلاً گفته ایم، خدا، ربّ است و نه الله: «من عرف نفسه فقد عرف ربّه». یعنی کسی که خود را شناخت می فهمد که بخودی خود نمی تواند نجات و هدایت و سعادت یابد و بایستی رب داشته باشد که آن رب بایستی کسی باشد که از خود کاملاً پاک شده و در حق فنا شده باشد . و این است که دربدر به جستجوی امام است و در امام (رب) است که با الله دیدار می کند . و صراط المستقیم اینگونه است. خود – شناسی خود بخود آدمی را به رب میرساند و تا ربش را دید می شناسد و بر ربّش وارد می شود و صلوٰة واقعی همین است. و این است که بی امام را صلوٰة نیست. و کسی که فنای در ربّش شد و از «خود» پاک گردید می تواند اقامهٔ صلوٰة کند و سوره حمد که ستون صلوٰة است با ضمیر «ما» خوانده می شود و این «ما» همان «خود» است که در ربّش وارد شده و با او جمع شده است و این ماجرای ارادت قلبی و حقیقت تشیّع است و امامش او را بر بهشت خدا وارد می کند و این است که در قرآن آمده است که هیچکس تنهائی بر بهشت وارد نمی شود: « در بهشت یکی از دیگری سئوال می کند که چطور شد که به بهشت وارد شد و در پاسخ می شنود که: «با مؤمن مخلصی دوستی کردم و با هم به بهشت وارد شدیم.» یعنی «ما».

اهمیّت وجودی خود – شناسی از آن روست که آدمی را بر نیستی بنیادی خود آگاه و بینا می کند و طالب هستی حقیقی می نماید و جز از طریق خود – شناسی چنین معرفتی امکان پذیر نیست . پس همه اهالی صراط المستقیم ، اهل معرفت نفس می باشند . زیرا معرفت نفس سریع ترین و نقد ترین و بی واسطه ترین روش رسیدن به صراط المستقیم است و صراط المستقیم هم که «رب» است و امام است کوتاهترین راه دیدار با الله است و در این دیدار است که هستی حقیقی و حیات جاوید حاصل می گردد و آدمی برای همیشه از خطر نیستی میرهد . زیرا امام، آئینهٔ جمال الله است. در مقابل این آئینه است که نیستی نقش هستی میگیرد. پس سوره حمد ، سوره لقاء الله است و در لقاء الله است که عبودیّت و عشق و پرستش آغاز میشود و ممکن می گردد. از این روست که علی(ع) می فرماید :« هر که مرا دید خدا را دیده است.»

پس عبادت و عبودیّت یک امر ثانوی و محصول معرفت و تفکّر در نفس خویش است و این است که آنهمه سخن از پیامبر و امامان درباره برتری تفکّر و معرفت نسبت به عبادت وجود دارد. «یک ساعت تفکّر برتر از هزار سال عبادت است» علی (ع) . یعنی عبودیّت و عشق ، اجر معرفت و تفکّر در نفس خویشتن است همانطور که پیامبر اکرم (ص) می فرماید: « بهترین اجری که خداوند به مؤمنان در این دنیا می دهد صلوٰة است ». پس صلوٰة به عنوان یکی از حالات عبادت، اجر است و پاداش و میوه است نه وظیفه و

روش کاری برای هدایت و سعادت . صلوٰة از نشانه های هدایت و سلامت است و نـه ابزاری برای رسیدن به سعادت . و صلوٰة حقیقی مؤمن، دیدار با خداست و چه لذّت و اجری عالیتر از این .

کسی که عاشق دیگری می شود نسبت به او از خود می گذرد . پس پرستش کردن سراسر ایثار کردن است و نه تقاضای چیزی کردن . عاشق همواره بخشنده و دهنده است و نـه گیرنـده و طلب کننده . در اینجاست که « اِیّاکَ نعبدُ وَ اِیّاکَ نَستعین » حقیقت دیگری را آشکار می کند و آن اینکه اگر خدا را می پرستیم دیگر نباید از او یاری طلب کنیم و چیزی بخواهیم و بلکه بایستی از خودمان برای او بگذریم و حقّ «الرّحمن الرّحیم» را ادا نمائیم . پس «نستعین» در تناقض با «نعبد» می باشد و اینست که «ایّاک» (مبادا – هرگز) را بهمراه دارد . یعنی : « چگونه می توانیم به تو عشق ورزیم و از تو برای خودمان چیزی بخواهیم.» یعنی «دعا» برخلاف عبودیّت و عشق است . برای همین است که امکان ندارد که بتوان الله را پرستش نمود مگر اینکه مشرک باشیم و بر الله معصیت نمائیم و اعمال و عبادات خود را هم باطل و تباه کنیم. اینست که علی(ع) می فرماید: « من بنده ای از بندگان محمّد هستم. » بنده گی یعنی عشق و پرستش . حقیقت پیر و مریدی در اسلام و مکتب علی (ع) از همین واقعیّت پدید آمده است. و رابطه مولای رومی با شمس تبریزی هم بر اساس همین عشق است . و « عباد الله المخلصین » که در قرآن مظهر عالیترین انسانها هستند در چنین مکتبی است که به بار آمده اند و در عشق خالص شده اند. انسان در وجود «رب» خویش که عارف کاملی است می تواند خدا را خالصانه بپرستد و در وجود خویشتن فقط می تواند هوای نفس خود را بپرستد . همانطور که علی(ع) می فرماید: « خدا فقط در وجود ماست که خالصانه پرستیده می شود». و کسانی که به این امر تن در ندادند به شرک افتاده و نهایتاً منافق شدند که شدیدترین کفر است.

۷- صِراطَ الّذینَ اَنعَمتَ عَلَیهم غَیرِ المغضوبِ عَلیهم وَ لَاالضّالّین:

«راه نعمت شدگانت و نه مغضوب شدگان و نه سایه نشینان.»

در آیهٔ قبلی می فرماید که: «ما را به راه مستقیم هدایت فرما». و امّا در آیه هفتم سه حالت از این هدایت و صراط را طرح می کند: نعمت - غضب – ضلالت .

یعنی کسی که با نور هدایت و امام مبین خود روبرو و آشنا می شود و صراط المستقیم را درک می کند به یکی از این سه حالت مبتلا می شود . در اینجا بهتر است که با معنای لغوی این سه کلمه آشنائی بهتری حاصل شود تا محتوای آیه دقیق تر درک شود.

« نعم » یعنی : آری گفتن با خوشی و لطف – روشنائی – فزونی – خوش خلقی – آسوده گی .

« غضب » یعنی : از چشم افتادن ، رد شدن ، رانده شدن ، طرد گشتن ، خوش نیامدن ، به خشم آمدن.

« ضلّ » یعنی : گمشدن در تاریکی، به بیراهه رفتن، هدر شدن، خواری و تباهی. بنابراین این لغت ارتباط مستقیم با مشابهش یعنی "ظلّ" دارد که بمعنای تاریکی، ظلمت و توهم و خواب و خیال است.

«انعمت علیهم» کسانی هستند که در رابطه با یک عاشق خالص و عارف وارسته ای که قرار می گیرند قلباً او را تصدیق می کنند و عملاً هم تسلیم اراده و امر او می شوند و بر وجود او وارد می شوند . یعنی کسانی که مورد آری خوش مولای خود قرار می گیرند و به مولای خود با تمام وجود ، آری می گویند و سر و دل می سپارند . و این صراط مستقیم است و راه دیدار با الله است و راه رستگاری و سعادت است . و برای همین است که قرآن امام را نعمت الله می نامد. و امّا **«مغضوب علیهم»** کسانی هستند که نور هدایت و وجود «صراط» و امام را اکراه می دارند و مصداق کسانی هستند که می گویند : «او هم که بشری مثل ماست و بلکه از ما حقیرتر و فقیرتر است» . اینها از چشم امام می افتند و مورد خشم او قرار می گیرند و رد می شوند و فرار می کنند و با این حال در دنیاپرستی خود هم لحظه ای نمی توانند او را از مقابل چشم خود دور کنند . همان شعاع نوری که از وجود امام بر آنها تابیده است و آنها را بخود آورده است موجب می شود که متکبّر شده و خود را بهتر و برتر و هدایت یافته تر از امام تصوّر کنند و سعی می کنند که آن نور امام را از دل خود پاک نمایند و خاموش کنند و اینست که به جدال و جنگ برعلیه خویشتن میرسند و این همان غضب است که نصیب آنها شده و آنها را نسبت به خودشان غضبناک و خشمگین کرده و دشمن جان خود شده اند و ظاهراً همه جا برعلیه امام فحّاشی و تهمت و عداوت می ورزند و دسیسه میکنند تا نور امام را به خیال خودشان خاموش کنند ولی هر چه بیشتر فوت می کنند آن نور شعله ورتر می گردد و تمام وجودشان را دربر می گیرد و به همین نسبت عداوت آنها برعلیه امام شدیدتر می شود و خود در قهر و غضب و عذاب خدا گرفتار می شوند . هر که مورد غضب امام قرار گرفت نسبت به خودش غضبناک می شود و بخودش بی رحم می گردد زیرا امام جمال «الرّحیم» است .

در برخی از روایات منسوب به ائمه اطهار(ع) آمده است که «مغضوب علیهم» منظور یهود هستند . این روایت زیاد هم بی ریشه نیست زیرا قوم یهود و بنی اسرائیل از قدیمی ترین نسل دنیا پرستان و ظاهر پرستان و مادیّون در تاریخ می باشند و محور سائر دنیاپرستان در جهان بوده اند و مظهر مادّی گری می باشند و امروزه هم کانون این مسئله هستند . و امّا آن مسلمانی که با بندهٔ خالصی روبرو شد و تکبّر نمود خواه ناخواه عملاً به یهودیگری می گراید همانطور که در قرآن هم آمده است که : «و آن مسلمانانی که یهود شدند». یهود شدن لزوماً نام یهود را بر خود گزیدن نیست بلکه ماهیّت و عمل یهودان را برگزیدن است . همانطور که امروزه اکثر اعراب که ظاهراً مسلمانند عملاً به بنی اسرائیل سر سپرده اند و پیرو آنها شده اند. همانطور که حتّی در جهان شیعه فرقه ای بنام بهائی عملاً یهودیگری را پیشه گرفته اند و بنی اسرائیل را قطب و امام خود قرار داده اند . همانطور که اکثر شیعیان هم امروزه بسوی تصدیق و پیروی از بنی اسرائیل میروند حال آنکه اسماً مسلمان و شیعه هستند ولی عملاً مصداق «مغضوب علیهم» می باشند و به اشدّ غضب و قهر و عذاب مبتلا می باشند . و آنگونه که خداوند مکرراً در کتابش می فرماید: هیچ فرد و قومی به عذاب و غضب خدا دچار نمی شوند مگر اینکه قبلاً حجّت و نور هدایتی از طرف خدا بسوی آنها می آید و آنها تکبّر و انکار و عداوت می کنند و سپس خداوند مهلت توبه ای به آنها می دهد و سپس

عذابش را فرود می آورد . دکتر شریعتی که در زمان ما نور هدایت و معرفت بود مصداق عینی این امر در جامعهٔ ما می باشد و دیدیم بمیزانی که مردم و رهبران سیاسی از شریعتی دور شده و به او بخل و عداوت ورزیدند دچار عذاب و خشم الهی گردیدند . و این یک قاعده ای است که شامل حال کلّ جوامع بشری می شود . یعنی فرد یا گروه و جامعه ای دچار غضب و بدبختی و جنون و خشم و عذاب نمی شود مگر اینکه قبلاً یک انسان مخلص و عارفی بر آنها وارد شده و مورد تکبّر و انکار و عداوت قرار گرفته است. این یک اصل خدشه ناپذیر روان شناسی – جامعه شناسی – تاریخی است که قرآن بما می آموزد.

«ضالّین» یعنی راحت طلبان دنیوی ، حاشیه نشینان و سایه پرستان و خیالبافان که در ظلمت توهمات خود گم می شوند. یعنی آنهائی که امام را دیدار کرده و قلباً هم تصدیق نموده وعملاً وجود و حیات خود را تسلیم امر و نور او نمی کنند و تحت الشعاع روشنائی « یوم الدّین » قرار نمی دهند و اراده نمی سپرند و بر وجود امام وارد نمی شوند (صلوٰة نمی کنند) و دنیا (ظاهر) را بر باطن امام (آخرت) ترجیح می دهند و می خواهند در جوار و اطراف و حواشی وجود امام پرسه زنند و از رحمت و کرامت و سلامت وجود او فقط بهره ای دنیوی و جسمانی ببرند . در صدر اسلام افراد مشهوری مثل ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر از مصادیق این گروه «ضالّین» می باشند ولی کلاً ابوسفیان و باند او از مصادیق «مغضوب علیهم» می باشند که بکلّی منکر و عدو می باشند . در روایاتی از ائمه آمده است که «ضالّین» همان نصاری یعنی مسیحی ها می باشند. این هم بدون حکمت نیست زیرا مسیحیّت، حضرت مسیح و دین او را بکلّی منکر نشدند ولی تبعیّت هم نکردند. ولی قوم یهود به محض چند روز غیبت حضرت موسی، او را منکر شده و به گوساله پرستی پرداختند و با مرگ موسی دین او بکلّی انکار و فراموش شد و جز انگشت شماری باقی نماندند. و ما امروزه مسلمانان زیادی را می بینیم که اسماً مسلمانند ولی عملاً پیرو مسیحیّت مشرکانه غرب می باشند و غرب زدگی در جهان اسلام همین واقعه است. از وادی «انعمت علیهم» خارج شده و گروهی به «مغضوب علیهم» (یهودیگری) پیوسته و گروهی هم به ضالّین (غرب مسیحی) .

«ضالّین» به لحاظ ریشه لغوی به معنای خیال پرستان و پیروان اندیشه گری و عافیت پرستی مادّی میباشد که با شعائر معنوی و دینی هم توأم است منتهی در حدّ تعارف و ادّعا و فلسفه و توجیه و چاشنی . و امروزه جهان مسیحی و اکثریّت مسلمانان اهل «ضالّین» می باشند که خدا را به خیال می خوانند و پیامبران و امامان را فقط در حالت مرده دوست دارند. کلاً جهان روشنفکری غربی و جهان فلسفه و اندیشه پرستی اسلامی جهان ضالّین است . یعنی کسانی که «ایّاک نعبد و ایّاک نستعین» را اینگونه معنا می کنند و عملاً کلمهٔ خدا را تبدیل کرده اند که : «فقط تو را می پرستیم و از تو یاری می جوئیم» . یعنی با انبیاء و اولیاء و رسولان و امامان و عارفان تو کاری نداریم و از آنها پیروی نمی کنیم و خدای خیالی را ترجیح می دهیم تا بتوانیم خودپرست بمانیم.

« ظلّ » به لحاظ لغت به معنای سایه و تن هم می باشد . و ضالّین سعی می کنند که در اطراف تن امام باشند و از برکات او برخوردار باشند ولی نمی خواهند بر نور باطن او وارد شوند . پس با این معنا،

ضالّین یعنی ظاهرپرستان دینی که کارشان فقط تولید و انتشار خرافات در اطراف وجود مردان حقّ است . مثلاً اعتقاد به اینکه دست فلانی شفا دارد و پای بهمانی برکت می آورد و ..... .

معنای لغوی « ظلّ » سایه و تاریکی هم است . ضالّین با پرستش جسمانیت امام درواقع مشغول پرستش سایه امام هستند زیرا وجود جسمی امام چیزی جز سایه خورشید دل و باطن او نیست و «ضالیّن» از سایهٔ این نور استفاده می کنند و نمی خواهند بسوی نور بروند . قبرپرستی نشانه دیگری از «ضالّین» است که مقبره و برج و بارو برای خاک مردان حق درست می کنند و آنرا تبدیل به کاخ می کنند و سپس آنرا می پرستند.

می دانیم که ابوبکر و عمر و عثمان با اینکه بکلّی از امر وجود علی (ع) سرپیچی میکردند ولی مرتباً میخواستند با او بنشینند و با او رفت و آمد کنند تا از عذابشان کاسته شود و گرفتاریهای خود را رفع و رجوع نمایند تا آنجا که عمر یکبار درب خانه علی (ع) را شکست و حضرت فاطمه را مضروب نمود و به زور وارد خانهٔ علی شد تا او را ببیند . رابطه اینها با پیامبر اکرم هم فیزیکی بود و مرتباً در خانه او پلاس بودند زیرا در کنار او احساس آرامش می کردند. این به معنای کالبد پرستی و سایه پرستی و عافیت پرستی دنیوی است و برای همین هم به محض رحلت پیامبر، به مرکز «مغضوب علیهم» یعنی ابوسفیان و معاویه ، گرائیدند و امویان را به مصدر امور گماشتند و «انعمت علیهم» ها را که انگشت شماری مثل علی و سلمان و ابوذر و عمار بودند تحت فشار قرار دادند و از هر گونه آزار نسبت به آنها دریغ نداشتند و حتّی تنها مایملک دنیوی حضرت فاطمه که میراث پدری او بود و زمینی بسیار ناچیز بود را هم مصادره کردند درحالیکه به امویان امکان ساختن کاخها را دادند و در غارت اموال عمومی با سکوت مشارکت کردند. این شیوخ صدر اسلام مظهر کامل «ضالّین» می باشند. سنّت تاریخی «ضالّین» ، تقلید کورکورانه است و آنچه که «اهل سنت» نامیده می شود نیز همین امر می باشد : تقلید در آداب و اطوار و کلام . و عرب زده گی رفتاری و کلامی مسلمانان جهان خاصه در امور عبادی نیز دیگر از نشانه های بارز «ضالّین» در جهان اسلام می باشد. تقلید خاصه در امور دینی از نشانه های شرک است و «ضالّین» جملگی مشرکانند همانطور که «مغضوبین»، کافران و منافقانند . مشرکان که در معنای «ضالّین» معرّفی می شوند عینیت حاشیه نشینی در دین می باشند . آنها نمی خواهند در دین باشند بلکه می خواهند در کنار گود نشسته و از دین برای مقاصد مادّی بهره گیرند . اینان بین دنیا و آخرت، سرگشته و گمراه شده اند. نه راهی در دنیا دارند و نه راهی بسوی آخرت.

حجّت های خدا که صراط مستقیم هدایت و نور سعادت می باشند با خود چیزی دارند که امتحان بزرگ انتخاب سرنوشت بشر است و آن «فقر» است . آنان که فقر مردان خدا را تصدیق و تأئید نموده و حقش را یافتند و پذیرفتند و در آن وارد شدند با فخر و عزّت ، همان اهل «انعمت علیهم» شده اند و در صراط مستقیم وارد گردیده اند . ولی آنان که فقر مردان خدا را تحقیر نمودند مغضوب می گردند و به عذاب خدا میرسند همانطور که خداوند می فرماید: «اکثر مردم چون مواجه با نعمت خدا می شوند روی ترش نموده و به آن پشت می کنند» این نعمت همان فقری است که سیمای مخلصان می باشد. و «ضالّین» کسانی هستند که بر حلقه فقر که وجود امام است وارد نمی شوند ولی با آن عداوت هم نمی کنند و از آن فرار

نمیکنند و در حاشیه او می خواهند باقی بمانند و چه بسا خود را غنی پنداشته و امام را ذلیل و فقیر می دانند و به او صدقه هم می دهند تا بتوانند از عزّت و لطف و سلامت وجود او بهره ای داشته باشند. درواقع «ضالّین» همان صدقه دهندگان و خیرات کنندگان در حواشی دین می باشند ولی کم کم می بینند که این حاشیه نشینی دارد خاصیّت خود را از دست می دهد و بلکه برای آنها رسوائی به بار می آورد و این است که عاقبت نهائی «ضالّین» همان پناه بردن به مغضوبین است که کافران آشکار و منافقان می باشند. شقی ترین و حرفه ای ترین منافقان از میان اهالی «ضالّین» برمی خیزند زیرا در حاشیه نشینی دین چیزهائی دیده و شنیده اند و فوت و فنّی آموخته اند که می توانند آنرا برای مکر خود استفاده کنند و این مکرها را به جماعت کافران و طاغوت های قدیمی می فروشند تا دنیائی بدست آورند . کسانی چون عمرسعد و شمر و ابن ملجم از جمله حاشیه نشینان دین و نزدیکان به امامان بودند که هرگز بر آنان وارد و تسلیم نمی شدند و نهایتاً تبدیل به شقی ترین دشمنان دین و ائمه گردیدند و بزرگترین خدمت را به دستگاه اموی نمودند و بازیچه آنها شدند و خسرالدنیا و آخرت گشتند . کسی چون «اشعث» که تمام عمرش را در جهاد برعلیه کفار در خدمت علی بود از گروه حاشیه نشینان بود و هرگز نتوانست «فقر» امامان را قبول نموده و بر آن فقر وارد شود ولذا در اواخر عمرش خود را به هزاران سکه طلای معاویه فروخت و برای کشتن امام حسن (ع) دخترش جعده را که همسر امام بود فریب داد و با زهر امام را شهید نمود. و این بدان معناست که مدّت زیادی نمی توان حاشیه نشینی دین را نمود و فقط تماشا کرد . «ضالّین» به معنای گمراه شدگان ، کسانی هستند که در کنار گود دین و حلقهٔ فقر ، پرسه زدند و تماشا کردند و از این تماشای خارج گود و از این کناره نشینی و میانه خوری ، گمراه شدند . یعنی از تماشای حقایق و معارف و وقایع دینی در مردان حق است که به چنین گمراهی دردناک دچار می شوند و وضعی وحشتناکتر از مغضوبین پیدا می کنند. پس ضلالت، گمشده گی حاصل از کوری است : کوری حاصل از تماشای خورشید دین (حجت خدا) - بایستی بر نور وارد شد .

پس «مغضوبین» کسانی هستند که به کلّی و علناً به دین و حجّت خدا پشت نموده و انکار و عداوت می ورزند ولی «ضالّین» کسانی هستند که با دین خدا و نور هدایت به خیال خود بازی و سوء استفاده می کنند و به همین واسطه کور و گمراه می شوند. این است که «مغضوبین» (کافران) لااقل یک شعور و انضباط ظاهری مادی و دنیوی دارند ولی «ضالّین» در امور دنیوی هم دیوانه و رنجور و پریشانند و حتی یک آسایش موقتی و ظاهری دنیوی هم ندارند و حتی در امور مادّی هم همواره ناکام و رسوایند.

پس سوره حمد، معرّفی نامهٔ کامل امام است و شرح حقانیّت فقر و روان شناسی و جامعه شناسی گروهها و طبقات بشری است و کلّ معنای تاریخ است . روح دین خدا و عصاره معارف قرآن است و بیهوده نیست که نام دیگر این سوره «فاتحة الکتاب» است . یعنی فتح قرآن .

«سوره علق»

١- بسم الله الرّحمن الرّحيم :

یعنی به نام آنکه نفی مطلقش موجب اثبات اوست و از این نفی خویش جهان را آفرید و آنگونه بسوی خود بازش گردانید و اثباتش فرود . (برای شرح کامل به آغاز سورهٔ حمد رجوع شود)

۲- إقرا بِاسمِ رَبِّکَ الذّی خَلَقَ : بخوان به اسم ربّت که صفات و خلق و خوی بخشید.

إقرا:

این سوره و لااقل نخستین آیات آن بقول همهٔ راویان قرآن و حدیث، اوّلین کلام خدا با پیامبرش محمّد(ص) با زبان وحی در غار حراء بوده است . یعنی نخستین کلمه ای که خدا به محمّد(ص) فرمود «إقرا» (بخوان) بوده است.

امر به خواندن ! خواندن چه ؟ نمیدانم که خواندن چه لوح و متنی بوده است و در آن چه نوشته بوده است. ولی خداوند می فرماید که : به اسم ربّ خود بخوان . همان ربّی که آفرید و اخلاقش عطا فرمود. یعنی آن متن را می بایستی با نام ربّ آغاز به خواندن کند ولی نه با نام الله . بهرحال خداوند بدین طریق محمّد (ص) را در خواندن یاری می دهد و روش خواندن را به او می آموزد . یعنی با توسّل و نام و یاد ربّش قادر به خواندن خواهد بود . ولی در عین حال می دانیم که این «خواندن» از ماهیّت خواندن و نوشتن سوادی و کتابی از آن نوع که در فرهنگ بشری رایج است نبوده است زیرا پیامبر اسلام تا به آخر عمرش هم بی سواد باقی ماند و نامه هایش را دیگران می نوشتند و او املاء می کرد و پایانش را با انگشتری مهر می نمود و نامه های دیگران را هم که برای او می فرستادند نیز افراد باسواد برای پیامبر می خواندند و او خودش نمی توانست بخواند . پس این «إقرا» چه نوع خواندنی بوده است ؟

در قرآن در جای دیگر خداوند خطاب به رسولش می فرماید: «بخوان کتاب نفس خود را که خود برای این خواندن کافی هستی». با کمک این آیه و این «بخوان» می توانیم به حقیقت «إقرا» در نخستین کلام خدا با رسولش آگاه تر شویم. پس معلوم می شود که وجود انسان یک کتاب است که بایستی بواسطه صاحبش کلمه به کلمه و ورق به ورق خوانده شود . و قرآن اصلی که «امّ الکتاب» نامیده شده است (در همین قرآن) و در همه جا با ضمیر «آن کتاب» مخاطب قرار داده شده است همان کتاب وجود انسان است : آن کتابی که بواسطه اهل معرفت نفس خوانده می شود . زیرا اگر منظور از «قرآن» همین کتاب قرآن مشهوری باشد که اینک در دست مسلمین است می بایستی با ضمیر «این کتاب» خطاب می شد. هر چند که آن موقعی که به پیامبر اکرم (ص) وحی می شد و تا آخر عمرش این کتاب قرآن هنوز پدید نیامده بود و حدود بیست سال بعد به سرپرستی عثمان جمع آوری و مکتوب گردید . بنابراین «قرآن» اصلاً این کتابی که در دست مسلمانان جهان است نمی باشد و نمی تواند باشد. بلکه این کتاب مشهور دعوت می کند مؤمنان را بسوی «آن کتاب» (ذلک الکتاب – تلک الکتاب) تا آن کتاب و قرآن وجودی را بخوانند یعنی

دعوت به معرفت نفس . زیرا معرفت نفس یعنی خواندن کتاب وجود . و کسی که کتاب وجود و قرآن نفس خود را خوانده باشد صاحب امّ الکتاب و قرآن اصلی و کتاب آسمانی است همانطور که می فرماید: «و در نزد اوست امّ الکتاب» . در اینجا «او» انسانی است که کتاب وجود را خوانده است و تمام نموده است . و یا درباره پیامبران اولوالعزم مثل حضرت موسی و ابراهیم گفته شده است که : «و به آنان علم کتاب دادیم.» یعنی علم خواندن کتاب وجود خویش را دادیم یعنی راه معرفت نفس را نشان دادیم . همانطور که در حدیث قدسی آمده است که نخستین چیزی که خداوند خلق نمود «قلم» بود . یعنی خداوند با آن قلم کتاب وجود را نوشت و براساس آن، عالم وجود را پدید آورد.

بنابراین همین آیاتی که مورد تفکّر و شرح قرار دارد آیات قرآن نیستند بلکه دعوت کننده مؤمنان به قرآن می باشند. همانطور که «إقرا» یعنی بخوان : بخوان کتاب وجودت را و قرآن را که در باطن تو گشوده شده است . و امّا آنچه که پیامبر اکرم (ص) در «آن کتاب» (و نه این کتاب) خوانده چه بود، کسی جز پیامبر و علی(ع) و انگشت شماری از مخلصان و اهل معرفت نفس مثل سلمان فارسی ، نمی داند. و درواقع می دانیم که در زمانی که عمر و عثمان و ابوبکر مشغول جمع آوری و کتابت «این قرآن» بودند علی (ع) هم بمدّت ۲۵ سال در منزلش مشغول کتابت «آن قرآن» بود که آن قرآن را علی به مسجد برد تا به مسلمانان بدهد که کسی تحویل نگرفت و او را مسخره کردند و گفتند که : «ما خودمان قرآن داریم و قرآن تو بدرد ما نمی خورد.». و علی آن قرآن را به منزل بازگردانید و معلوم نیست که چه شد. ولی به نقل از برخی از امامان ما مخصوصاً امام صادق(ع) ، بارها مسائل و سخنانی از «کتاب علی» نقل شده است و آنها همواره از «کتاب علی» سخن می گفته اند . و اگر پیامبر اکرم (ص) ، بارها علی (ع) و سلمان فارسی را مخزن علم و وحی خود نامیده است بدان معناست که علی و سلمان هم قرآن وجودی را بواسطهٔ معرفت نفس خوانده اند و به «امّ الکتاب» دست یافته اند . پس آنچه را که ما «قرآن» می نامیم در حقیقت قرآن نیست و آن قرآن حکیم و مبین و مجید نیست بلکه راهنمائی بسوی قرآن است و دعوت است که قرآن را بیابیم و بخوانیم : إقرا !

پس اینکه خداوند می فرماید: « بخوان کتاب وجودت را که خود برای خواندنش کافی هستی.» یعنی نیازی به وحی و جبرئیل نداری و بلاواسطه می توانی قرآن را بیابی و بخوانی . این توانائی برای اوّلین بار در تاریخ بشر با ظهور اسلام محمّدی برای انسان پدید آمده است و این است که نبوّت (کتاب با واسطه) ختم شده است و خداوند اسلام محمّدی را کمال نعمت خود بر بشر می خواند. و این کمال نعمت که برتر از وحی و نبوّت است چیزی جز معرفت نفس نیست.

و این است که حضرت محمّد(ص) می فرماید: «زین پس فقط اهل معرفت نفس می باشند که به حقیقت دین من می رسند و آنرا تصدیق می کنند.» . پس وحی و نبوت محمّدی فقط دعوت به معرفت نفس است و بس و اسلام هم چیزی جز این نیست . و نیز می فرماید: «قرآن را جز مطهّرون (پاک شدگان) لمس نمی کنند.» . این کتاب قرآن را که هر کسی لمس می کند پس قرآن واقعی غیر از این کتاب مشهور است .

«قرآن» نیز از «قَرَأ» می باشد یعنی «خواندن» . همانطور که خداوند مکرّراً می فرماید که : «ما آیات قرآن را بتدریج بر دل برخی از مؤمنان نازل می کنیم.» و این گونه است که آن مؤمنان دعوت به خواندن آن قرآنی می شوند که بر دل فرود آمده و بر لوح دل نوشته شده است. همانطور که خداوند حتی به رسولش می فرماید که : «هرگاه که اراده کنیم می توانیم وحی و کتاب و ایمان را از تو پس بگیریم و مثل اوّل جاهل شوی» . پس معلوم می شود که آن ایمان و کتاب و وحی و قرآن این آیاتی که پیامبر بر مردم قرائت می فرمود و آنها می نوشتند و یا حفظ می کردند ، نیست . زیرا لااقل آن آیاتی که قرائت شده بود دیگر باز پس گرفتنی از پیامبر نبود و به دست مردم رسیده بود.

باسم ربّک :

و امّا چرا این خواندن (إقرا) به اسم رب ، امکان پذیر می شود . « باسم ربّک » یعنی چه ؟ به اسم رب، یعنی همین واژهٔ رب ؟! آیا هر کسی بگوید «یا رب» ، می تواند کتاب وجود و قرآن قلب را بخواند ؟ هر که بگوید «بسم الله الرّحمن الرّحیم» می تواند بر قرآن وجود وارد شود ؟ هر که اسم خدا را بر زبان آورد می تواند به قرآن دست یابد و آنرا لمس کند ؟ مسلماً اینطور نیست. هرچند که عموم به اصطلاح علمای دینی می پندارند که چنین است لذا وضوء می گیرند و بسم الله می گویند و بسراغ قرآن می روند .

همانطور که در شرح معنوی « بسم الله » نشان دادیم ، « بسم » در معنا و محتوای باطنی انسان، به مفهوم «بسوی» و « درسمت » می باشد. پس « باسم ربّک » یعنی «به سوی رب تو». پس «إقرا باسم ربّک» با توجّه به آنچه که ذکر شد به معنای آن است که : «بخوان کتاب وجودت را و روی نما بسوی دلت که جایگاه قرآن است که بر دلت فرود آمده است و بدان که سوی دل و سوی کتاب دل و سوی باطن همان سوی ربّ تو است . یعنی : بدان که در این خواندن چیزی جز کلام رب خود را نمی خوانی .» کلّ این معنا ما را به یاد کلام معروف پیامبر اکرم (ص) و علی (ع) می اندازد که: «براستی که خود- شناسی خدا- شناسی است ». یعنی خود – خوانی همان خدا – خوانی است.

البته آنکه به پیامبر در غار حراء می گوید که « إقرا باسم ربّک » ، کسی جز جبرئیل نیست که محمّد(ص) را دعوت به خواندن کتاب وجود (قرآن) می کند و او را به خودش رجعت می دهد و به خود – خوانی و خود – شناسی می کشاند تا «قرآن» را که بر دلش فرود آمده است دریابد و بگشاید و بخواند. پس «إقرا باسم ربّک» کلام الله و آیه ای از قرآن نیست بلکه دعوت به خواندن کلام الله و کشف قرآن در دل است. یعنی این قرآنی که در دست مردم است کلام خدا نیست بلکه کلام جبرئیل است که به دستور خدا، محمّد(ص) را دعوت به کلام الله در دلش می کند. به زبانی دیگر این قرآن مشهور، کلام خدا نیست و قول خود خدا مستقیماً به پیامبرش نیست بلکه نقل قول از خداست به واسطه جبرئیل .

ممکن است کـه گفتـه شـود کـه جبرئیل امین دقیقاً کلمـات خدا را بـه محمّـد(ص) میرسـاند و بنـابراین کلمـات جبرئیل همان کلام الله است و فرق نمی کند و هر دو قرآن یکی است. پاسـخ مـا اینست کـه همـانطور کـه در قرآن مشهوری که در دست مردم است مکرراً آمده است که هر کلمـه ای در عـالم کلمـهٔ خداسـت و هـر فعلـی که صورت می گیرد به امر خداست و برگ درختی بی اذن خدا از درخت جدا نمی شود و حتی آمده است کـه شیطان هم به امر خدا به دروغگویان نزدیک می شود و آنها را می فریبد پس فریبکاری شیطان هم به امـر و اذن خداست و فعل شیطان و کلام شیطان هم در نفس آدمی جملگی افعال و کلام خداست و لذا همـهٔ فعل و انفعالات و کلام بشری هم از خداست. اینها همه طبق نص صریح قرآن درست و برحقّ است ولـی همـانطور که باز در همین قرآن بارها ذکر شده است مؤمنان بایستی علم درجات را در یابند تا هدایت شوند. هر کلمـه ای درجه ای دارد و هر فعلی در درجه ای از افعال خدا قرار دارد همانطور کـه دوزخ هم مخلـوق خداست و عذابها هم جملگی از طرف خدا می باشند. همانطور که در قرآن آمده است همهٔ انبیای الهی بر دین واحدی بـوده انـد و رسـالت و دیـن واحدی را اشـاعه داده انـد و مقـام آنهـا جملگـی در نـزد خـدا برابـر اسـت و هـیچ پیامبری برتر از دیگری نیست ولـی در عین حـال خـود نبـوّت نیز درجـات دارد و محمّـد(ص) خـاتم پیـامبران است . معرفت توحیدی و وحدت وجود مـانع وجود درجـات نیست و ایـن معرفت اگر سطحی دریافت شـود اصلاً مسئلهٔ رشد و تکامل انسان را منتفی می کند و شعار « همه برابرنـد » تبـدیل بـه شـعاری ضدّ تکـاملی می شود .

آیا کلامی را از خود معشوق شنیدن هیچ تفاوتی ندارد بـا اینکـه پیغام معشـوق را از طریـق سفیر و واسطه ای بشنویم ؟ تفاوت از زمین تا آسمان است . آیا معشوق در حضور عاشق با او همان سخنانی را مـی گویـد کـه بواسطهٔ نامـه و پیغام ؟ هرگز ! آیـا خداونـد از طریق دل آدمـی بـا انسـان همـانگونـه سـخن مـی گویـد کـه بواسطه غیر ؟ خداوند با حضرت موسی از طریق درختی سخن گفت و بـا حضرت محمّد از طریق فرستاده ویژه و فرشتهٔ مقرّبش (جبرئیل) که جمال انسانی داشت سخن گفت و از این هم فراتر رفت و خواست کـه از طریق دل محمّد(ص) با او سخن بگوید . و معنـای «إقرا باسم ربّـک» همین واقعهٔ اخیر است . یعنـی همـه حجابهـای غیـر را برداشت و بواسطهٔ خـودش بـا خـودش سـخن گفت . هرچنـد کـه «خـود» انسـان نیـز یـک حجاب است برای خودش بـه مصداق این کـلام کـه فرمـود : «خداونـد بـا کسـی سـخن نمـی گویـد الاّ بواسـطه فرستاده ای و یا از پس پرده ای». و دل آدمی آخرین و لطیف تـرین و رقیـق تـرین و نـازکترین حجابهاسـت و خودی ترین حجابهاست . همانطور که حافظ شیرازی می فرمایـد : « تو خود حجاب خودی، حافظ از میان برخیز .». و در این از میان برخاستن بود که پیامبر اکرم (ص) موفق به معراج و دیـدار بـا ربّـش شـد : در دل دادن بـه ربّـش بـود کـه حجـاب دل از میـان رفـت و جمـال ربّـش از جمـال محمّـد(ص) ، آشـکار شـد و دیـن اسلام ، دین جمال شد و صلوٰة بر جمال محمّد (ص) ، نماز مؤمنان شد . (صلوٰة بـه معنـای وارد شـدن و فنـا شدن در .....) .

و کسی که ربّش را دید دیگر کلام از میان می رود و خاموش مـی شـود : ختم نبوت : ختم خبـرآوری، خـتم کلام . خبر و پیغام و سفیر مربوط به دوران فراق می باشد.

یکی از معانی « قرأ » در فرهنگ عرب، «از بر خواندن» است یعنی از نزد خود خواندن و نه از روی چیزی خواندن . یعنی خود را خواندن . در « إقرا باسم ربّک » این معنای از « قرأ » مصداق یافته است.

پس « إقرا باسم رّبک » یعنی : ربّت را در خویشتن بخوان ، در خویشتن ربّ خود را بجوی و او را بخوان : نه در غیر و نه در آسمان . یعنی در دین محمّد (ص) ، خدا از آسمان فرود آمده و در دل مؤمن جای گرفته است : « القلب بیت الله » فقط در اسلام محمّدی ، مطرح شده است: دل ، خانه خداست .

إقرا بِاسم ربّک الّذی <u>خَلَق</u>

خَلَق :

خلق کردن بر خلاف تصوّر فرهنگ عامه و اکثر علمای اسلامی، به معنای «پدید آوردن از نیستی» نمی باشد . در فرهنگ قرآنی به ناگاه از عدم چیزی را پدید آوردن، در واژهٔ ابداء و بداء معنا یافته است و نه در واژه «خلق» . خلق کردن به معنای خلق و خوی و صفت و معنا و خصلت و ویژه گی بخشیدن است . همانطور که این معنا در کلمه « اخلاق » آشکارتر است و اخلاق هر چیزی عبارت از هستی آن چیز نیست بلکه خلق و خوی و صفات و رفتار و خواص آن چیز است، یعنی ماهیّت آن چیز که آن چیز را از سائر چیزها متمایز و مشخص می سازد.

ابداع نمودن به معنای پدید آوردن از عدم است و «واجد» که از اسماء خدا در قرآن است به معنای به وجود آوردن است و خلق نمودن به معنای صفت و محتویٰ و ویژه گی بخشیدن است .

پس « إقرا باسم رّبک الّذی خلق» بدین معناست : بخوان ربّت را در خویشتن، ربّی را که این ماهیت و توانائی را داد که بتوانی او را در خود بیابی و بخوانی : ربّی که تو را چنان تربیت نمود تا در تربت (خاک) خود (در وجود و تن خود) روح او را درک نمائی و با او در خودت سخن بگوئی و روح خدا را در خویش ، بیابی و امرش را بخوانی و جمالش را در جمال خود عیان نمائی.

همانطور که قبلاً هم ذکر شد و در قرآن و احادیث قدسی (معراج) آمده است ، خداوند انسان را از صورت خودش، صورت بخشید و از روح خود به او روح دمید . پس انسان در خلقت ازلی برای همین امر بوجود آمده است و آن ارادهٔ ازلی خدا ، برای نخستین بار بطور کامل در محمّد (ص) محقق گردید . برای همین است که خداوند در معراج به پیامبرش می فرماید که : «اگر قرار نبود که تو را خلق کنم هیچ چیزی خلق نمی کردم.»

۳- خَلَقَ الانسانَ مِن عَلَقَ : و خلق نمود انسان را از علق.

« خلق » که تربیت ماهیتی است که در آیه قبل ذکرش رفت . و هر موجودی در عالم ، ماهیّت و تربیت و شخصیّت خاص و منحصر بفرد خود را از نزد ربّش کسب می کند. در آیهٔ «إقرا باسم ربک الذی خلق» اشاره به خلق کلّی جهان و همه موجودات است که اهل معرفت نفس و در این آیه شخص پیامبر، در خواندن باطن خود و کتاب وجودش با کلّ عالمیان در درون خود مواجه می شود و با آنها آشنا می گردد و آنها را می شناسد که : «هر کسی که خود را شناخت همه چیز را شناخت.» علی (ع) – و امّا در آیه سوّم صحبت بر سر خلق و طبع خاصّ الخاص انسان است که می فرماید: و انسان را از علق ، صفت و شخصیّت بخشید . علق چیست ؟ «عَلَقَ»:

عموم مفسران قرآن « علق » را « خون بسته » یا « خون لخته شده » معنا کرده اند بدین دلیل که یکی از معانی کاربردی این واژه در فرهنگ عرب همین است و به دلیل علمی تر دیگری که نطفهٔ آدمی در رحم مادر تبدیل به لخته خون می شود و از بطن این خون لخته است که حیات انسانی شکل می گیرد و استخوان ، اعضاء و جوارح پدید می آید . حال آنکه تقریباً در همهٔ حیوانات به همین روش جنین پدید می آید و این ویژه انسان نیست . خصوصاً که در این سوره ، صحبت بر سر علم و قلم است که در آیات بعد بلافاصله می آید . پس صحبت بر سر انسان به عنوان اشرف مخلوقات است و نه فقط نوعی از حیوان. پس این معنای « خون لخته » لایق آیهٔ مذکور نیست و بخصوص که این معنا هیچ حقیقتی را در این آیه روشن نمی کند و بلکه این آیه را در ابهام باقی می گذارد و آیات بعد را هم عقیم و مبهم می گذارد و ارتباط بین این آیه و آیهٔ بعدی که حجّت بر سر لطف و کرامت برتر خدا در حقّ انسان است و صحبت بر سر علم و قلم است که به انسان داده شده است ، را قطع می کند.

و اما برخی از مفسّران جدید که با دانش اروپائی سعی در تفسیر قرآنی می کنند ، «علق» را به معنای «کرم کوچک» گرفته اند. زیرا یک معنای دیگر علق در فرهنگ عرب «زالو» است . و زالو نه تنها کرم کوچک و میکروسکوپی نیست بلکه کرم بسیار درشتی هم هست که گاه تا پنج سانتی متر به درازا میرسد و نسبتاً گوشتالو می باشد و به کلفتی یک انگشت و گاه بیشتر هم می رسد . این مفسّران جدید می گویند که منظور از «علق» همان عناصر زنده تشکیل دهندهٔ منی (اسپرم) مرد است که «کروموزم» نامیده می شوند و مثل کرمهای ریزی در زیر میکروسکوپ بنظر می رسند . این مطلب هم نمی تواند حقّ خلقت انسان را به عنوان موجودی مورد کرامت خاصّ خدا، ادا نماید زیرا اسپرم (منی) همهٔ حیوانات دارای این موجودات میکروسکپی کرم مانند می باشد. از این لحاظ معنای علق مثل تفسیر «خون لخته» اگر هم درست باشد در خور و شأن این آیه نیست و حقیقت این آیه و این سوره را آشکار نمی سازد و بلکه مخدوش نموده و ارتباط معنوی آیات را قطع می کند و معنای انسان را نمی رساند بلکه جلوهٔ حیوانی را می رساند و آنهم در این آیه که از تربیت خاص انسانی صحبت شده ، تفاسیر مذکور بکلّی باطل است.

«علق» در فرهنگ عرب معنای دیگری هم به غیر از «خون لخته» و «زالو» دارد که اتفاقاً بسیار هم رایج تر است و آن به معنای عشق ، دوستی شدید ، دلبستگی و آمیزش می باشد که «علاقه» هم یکی از فراوانترین کاربردهایش می باشد و من تعجّب می کنم که چرا مفسّران قرآن در کشف معانی واژه ها، دنبال نخود سیاه می گشته اند . معلوم می شود که در جستجوی حقیقت نبوده اند بلکه در جستجوی توجیه بوده اند. کلاً «علق» به آن دوستی و میل شدیدی گفته می شود که ریشهٔ قلبی داشته باشد و به نیاز باطنی انسان ارتباط داشته باشد . میل معنوی و ناخودآگاه و غیر مادّی.

و جالب اینکه کلمه «علق» در فرهنگ عرب معنای دیگری هم دارد که درست نقطه مقابل و ضدّ معنای عشق و دوستی می باشد و آن «خصومت» و «نفرت» است که در فرهنگ عربی کاربردهای ویژه ای دارد.

انسان :

و جالب تر اینکه کلمهٔ انسان از مصدر « نَسَّ » که مشتق دیگرش « انیس » می باشد به این معانی در ادبیات و گویش عربی بکار می رود : پریشانی – عطش – نیاز – عقب ماندگی – غایب بودن (نقد نبودن) و شتاب نمودن . و باز کاربرد و معنای دیگر هم دارد که درست ضدّ معانی مذکور می باشد : انس گرفتن ، عادت کردن ، فراموش کردن ، از وحشت رهیدن و قرار گرفتن.

پس می بینیم که در دل ِکلمهٔ «انسان» همان جوهره «علق» وجود دارد . و امّا به لحاظ تجربه و شناخت انسانی و روان شناسی انسان هم می بینیم که انسان کانون وحدت اضداد است و محل اتحاد عشق و نفرت، نیاز و بی نیازی و شتاب و صبر است.

پس خداوند انسان را به اخلاق «عشق و نفرت» آراست: میل و بی میلی : گرایش و بیزاری : نیاز و استقلال . و این خلقت و تربیت خاصّ انسان از جانب پروردگار است . و این خصائل و خلق و خوی متضاد در وادی معرفت نفس کاملاً بر اهلش آشکار می گردد و اهلش می بیند که وجودش اتحاد آب و آتش و اتحاد هستی و نیستی است.

یکی از معانی «انسان» از مصدر «نسَّ» ، عقب مانده گی و تأخیر است و به همین دلیل است که انسان عجول است و تنها موجود عجول و بی صبر و شتابزده عالم است و می خواهد عقب مانده گی خود را جبران کند. همانطور که خداوند در جای دیگری می فرماید: « انسان را از عجله آفریدم ». دلیل عقب ماندن انسان آن است که آخرین مخلوق و پدیده عالم هستی است و خداوند انسان را در روز ششم خلق نمود و کار خلقت را تمام نمود . آن بی صبری و پریشانی و عقب مانده گی و غایب بودن و عطش که در معنای کلمهٔ انسان نهفته است همه از خلقت خاص اوست و ویژه انسانیّت انسان است. درواقع همه حیوانات و نباتات و جمادات از انسان جلوتر خلق شده و از انسان پیرترند و انسان از همه جدیدتر و جوان

تر و تازه به دوران رسیده تر است . و در عین حال این خلق جدید و اخیر پروردگار معبود و مقصود کلّ خلایق عالم است و همه در تسخیر این خلق جدیدند و او را سجده می کنند. چرا ؟ بواسطهٔ «علق» : عشق! و آن بنی آدمی که «علق» را در خود شناخت و یافت و خواند ، می تواند ربّش را بخواند و ببیند. و «انسان» این است . و کسی که به این مقام نرسیده باشد هنوز انسان نشده است و بلکه بقول خداوند : «حیوانات هستند و حتی پست ترند.»

پس « إقرا » (بخوان) معطوف می شود به علق . و فقط انسان عاشق می تواند و این خلقت و خوی را یافته است که خود را در سوی ربش بخواند و با ربش مربوط شود.

درواقع « إقرا باسم ربّک الّذی خلق » است که منجر می شود به « خلق الانسان من علق ». «إقرا» وادی معرفت است که به علق یعنی عشق میرسد . و عشق است آن گوهره خلقت خاص انسان. و به عکس نیز . چون انسان بر خلقت علقی (عشقی) استوار است و در دوگانگی و تضاد لامتناهی خواستن و نخواستن و بودن و نبودن، و دوستی و نفرت ، گرفتار است لذا این وضع او را بخودش می آورد تا به خود رو نماید و خود را دریابد و بخواند و در این خواندن به ربّش که او را چنین نموده است برسد و به گفتگو بنشیند.

انسان به چیزی عشق نمی ورزد مگر اینکه از چیز دیگری به همان شدّت بیزار است. تجربه و حسّ انسان این قاعده را همواره اثبات می کند. میل انسان به عدالت و معنا و حقیقت دقیقاً بخاطر نفرتش از ستم و پوچی و سرگردانی است . و عشق انسان به هستی و حیات ناشی از گریزش از مرگ و نیستی است . و عشق به ربّ ناشی از هراس و پریشانی بی هویّتی و پوچی و بطالت است . و کلاً عشق در انسان به میزان بیزاری او از فسق و بی وفائی است. و آدمی تا بی وفائی و فسق را نچشیده باشد عاشق وفا نمی شود . و در عین حال از عشق تا فسق فاصله ای نیست . همانطور که از مرگ تا زندگی و از هستی تا نیستی نیم نظری بیش نیست. همانطور که خداوند عالم هستی را با نیم نظری پدید آورد و با نیم نظری هم طومارش را می پیچد . و انسان ، صاحب نظر و چشم خداست چون از روح خدا برخوردار است و انسان اهل معرفت نفس به حقّ این چشم و بر نور نگاه ربّش دست می یابد . و بیهوده هم نیست که در فرهنگ عرب که تماماً برخاسته از فرهنگ قرآن و اسلام است ، یکی دیگر از معنای انسان «مردمک چشم» است. و مردمک چشم آن عضوی از چشم است که بدون آن چشم ارزشی ندارد و قادر به دیدن نیست. با آن نگاه و نظری که خداوند جهان را آفرید انسان اهل معرفت نفس هم به خلق جدید خویش می پردازد و در این خلق جدید، دیگر انسان مخلوق نیست بلکه خالق است و برجای ربّش می نشیند و خلیفة الله می شود. و سرّ و نقطه و قدرت این خلق جدید خویش همانا «علق» است. زیرا اهل معرفت نفس چون چشمش به خودش باز می شود جز نیستی خود را نمی بیند و از هراس نیستی، عاشق هستی دار عالم یعنی پروردگار می شود و در این عشق است که هستی می یابد . پس «انسان» در معنای حقیقی اش بدانگونه که این آیه می فرماید به مثابه چشم خداست همانطور که علی (ع) را پیامبر اکرم (ص) ، عین الله (چشم خدا) نامید. این «آدم» است که از گِل آفریده شده است . آدمی که اهل معرفت نفس می شود طبع و خلقت و ماهیّت و مادّه اش نیز به خلقت جدیدی میرسد و از عشق پدید می آید و انسان نامیده می شود که خانه خداست و محلّ اُنس خالق و مخلوق و اتحاد هستی و نیستی است و موحّد است . کسی که به عشق و دوستی با او

رسید خانه اوست همانطور که در حدیث معراج داریم که : « دوست من خانۀ من است و منکر دوست من کافر است.». و آنان که «علق» را «خون لخته» و «زالو» می دانند درواقع حدیث نفس خود را کرده اند. و باز در حدیث معراج داریم که خداوند به رسولش می فرماید: «چون عاشق ظهور خویش بودم جهان و انسان را خلق کردم.».

پس سرّ خلقت عشق است و عشق به ظهور خویش در اشرف مخلوقاتش یعنی انسان . پس راز خلقت انسان، عشق و عرفه است : علق و قرأ !

۴- إقرا وَ رَبُکَ الاَکرَم : بخوان که پروردگارت کریمتر است (از آنچه که می پنداری) .

«کریم» یعنی : با شرف ، با عزّت ، گرامی ، بلند نظر و پسندیده و جوانمرد و ایثارگر.

انسان چون به خود رجوع می کند و نظری بر نفس و باطن خود می نماید جز تباهی و نیستی و بخل و جهل و هراس و درمانده گی نمی یابد و در نخستین نظر بکلّی از خود بیزار و مأیوس می گردد و اینست که علی (ع) می فرماید: « خود – شناسی کم مشتری ترین علمهاست و مثل بر صورت شمشیر خوردن است». و خداوند می فرماید که از خواندن کتاب وجود خویش مأیوس و بیزار مشو و باز هم به خواندن ادامه ده که پروردگارت باعزّت تر و محترم تر و عالیتر و بخشنده تر از این است که می خوانی و می بینی: باز هم بخوان : إقرا و ربّک الاکرم ! مأیوس مشو و به خواندن ادامه ده تا کرامت و رحمت پروردگارت را بیشتر ببینی . در این آیه واقعیت « من عرفه نفسه فقد عرفه ربّه » را آشکار می یابیم.

معمولاً اکثریّت کسانی که در رابطه با ربّی (عارفی) قرار می گیرند و امکان خود – شناسی می یابند در همان نخستین نظر، خود را می بازند و مأیوس شده و به وحشت می افتند و فرار می کنند . و درواقع کافر می شوند نسبت بخویش و به همان اندازه نسبت به ربّ خویش . برای همین هم در رابطه با پیامبر اسلام هم فقط انگشت شماری در این راه باقی ماندند و مابقی فرار کردند و یا منافق گردیدند و پیامبر همه این باقیمانده گان در این ره معرفت نفس (اسلام) را به علی (ع) سپرد تا یاریشان دهد و تربیت و ربوبیّت آنها را برعهده گیرد و ربّ آنها باشد . زیرا ربّ محمّد (ص) ، الله بود و محمّد (ص) از پس حجاب دل خویش با او مربوط بود و تربیت و خلق گردید و به خلق عظیم رسید تا اینکه نهایتاً ربّش را در معراج دیدار فرمود و خود جمال ربّش شد . و اما ربّ علی (ع)، محمّد (ص) بود که جمال عریان ربوبیّت مطلق الله بود. و تربیت و خلقت انسانی علی (ع) در همان آغاز خارق العاده و عالی بود و جمال تربیت و خلق گردید و از همین رو در همان نوجوانی به کمال وصف ناپذیری رسید که هیچیک از انبیای اولوالعزم در پیری هم نمی رسیدند . یعنی علی (ع) فنای در جمال محمّد (ص) شد و در جمالش قرآن را یافت و قرآن ناطق گردید و هر چه از زبان علی (ع) صادر می شد همان امّ الکتاب و قرآن قلب محمّد (ص) بود و آن قرآن حقیقی ای بود که قرآن ظاهری فقط سمت و سوی آنرا نشان میداد.

« و ربّک الاکرم » یعنی خود را حقیر و زشت و ضعیف مبین و به کرم پروردگارت امیدوار باش . درواقع خود را حقیر و بد دیدن کفر است و کرم پروردگار را تحقیر کردن است . برای همین است که ابلیس از درگاه خدا رانده و ملعون شد زیرا انسان را تحقیر کرد . خود را حقیر و پست دیدن ، نظرگاه ابلیسی است و فریب و وسوسهٔ ابلیس است .

«إقرا» ! و پیامبر باز هم کتاب وجودش را ورق زد و به خواندن ادامه داد تا کتاب را تمام کرد و اینگونه قرآن محمّدی خوانده شد و یافته شد و کلّ این قرآن با نظری رؤیت و خوانده شد. و در طی بیست و سه سال نبوّت بتدریج بر مردم آشکار گشت . محمّد (ص) در این آیات و بواسطه قدرت قرآنی که بر دلش آمده بود صاحب کتاب شد و کتاب وجودش را یافت .« ربّک الأکرم » یعنی به انسان می گوید که همواره از هر آنچه که از خودت می بینی و می فهمی و می خوانی، باز هم بهتر و گرامی تر و عزیزتری . پس به خواندن خویشتن ادامه ده و به خودت به نظر بد نگاه مکن تا پروردگارت را بشناسی . زیرا علی(ع) می فرماید: «آنکه خود را نشناخت گمراه شد – در حیرتم از کسی که خود را نمی شناسد و می پندارد که خدا را می شناسد.» - پس از خود گریختن از خدا گریختن است . برای همین است که خداوند می فرماید: «هر که از یاد خدا غافل شود از یاد خودش غافل می شود.» و باز می فرماید: «هر که گمراه شد بر خودش گمراه شد.» . پس خود را گم کردن خدا را گم کردن است.

«پروردگارت کریم تر است» ، ما را به فکر وامیدارد که از چه چیزی کریم تر است . و پاسخش اینست که: از آنچه که می خوانی و می فهمی ، کریم تر است . این بدان معناست که همواره فهم و معرفت انسان نسبت به خود و خدایش ، پائین تر و کمتر از واقعیّت وجودی خود و حقّ خداست . یعنی وجود انسان که محلّ عرفه و ظهور پروردگار است ، پدیده ای لامتناهی و مطلق است . و آدمی بایستی از تحقیر و بدبینی نسبت بخویشتن بپرهیزد که عین بدبینی و تحقیر پروردگار است. اهل معرفت بایستی همواره رحمت و کرامت مطلق پروردگار را در وجود خودش جستجو کند . و از اینجاست که حقیقت لامتناهی «علق» و عشق پروردگار نسبت به انسان بتدریج آشکار می شود.

۵- اَلّذی عَلّمَ بِالقَلم : آنکه علم دارد بواسطه قلم.

کریم تر بودن پروردگار در این آیه آشکار می شود و معلوم می شود که چگونه راه پیمودن درجات کرامت وعزّت و برتری انسان و تکامل امکان پذیر می شود . یعنی بواسطهٔ علمی که با قلم به انسان داده می شود شرافت لامتناهی و خدایگونه انسان بتدریج آشکار می شود و مراتب معرفت و رشد انسانی فراهم می آید.

در فرهنگ قرآنی و عرب کلمه «عَلَمَ» به معنای : نشانه کردن ، علامت گذاری نمودن، یافتن و یاد دادن است و به معنای «شکافتن» نیز می باشد. و «قَلَم» علاوه بر معنای رایجش به معنای «بریدن» ، قطع کردن و پیراستن نیز می باشد.

و مسلّم این است که این «علم» و «قلم» مورد بحث آیهٔ مذکور از ماهیّت علم و قلمی که در میان بشر رایج است نمی باشد زیرا نخستین مخاطب این آیه حضرت محمّد (ص) بوده است که به این علم و قلم دست یافته است و می دانیم که ایشان هرگز مدرسه ای نرفت و نه قلمی بدست گرفت و نه سوادی یافت . پس این علم و قلم چیست ؟

در آیه فوق آشکارست که این علم قلم از طرف حضرت ربّ داده می شود . در معانی ذکر شده از کلمه «علم» می توان به ترتیب این خواص را برای علم تعریف نمود : شکافتن و یافتن و سپس نشانه کردن و علامت گذاری و عیان کردن و آنگاه آنرا به دیگران یاد دادن و به یاد دیگران آوردن . در این جریان از معنای «علم» می توان کلّ مراتب یاد گرفتن و یاد دادن را مشاهده نمود . و امّا سرآغاز «علم» شکافتن است و این شکافتن نفس است و گشودن باطن خویشتن است و کشف نمودن جهان اندرون است . امّا به چه وسیله ای؟ با قلم ! همانطور که قلم در معنای عملی مترادف است با بریدن و پاره کردن و شکافتن و شکستن . پس قلم است که پردهٔ نفس را پاره می کند و راه ورود به غیب اندرون انسان را می گشاید.

نقطه مقابل علم ، جهل و نادانی است و کوری و ظلمت است . آنچه را که انسان نمی بیند و از آن بی خبر است عالم غیب است . پس علم یافتن یعنی راه پیمایی در عالم غیب . و جهان درون انسان، جهان غیب است که از آن بکلّی بیگانه و بلکه فراری است و می هراسد. و قلم است که درب عالم غیب را می شکند و می گشاید و چشم انسان را بر آن جهان بینا می کند و اینگونه است که آدمی به خلق و خوی انسانی خلق می گردد و اخلاق الهی می یابد . همانطور که بنا به کلام پیامبر اکرم(ص) ، «قلم» نخستین موجودی بود که قبل از هر چیزی آفریده شد . پس قلم پیش شرط خلقت است برای جهان و خاصّه برای انسان . زیرا جهان نیز برای انسان پدید آمده است . و اخلاق خدا در خلقت، قلمی بوده است و خدا اهل قلم است و با قلم دست به خلق عالم زده است و انسان کامل که قرار است خلیفهٔ خدا شود نیز با قلم است که خلق می شود و اخلاق خدائی می یابد . و این معنا که « خلق شوید به اخلاق الله » به معنای دست یابی به قلم خداست برای خلق خویشتن . در اینجا خلق خویشتن دقیقاً به معنای کشف جهان نهان درون خویشتن است و کشف عالم غیب وجود انسان است. عالم غیب وجود انسان همان غیب و نهانِ جهان بیرون نیز می باشد و آدمی از طریق درون خویش است که به باطن پدیده های بیرون جهان نیز راه می یابد و غیب اندرون موجودات را می یابد. یعنی درب ورود به غیب عالم ، باطن انسان است و این درب با قلم گشوده می شود. و امّا این «درب» انسان همانا «دل» است که با علق (عشق) فتح باب می شود . پس می بینیم که «قلم» و «علق» ، بصورت امر واحدی در می آید که موجب دست یابی به علم وجود می شود که همان علم غیب است . یعنی آدمی تا عاشق نشود درب دلش پیدا نمی شود و چون درب دل پیدا شد بواسطهٔ «قلم» گشوده می گردد و عاشق بر وجود خویشتن وارد می شود و این ورود همان « صلوٰة » است زیرا معنای لغوی

«صلّ» نیز وارد شدن است . وارد شدن بر ربّ : تقرّب الی الله ! و ربّ شناسی آغاز می گردد و در محضر رب است که علم بدست می آید . زیرا خداوند می فرماید: «علم در نزد خداست و به مؤمنان به میزان سعی شان داده می شود.».

یعنی خداوند انسان را از علق ، خلق فرمود و انسان بواسطهٔ قلم است که وجود خود را می یابد. این «یافتن» همان «علم» است و علم به معنای «یافتن» نیز هست و با این یافتن است که انسان صاحب وجود می گردد و از نیستی می رهد و هستی دار می گردد و به حیات جاوید می رسد.

پس صاحب وجود انسان کسی است که وجود انسانی خود را یافته باشد . در اینجا «یافتن» دقیقاً همان علم و معرفت بر وجود انسانی است . وجود انسانی داده شدنی نیست بلکه یافتنی است و راهش معرفت بر نفس خویشتن است . به زبان معروف دیگری می توان گفت که «حق انسان» داده نمی شود بلکه بایستی یافته شود . و اینست آن معنای والای کلام علی (ع) که می فرماید : « آنکه خود را نشناخت نابود شد.»

پس سوره علق ، سوره خلقت انسان است و علق (عشق) و علم و قلم هم عناصر این خلقت می باشند.

حقیقت آن است که در آیه مورد بحث «قلم» به معنای ابزار نوشتن نیست بلکه به معنای شکستن و شکافتن و بریدن و قطع کردن است و کمترین نشانه ای از اینکه قلم به معنای ابزار نوشتن باشد در کلّ این سوره نیست و بی سوادی مادام العمر پیامبر اکرم که مخاطب درجه اوّل این آیات است و مظهرعلم الهی است نیز دلیل دیگری بر این معنا می باشد.

با توجّه به چند آیه قبل از این آیه مورد بحث ، می توان گفت که « الذّی علّم بالقلم » بدین معناست: «آنکه علم خود – شکنی را داد» و یا «آنکه بواسطه خود – شکنی تو را علم بخشید» . این هر دو معنا یکی است. در آیات بعدی خواهیم دید که صحبت بر سر تکبّر و طغیان بشر است که نقطه مقابل خود – شکنی میباشد و آیات بعد از آن هم صحبت بر سر هدایت و تقوی است که راهی جز خود – شکنی و غلبه بر غرور و تکبّر ، ندارد . چون همانطور که گفتیم آدمی در نخستین نظر بر خویشتن، جز ضعف و زبونی و جهل و تباهی خود را نمی بیند و این غرور وتکبّرش را جریحه دار نموده و از ادامه راه خود– شناسی باز میدارد. و خداوند انسان را به کرامت برتر دعوت و امیدوار می نماید و ترغیب به ادامه خود– شناسی مینماید تا باز هم به خود – پیمائی ادامه دهد و در درون خود نقب بزند و این ادامه جز به شکستن این نقش نخستین نفس خود، میسّر نیست. یعنی هر چه که از خود می بینی آنرا بشکن و پرده نفس خود را پاره کن تا راه باز شود و به درون پیمائی ادامه دهی . زیرا علّت آنکه اکثر مردم از خود – شناسی می گریزند همین تکبّر و غرور و خود – پرستی آنهاست که بایستی شکسته شود.

و «ربُّک الاَکرم» (مربّی کریم تر) کسی است که انسان را قوّت و علم و اطمینان خود – شکنی میدهد و او را در این خود –شکنی حمایت می نماید. چنین ربّی بایستی واقعاً دوستی بسیار جوانمرد باشد و عاشق رشد و تعالی تو باشد و همراه تو باشد و خودش پا به پای تو مشغول خود – شکنی باشد و بلکه در این

خود – شکنی پیشتاز هم باشد چنین یاور و حامی جوانمرد و پیشتازی برای محمّد (ص) در عالم خاک ، کسی جز علی (ع) نبوده است همانطور که شأن نزول و علّت و مقصود همهٔ آیات اخلاص و کمالی قرآن هم کسی جز علی(ع) نبوده است. همانطور که پیامبر اکرم می فرماید : «علی مصداق سوره اخلاص است.» و نیز می فرماید که : « هر جا که من بودم علی هم بود و هر چه من دیدم علی هم دید و هرچه که من شنیدم علی هم شنید. و من و علی نور واحدیم. ». یعنی ربّ باطنی رسول خدا در بیرون هم با او بوده است همانطور که پیامبر اکرم در معراجش ، ربّش را در جمال علی (ع) ، دیدار فرمود . پس قلم محمّد (ص) همان وجود علی (ع) است. این رابطه در درجه ای دیگر در رابطهٔ مولای رومی و شمس تبریزی هم رخ داده است . که مولوی علناً شمس را «علی» می خواند زیرا علی(ع) قلم شمس و شکافنده و شکننده نفس مولوی بود و مولوی را به اسرار وجود تعلیم داد. و مولوی یافت و دید و فهمید آنچه را که نداشت و ندیده و نفهمیده بود. شمس بر دل مولوی می نوشت و مولوی آنرا می خواند.

۶- « عَلّمَ الاِنسانَ مالَم یَعلَم » : و علم داد انسان را به آنچه که علم نداشت .

یعنی داد به انسان آنچه را که نداشت . زیرا همانطور که گفتیم یکی از معانی لغت «علم» ، «یافتن» است. یعنی : انسان ، وجود انسانی یافت .

«علم الانسان » یعنی انسانیّت را تعلیم نمود به انسان . و این همان علم غیب است که «علم من عندی» (علم در نزد خویش) و یا علم لدنّی نامیده می شود. و «انسان» از اسماء خاص خداست در خلقت انسان .

۷- « کَلّا اِنَّ الانسانَ لَیَطغی » ۸- « اَن رَاهُ استَغنی»

۷- : واحماقتا که انسان عصیان می کند ۸- وقتی که بی نیازی خود را می بیند.

« کَلَّ» یعنی : کودن و احمق شدن . کَلّا یعنی : چه حماقتی !

«طغی» یعنی : لبریز شدن ، از جا در رفتن ، عصیان نمودن ، بخود غرّه شدن و تجاوز کردن ، آواز سردادن با صدای بلند .

حضرت علی (ع) می فرماید: « آنکه خود را شناخت به پیروزی بزرگ رسید و بی نیاز گردید » . در وادی خود – شناسی هر چه که جلوتر رویم و از مراحل اکراهی گامهای اولیّه بگذریم و بتدریج به کرامت های برتر پروردگار نزدیک شویم و او را در خود حس و درک نمائیم خود بخود احساس بی نیازی و قدرت عظیمی به لحاظ روانی پدید می آید و بزرگترین خطر این وضع همانا متکبّر و مغرور شدن است و طغیان نمودن و به بازار خود – فروشی رفتن است و آواز سر دادن است و کوس انا الحق زدن است و دعوی

نمودن است . و این تنها خطری است که اهل معرفت نفس را تهدید می کند و مصداق این کلام خداست که : «و آن مؤمنانی که به لطف و کرامت پروردگار مغرور شدند و کافر گردیدند» و یا «آن مؤمنانی که ایمان خود را فروختند و کافر شدند.»

انسان در وادی معرفت نفس بمیزانی که به پروردگارش در درون خود نزدیک می شود از صفات حق هم برخوردار می گردد و بی نیازی و صمدانیّت ذات و احدیّتِ او در وجود آدمی جاری و نقد می گردد و اینست که ممکن است فرد را دچار حسّ خود – بزرگ بینی و بی همتائی و سلطه بر دیگران نماید و این بی نیازی و برتری ، او را از دین خارج کند و بکلّی ساقط نماید . این تجربه های تلخ در تاریخ صدر اسلام و نیز در تاریخ عرفان اسلام و ایران به کرّات اتفاق افتاده است و بایستی آئینه عبرت اهل معرفت گردد .

اهل معرفت باید بداند که مقصود راه ، رسیدن به حضرت رب و دیدار با اوست و نه رفتن بسوی خلایق جاهل و فضل و دین فروشی و عربده کشی و دعوی نمودن و تحقیر کردن مردم :

۹- « اِنَّ اِلی ربِکَ الرُّجعی» : به راستی که رجعت تو بسوی رب توست .

این آیه بار دیگر خاطر نشان می کند که راه « إقرا » رجعت به ربّ است و خود – شناسی ، ربّ شناسی است و راه خود یابی همان راه ربّ یابی است و انسان بایستی این راه را تا به آخر طی نماید و از راه باز نگردد و از خویش ، خارج نشود و تا به آخر در خویش بماند و راه را طی نماید و این رجعت به خویشتن همان رجعت به سوی ربّ است و از وسوسهٔ مردم بپرهیزد و معرفت را به بازار نبرد . زیرا همواره مردم و خاصه اطرافیان و فامیل درجه یک عامل بازدارنده و منع کننده از این راه هستند و هر که بر خویشتن وارد شود متهم به جنون و بدبختی و حماقت می شود همانطور که پیامبر را دیوانه می نامیدند و نخستین کسانی که او را دیوانه نامیدند عموی او ابوجهل و ابولهب بودند . معمولاً مردم از کسانی که بحال خود فرو می روند می هراسند و آنرا نشانهٔ جنون می دانند حال آنکه همانطور که خداوند می فرماید: «خود مجنون هستند و نمی دانند» . مردم میل دارند که در همدیگر گم باشند و میل ندارند که در خودشان فرو روند و تفکّر و نظر بر حال خود نمایند :

۹- اَرَاَیتَ الَّذی یَنهی ۱۰- عَبداً اِذا صَلّی :

« آیا دیدی آنکه منع می کند مشتاقی را که وارد می شود.»

عموم مفسّران و مترجمان قرآن این آیات را چنین معنا می کنند : « آیا دیدی کسی را که منع می کند بنده ای را چون نمازگزارد.» . به نظر ما «صلّی» را به معنای نماز گرفتن در اینجا نادرست است زیرا در هنگام نزول این آیات هنوز پیامبر اعلان رسالت و نبوّت نکرده بود و نخستین آیات وحی در غار حراء

است و هنوز نماز در دین محمّد (ص) پدید نیامده بود . و ثانیاً در همه جای قرآن هر کجا که صحبت بر سر نمازگزاردن است از «اقامهٔ صلوٰة» استفاده شده است و نه از «صلّ» . بلکه در دهها آیه ، از کلمهٔ «صلّ» و مشتقات آن به معنای «داخل شدن» و «وارد شدن» استفاده شده است : مثل یصلّون علی جهنم (بر دوزخ وارد می شوند) .

در این آیات محمّد (ص) برای نخستین بار صدای وحی را می شنود و طبق روایات مکرّر هنوز مات و متحیّر است که این صدای چیست . این سوره ای است که تازه ابلاغ نبوّت می شود و هنوز دورهٔ احکام و خاصه احکام عبادی شروع نشده است . خود پیامبر اکرم (ص) همواره سر در گریبان خویش بود و غرق در خویش بود و این حالات خاصه در مواقع وحی شدیدتر می شد تا آنجا که در قرآن هم ذکر شده است که پیامبر را مجنون خواندند . و او را از این وضع منع می کردند که : وارد بر خویشتن مشو و از خودت بیرون بیا ! و کسانی که بیشتر در این منع اصرار می ورزیدند آدمهائی ستمکارتر و گمراه تر و فاسق تر بودند و این مسئله در دو آیه بعد آشکار می شود :

۱۱- اَرَاَیتَ اِن کانَ عَلَی الهُدیٰ ۱۲-اَو اَمَر بِالّتقویٰ

یعنی : آیا دیدی که بر هدایتی باشد ۱۲- یا دعوت به پرهیزگاری کند ؟

درواقع همهٔ کسانی که خود – شناسی و به درون خود رفتن و تفکّر در تنهائی را تحقیر و منع می کنند و آنرا جنون و بدبختی و عقب مانده گی می نامند خودشان غرق در تباهی و فسادند و مردم را به فساد و بزهکاری و بازیگری دعوت می کنند و در جنون و جهل و بازی خود گم شده اند و هیچ حرف حساب و راه درست و حجّت آشکاری برای زندگی خود ندارند و جز پول و عیّاشی و بازیگری را نمی شناسند و از تنهائی و تفکّر در خویشتن گریزانند :

۱۳- « اَرَایتَ اِن کَذَّبَ و تَوَلّیٰ» : آیا دیدی که تکذیب کرد و خود را فریفت ؟ و از خود روی گردانید .

«تَوَلَ» به معنای افسون نمودن و فریب دادن است .

زیرا آنکه انسان خود شناسی را اکراه دارد و تکذیب می کند و اهل خود شناسی را دیوانه می داند در اعماق وجودش می داند که دروغ می گوید لذا مجبور به خود فریبی و افسون کردن خویشتن است. زیرا انسان ذاتاً در عطش خویشتن و محتاج توجّه به خویش و شناخت حال و اندرون نهان خویش است . درواقع انکار اهل ذکر و فکر درونی ، انکار خویشتن است و پشت کردن به خویش است.

یعنی منکر خداست و به خداست که پشت می کند و نمی خواهد به خدایش روی نماید:

۱۴- « اَلَم یَعلَم بِاَنَّ الله یَری» : آیا ندانست که خدا می بیند ؟

یعنی : با اینکه او با پشت کردن به اهل دل درواقع به خودش پشت کرد و با پشت کردن به خودش درواقع به خدایش پشت کرد و نخواست که روی به خدا باشد و خدای را دیدار کند ولی خداوند او را می بیند زیرا در همه حال با اوست و در درون اوست و هر کجا که برود او را می بیند و هیچ گریزی ندارد و نمی تواند از خودش و خدایش فرار کند :

۱۵- کَلّا لَئِن لَم یَنتَهِ لَنَسفَعاً بالنّاصِیَةً .

۱۶- ناصِیَةٍ کاذِبَةٍ خاطِئَةً .

یعنی : ۱۵- چه احمق است ! اگر باز نایستد پیشانی اش را داغ خواهیم کرد . ۱۶- پیشانی دروغگوی خود فریب را .

در این معنا ، تفاوتی آشکار با معنائی که عموم مترجمین قرآن نموده اند ، وجود دارد . یکی مربوط به واژهٔ «سَفَعَ» می باشد و دیگری مربوط به واژه «خَطَأَ».

«سَفَعَ» به معنای خوار نمودن ، زجر دادن و سوزاندن و داغ زدن است . ولی عموم مترجمین به معنای «گرفتن» و «چنگ انداختن» گرفته اند و بطور سنتی بدون آنکه هیچ معنا و حقیقتی را آشکار کند آیه را چنین معنا کرده اند که «موی پیشانی او را خواهیم گرفت.» (لسَفعاً باالنّاصیه).

و واژهٔ دیگر «خَطَأَ» است که در فرهنگ قرآنی به معنای گناه و اشتباه عمدی و آگاهانه می باشد. برای همین است که در این آیات و دو آیه بعدی خداوند به عذاب چنین آدمی اقدام می کند وگرنه خداوند مهربانتر از آن است که عمل جاهلانهٔ کسی را عذاب کند همانطور که در قرآن این مسئله ذکر شده است که خداوند گناهانی را که نا آگاهانه و نادانسته انجام می دهند می بخشد.

و امّا داغ کردن پیشانی منکران معرفت نفس به چه معنائی می باشد ؟

می دانیم کـه در طول تـاریخ همـه افراد و گروههـائی کـه منکر معرفت نفس و حقایق دین خدا بوده انـد و میخواستند که دین را وسیلهٔ دنیا و بازی و نمایش نمایند در احکام عبادی و خاصّـه نمـاز اصرار و سماجت و وسـواس شـدیدی بکـار مـی بسـتند . ایـن افـراد در صـدر اسـلام معروف بودنـد و در حالیکـه مرتبـاً نمـاز میخواندند دشمن خدا و رسول و حجّت خدا (علی ع) بودند و قاتلان امامان مـا نیز اکثراً همین هـا بـوده انـد که در رأس آنها ابن ملجم قرار دارد . و میدانیم کـه علـی (ع) را بـه جرم «تـارک الصلوٰة» بـودن کشتند و حسین (ع) را به جرم بی حرمتی به خانه کعبه کشتند. و همه این منکران و تکذیب کنندگان بـرای رقابـت بـا پیامبر و علی به نماز رو آوردند و معروف است که پیشانی اکثر آنـها سوخته و پینه بسته بـود. امـروزه هـم فـراوان هسـتند کـه اهـل نمازنـد و پیشـانی آنهـا سـیاه و سـوخته و داغ شـده اسـت . و یـک معنـای معـروف «سفع» در فرهنگ عرب هم «پیشانی سیاه» میباشد. امّا حقیقت دیگر در معنـای ایـن آیـه آنست کـه ناصیه آدمی دارای مویی نیست که به چنگ آید.

همـانطور کـه بارهـا گفتـه ایـم «صلوٰة» و اقامـهٔ نمـاز پیش درآمـد و مقدّمـه ای است بـرای معرفـت نفـس و رسیدن به ذکر قلبی و وارد شـدن بـر دل و تقرّب بسـوی ربّ . همـانطور کـه نیّت نمـاز هـم «تقرّب الـی الله» است . ولی این پیشانی سیاهان که خداوند بر پیشانی آنها داغ زده است نمـاز را وسیله ای بـرای مبـارزه بـا دین خدا نموده اند و نمازشان ضدّ صلوٰة و ضدّ خداست و وسیله ای بـرای گریـز از خـویش و پشـت کـردن بخداست. همانطور که در طول تاریخ هم دیده ایم همهٔ عارفان و مخلصان دین توسط همین داغـی شـدگان و پینـه بسـته هـای پیشانی، آزار و متهم و محاکمه شده و شهید گردیده اند.

نماز مختص مؤمنان است و تمرین اوّلیه ای است برای خود – شکنی و شکستن تکبّر و غرور و قلم شـدن پای شیطان . تا سر انسان خم شود بسوی خودش و در گریبان رود و نظر بر دل افتد . هر کـه نمـازش ایـن خاصیّت را پدید آورد بتدریج درب دلش باز می شود و اهل ذکر می گردد و در صراط المستقیم هدایت قـرار گرفته و بسوی خانهٔ خدا (دل) میرود برای دیدار با ربّش .

همانطور که در قرآن مکرراً آمده است فقط مؤمنـان بایستی اقامـهٔ صلوٰة کننـد و نـه مسلمانان. و در قـرآن مؤمن هم تعریف شده است و صدها صفت دارد کـه جملگـی از صفات پیـامبران و امامـان است . و مـؤمن طبق کلام خدا، کسی است که اسلام و دین حق در دلش رسوخ کرده اسـت و همـه احکـام و امـر خـدا بـرایش قلبی است و نـه فیزیکی . و همانطور که خداوند می فرمایـد صلوٰة برای رسیدن به ذکر اسـت و بخـودی خـود مقصود نیست و منافقان صلوٰة را برای صلوٰة و ابزاری برای نبرد با اصول دین قرار داده اند. و در حالیکه زبانشان جز با دروغ و کردارشان جز با ریا نمی چرخد وسواس جنون آمیزی برای آداب و فوت و فن نمـاز دارند. و خداوند دربارهٔ این گروه مـی فرمایـد کـه آنهـا را جمـع نمـوده و عذابش را برآنهـا فـرود مـی آورد . زیرا اینها از تفرید و تجرید و توحید نفس خود بیزارنـد و از تنـهائی مـی گریزنـد و همـواره بـه یکدیگر پنـاه می برند و پیرو اکثر مردمند که کذاب و جاهل می باشند. اینـها بقول امروزی ها، خلقی و توده ای و مردمـی هستند و دین آنها برای نمایش به یکدیگر است و محلّ فریبکاری و شیطنت است : مثل عزاداریها، سفره زینب و ابوالفضل و نماز جمعه های نمایشی و امثالهم.

۱۸- « فَلیَدعُ نادیَه» : پس باید جمع کنند یاران خود را.

۱۹- « سَنَدعُ الزّبانیَه» : پس بزودی بیاوریم عذاب را.

خود اهل سجود باش و بخودت نزدیک شو.

معنای آیه ۱۸ و ۱۹ :

منکران پروردگار که خدا را نسیه و پشت آسمانها و در عالم غیب بیشتر می خواهند تا حضورش را. و درواقع نبودش را می طلبند و نه وجودش را . به میزانی که از خود – شناسی و رجعت بخویشتن گریزانند به همدیگر پناه می برند تا در هم گم شوند . و گناه خود را به گردن همدیگر بیندازند. لذا خدا هم آنها را جمعی عذاب می کند. «زبانیه» فرشتهٔ عذابی است که آنها را جمعاً عذاب می کند و روابط جمعی این دین فروشان را تبدیل به عذاب می کند و عواطف آنها را نسبت به یکدیگر تبدیل به انزجار نموده و آنها را نزد همدیگر رسوا می نماید.

۲۰- کَلّا لا تُطِعهُ وَاسجُد و اقتَرِب : حماقت است ! هرگز از آنها پیروی مکن و تو

معنای آیه ۲۰ :

«سَجَدَ» به معنای فروتنی، افتاده گی، خشوع و سردر گریبانی است.

در قرآن هم مکرّراً از «ساجدین» نام برده شده است که مقامی از معرفت و خداشناسی و پرستش است. آدمی وقتی که سرش افتاده است به لحاظ روانی هم رو به دل است و غرق در خویش است و ناظر بر حال خویش است و این صفت به لحاظ بیرونی تواضع و خشوع را می نماید که البتّه حالات ریائی و نمایشی آن هم وجود دارد که معلوم است .

حالت سجود در اهل معرفت نفس دقیقاً حالت ذکر پروردگار هم هست و اصلاً حالت ذکر قلبی است که سجود می آورد و گاه این حالت به چنان قوّت و شدّتی میرسد که ممکن است پیشانی به زمین برسد . و این سجده کامل است که تمرین آن در اقامهٔ صلوٰة و پایان نماز هم وجود دارد. درواقع سجدهٔ نماز، پیش درآمدی است و تمرینی روانی و قلبی است تا دل آدم اهل ذکر شده و به سجده طبیعی و وجودی برسد.

آدمی در چنین سجده وجودی، بشدّت به خود و به دلش و به خدایش نزدیک است.

درواقع صلوٰة ، تلقین ذکر به خویشتن است و تلقین خشوع و خود – شکنی است در رکوع و سجود . چون دل بـه ذکر خدا رسید و وجود خاشع گردید، خود بخود تلقین هم برداشته می شود و بقول قرآن «دائم الصلوٰة» می شود و بقول باباطاهر « خوشا آنان که دائم در نمازند ».

« سوره اخلاص – توحید »

بِسم الله الرّحمن الرّحیم – قُل هوَ الله اَحَد - الله الصَّمَد – لَم یَلد وَ لَم یولَد وَ لَم یَکُن لَهُ کُفُواً اَحَد.

۱- **بسم الله الرّحمن الرّحیم** : به اسم و سوی الله که خود را به انسان بخشید.

همانطور که در سوره حمد نشان دادیم « الرّحمن الرّحیم » ، مهر و بخشش مطلق و کامل الله است نسبت به مقصود خلقت یعنی انسان. زیرا کمال مهر و بخشندگی همانا گذشتن از تمامیت وجود خویش است و وجود خویش را به کسی بخشش نمودن. و از این بخشش خداست که انسان ، هستی یافته است . «الرّحمن» به مثابه بخشش و ایثار صفات خویش است که از این بخشش ، جهان پدید آمده است. ولی «الرّحیم» ، به معنای بخشش ذات خویش است و از این ایثار خداست که انسان خلق شده است. و این بخشش ذات یگانهٔ خویش است به انسان و ایثار نمودن کل و تمامیّت وجود است. از این بخشش است که خداوند در نقاب فنا و غیب مطلق فرو رفته است و «هو» (او) گردیده است و خود را (من را) به انسان داده است . و انسان ضمیر اوّل شخص است : من ! و جهان روبرویش ضمیر دوّم شخص است : تو ! و خدا هم ضمیر سوّم شخص غایب است : او (هو) !

۲- قل هو الله احد:

و در فاصلهٔ بین من و تو آنچه که همواره به طرز حیرت آوری جلوه می کند و انسان را دچار تردیدی پایان ناپذیر می نماید، انتخاب بین آری و نه می باشد نسبت به «او». انتخاب بین رحمت و نعمت او، انتخاب بین مهر و قهر او . زیرا همانطور که در سوره حمد نشان دادیم رحمت خدا نسبت به انسان همانا «آری» گفتن او به انسان است و «نه» گفتن او به خودش . از این روست که عموماً انسان طالب رحمت خداست یعنی می خواهد که خودش باشد و خدا نباشد و چنین میلی در انسان برای انسان جز تباهی و فساد و عذاب بهمراه ندارد . و خواهشی است بغایت کافرانه و جاهلانه . و این طالب رحمانیّت خدا بودن است. و امّا اگر آدمی در رحمانیت خدا معرفت داشته باشد و کمال و اشدّ آن را طلب نماید درواقع «رحیمیّت» خدا را خواسته است و آن در شکل «قهر» بروز می کند که این وضع «نعمت» نامیده می شود. که «آری» گفتن است به خدا و «نه» گفتن است به خود. و این به معنای خود را به خدا بخشیدن نیست. بلکه در حقیقت از خدا جز «خدا» را نخواستن است و از خود کمتر از «خدا» نخواستن است.

و امّا قهر از خود که به معنای از خدا نعمت و قهرش را مشتاقانه طلب کردن است به چه معنایی می باشد و عملاً چه وضعی دارد ؟ یعنی اینکه : خدایا من تاب تحمّل مهر و رحمت تو را ندارم و در مقابلت کافر و غافل می شوم و به خودم ظلم نموده و بر تو معصیت می کنم. پس از تو می خواهم که قهرت را که نعمت توست و کمال مطلق مهر توست بر من فرود آور و به من این قدرت را بده که حملش نمایم و این معرفت را بده که درکش کنم و این شوق را بده که تسلیمش باشم و بلکه خشنود گردم بر اراده تو.

وقتی که آدمی چنین درخواستی را از پروردگارش می نماید، باید خود را آماده سازد تا هیچ چیز زیبا و خودپسندانه ای از خود نبیند و بلکه آماده باشد تا با قهر وغضب مردم و خشم کامل نزدیکترین کسانش نسبت به خویشتن روبرو گردد . و این معنای فراهم آمدن زمینهٔ فنا شدن از خویش است و تنها و بی کس شدن در میان مردم و مطرود گردیدن در میان عزیزانش . و این واقعه به معنای گریختن از خویشان و

مردمان و پناه بردن به غار نیست زیرا چنین گریزی به معنای فرار از قهر خداست و پشت کردن است به نعمت او . بلکه بایستی بمانی و باران قهرش را و طوفان نعمتش را از زمین و آسمان و از درون و برون و با دل و جان بر خویشتن پذیرا شوی که تا شاید از خود به کلّی پاک و منزه گردی و او در چنین جایگاه پاک و وسیعی فرود آید و بین من و تو (فرد و جامعه) آشکار گردد .

پس «هو» (او) که معنای غیب مطلق است که این غیب مطلق مظهر رحمانیت خداست وقتی آشکار میگردد که انسانی بر اساس عشق و معرفت طالب آری گفتن به او و نه گفتن به خود باشد و این طلب از جانب «هو» اجابت شود . یعنی مقام تنهایی محض که همان بی خودی کامل است حاصل شود و این انسان محلّ ظهور او شده و خالق و مخلوق یکی گردد یعنی «احد» شود . و در اینجاست که بار دگر واقعهٔ الله که همان یگانی خالق – مخلوق است محقق می شود و جمال «احدیت» معرّفی می گردد : و از اینجاست که «هو» ، الله می شود و این دو یکی است و این همان است یعنی : قل هو الله احد . یعنی : او همان الله است و هر دو یکی است و هو و الله ، باطن و ظاهر یکدیگرند و غیب و شهود امری واحد می باشند . و محمّد (ص) مأمور است که این واقعه را به مردم بگوید: «بگو به مردم که این همان خدای غایبی است که او را در عالم خیال می خواندید» . و این واقعه برای نخستین بار در علی ابن ابیطالب محقق گردید و به همین دلیل پیامبر اکرم (ص)، علی (ع) را مصداق سورهٔ توحید نامیده است. و به این دلیل نام دیگر این سوره «اخلاص» است . که به معنای خالص شدن انسان می باشد. یعنی پاک و محو شدن انسان از خود و هر آنچه مربوط به خود است . و اگر علی مظهر قهر کامل می باشد کاملاً فهمیدنی است.

۲-اللّه الصّمد : الله بی نیاز است !

و امّا ای پیامبر ! به مردم بگو که خدا از شما و از مخلوق خود کاملاً مبرّا و بی نیاز است ، که بخواهد انسانی را محلّ معرّفی و ظهور خود قرار دهد و بلکه این از کمال مهر مطلق اوست که بر نیستی شما رحم آورد و هستی خود را به یکی از انسانها بخشید تا شاید از هستی اش ، هستی یابید. یعنی خدا بی نیاز است از اینکه خود را بر شما و از نفس شما آشکار سازد . و بی نیاز است از اینکه وجودش را تصدیق کنید. و این از خود گذشتگی مطلق نشان آن است که خداوند حتی از وجود خویش بی نیاز است. یعنی ذات مقدّس او برتر از وجود و موجودیّت اوست. و چون چنین است، شما او را نمی بینید و نمی یابید و به همین دلیل خود را در وجود آورده است و آن هم از وجود ضعیف ترین و جاهل ترین مخلوقاتش آشکار می کند تا او را درک کنید .

درواقع بی نیازی خدا مظهر فقر مطلق او در عالم خاک است. و از این روست که در هر انسانی که تجلّی کند، آن انسان نیز مظهر شدیدترین فقر در عالم خاک می شود. منتهی فقری با فخر کامل که به معنای بی نیازی است و در عین حال این انسان هنوز هم محتاج خاک است و مثل همه غذا می خورد و راه می رود

و می میرد. حال آنکه می تواند به اذن خدا درست همچون خدا باشد. ولی چنین نمی کند تا سایر انسانها از او مهراسند و او را مثل خودشان ببینند و به او نزدیک شده و از هستی اش برخوردار گردنند . برای همین است که چنین انسانی (علی واران) از یک طرف به کلّی اهل خاک نیست. یعنی از خود پاک شده است ولی فقط مماس بر خاک است و از طرفی دیگر همانطور که پیامبر اکرم درباره علی (ع) فرموده است، مماس بر ذات خداست. بدین ترتیب است که وجود انسان علی وار از منها تا بعلاوه بینهایت وسعت و عظمت دارد و کلّ عالم هستی را در برگرفته است واین است تعریفی که قرآن از امام مبین ارائه داده است که : «کلّ عالم هستی متمرکز است در وجود امامی آشکار» . و در اینحال چنین انسانی که اللّهیّت عالم وجود است به کلّی از عالم وجود بی نیاز است ولی از سر مهر مطلقش که از پروردگارش به او رسیده عالم هستی را در آغوش کشیده است تا از نیستی برهاند. پس چنین انسانی نیز همچون خدا بی نیاز از وجود خویش است و برتر از وجود است و این است معنای «الله الصّمد» .

۴- لَم یَلِد و لَم یولد: نه تولید می کند و نه تولید شده است: نه پدر و مادر کسی است و نه فرزند کسی .

یعنی نه علّت است و نه معلول . یعنی نه از چیزی جدا شده است و نه چیزی از او منشعب گردیده است. و ماقبل و مابعد هم ندارد . و به قول خدای موسی (ع) : من آنم که هستم.

یعنی قابل چون و چرا و پژوهش و جستجو نیست یعنی ورای منطق است . یعنی بی پدر و مادر و بی محصول است . و با حساب منطق می شود گفت که اصلاً چنین موجودی گویا وجود ندارد . و اگر هم وجود داشته باشد گویا بود و نبودش یکسان است. و این جلوهٔ دگری از معنای «احدیت» و «صمدیّت» است . و هر کسی هم که چنین صفاتی نداشته باشد و بخواهد بگوید که «من خدا هستم» رسوا شود . زیرا آن کسی که محلّ تجلّی اوست هرگز نگفته است که من خدا هستم بلکه گفته است که: او خداست . یعنی «هو» الله .

پس مخاطب « قل هو الله احد » فقط پیامبر اکرم (ص) نیست بلکه همه انسانهای کامل و علی واران نیز می باشند . همانطور که بسیاری از مؤمنان و مریدان علی (ع) او را خدا می نامیدند و او می فرمود: «خدا اوست» .

و امّا خود علی نیز واقعاً مصداق « لم یلد و لم یولد » می باشد زیرا در درون و برون تنهاترین انسان بود. زیرا از بشریّت پاک شده و فرا رفته بود و به قول قرآن از ماقبل و مابعد خویش پاک و بی حساب شده بود و فقط خودش بود و مظهر احدیت گردیده بود. از خود بکلّی پاک شده و مصداق «عباد الله المخلصین» ، حتی از مسئولیت اعمال خود مبرّا بود و مصداق حدیث قدسی مظهر اراده و فعل پروردگار بود و محل ظهور معنای «لم یلد و لم یولد» بود. یعنی محلّ معرّفی صفات خدا بود. و حتی از مسئولیت معیشت همسر و فرزندان مبرّا بود . و هیچ احدی هم نتوانست شبیه او شود . یعنی مظهر «و لم یکن له کفواً احد» بود. و همواره علی واران زمان چنین هستند . یعنی هر بار که علی آشکار می شود بی همتاست و حتی شبیه

خودش هم نیست . یعنی از خودش هم بی نیاز است. به همین دلیل است که علی می فرماید: «عرش سینه من است و کرسی بدن من است.» و این به معنای آن است که انسان می تواند از کلّ تاریخ و نیز از عالم خاک بکلّی پاک شود. زیرا عالم شباهت مربوط به وراثت و مادیّت است . و از اینجاست که خداوند در معراج پیامبرش می فرماید: «ای محمّد، نسبت تو به من مثل نسبت من است به علی». یعنی همانطور که محمّد مظهر تسلیم کامل نسبت به ارادهٔ خداست خدا هم با علی اینگونه است و برای همین است که یکی از اسماء خدا «مرید» است . یعنی این خداست که تسلیم و مرید کامل خاک وجود انسان است . انسان کیست که بتواند مرید خدا باشد و این نشانه عشق مطلق پروردگار نسبت به انسان است و معنای رحمان و رحیم است.

« سورهٔ تکاثر»

١ – بسم اللّه الرّحمن الرّحیم :

بسوی الله که رحمان است و رحیم . یعنی بخشنده صفات خویش است به عالم و بخشندهٔ ذات یگانه خویش است به آدم . در رحمانیّتش کثیر و بی نهایت است و در رحیمیّتش یگانه است و مطلق . و این همان است.

٢- ألهکُمُ التَّکاثُر : « به هوش ! ای اهالی کثرت »: ای غافلان شمارشگر !

خلقت رحمانی همان جهان کثرت وعدد است . یعنی جهان موجودیّت است . موجودیّت غافل از وجود یگانه خالق . موجودیت عالمیان همان وضعیت تجلّی و ظهور لامتناهی صفات خالق است در درجاتی بی نهایت متنوّع . و این موجودیت وضعیت فردیّت ، تفرقه و جدایی مخلوقات از یکدیگر و دوری آنها از ذات

وحدانی پروردگار است. پس خلقت رحمانی خدا عرصهٔ کثرت است و اهالی این خلقت که همان خلقت قدیم و ازلی است اهالی کثرت می باشند که بر یگانگی و وحدت وجود عالم کورند . یعنی کافرند زیرا کفر به لحاظ لغت نیز به مفهوم پنهان داشتن و پنهان داشته شدن است. لذا اهل چنین جهانی همان اهل دنیا و دنیا پرستان می باشند که برای دریافت وجود و جهانی که در آن زیست می کنند و نیز برای فهم خود و جهان خود روشی جز شمارش و علمی جز علم حساب ندارند . مثل کلّ تمدّن معاصر جهان که خدایش ریاضیات است و امامش کامپیوتر که بی حساب ترین چیزها را هم به شمارش و حساب می کشد و این نهایت کفر است. به زبان امروزه جهان تکاثر همان نظام امپریالیزم است. که همه چیزش شمارشی می باشد و حتی روانشناسی چنین نظامی در مفهوم نهایی یک ارزیابی و آنالیز ریاضی است و کاربردش به واسطهٔ آمار است. در چنین نظامی حتی خیرات و صدقات نیز همه حسابی می باشند و حتی نمازش آماری (رکعتی) است. و این مصداق این کلام خداست که «نشانه های خدا را تبدیل می کنند.» و در این تبدیل عالم وجود است که به واسطهٔ انسان و در انسان تبدیل به تباهی و فساد و نابودی می گردد . پس شمردن همان نابود کردن است: نابود کردن خویشتن در جهان و نابود کردن جهان در خویشتن . پس شمردن معنای قطع رابطه کردن است : قطع رابطهٔ انسان با جهان . و نور را تبدیل به سیاهی و سقر کردن است و به قتل رسانیدن حیات است در خویشتن .

زیرا انسان وارث ذات وحدانی پروردگار است که مطلق است و در قیاس با کلّ جهان بیرون که مظهر صفات پروردگار است به نیستی می ماند در نزد کسی که خود را نمی شناسد . یعنی با یگانگی مطلق ذات پروردگار ارتباط ندارد . چنین انسانی از فرط احساس نیستی حاصل از بی معرفتی خویش چنین می پندارد که می تواند با تصاحب و بلعیدن هستی بیرونی، هستی دار شود و شمارش گری راه و روش چنین انسانی است . یعنی شمارش کردن تلاشی برای بلعیدن جهان است. ولی این تلاش فقط به قحطی فزاینده ای منجر می شود که آدمی احساس می کند که در اعماق نیستی در حال سقوط آزاد است و ترس از مرگ تا سرحدّ جنون یکی از محصولات چنین راه و روشی می باشد :

۳- حَتّی زُرْتُمُ المَقَابِر: « تا آنگاه که قبر را ملاقات کنند »

و انسان در درون قبر است که خواه ناخواه با حقیقت ملموس یگانگی روبرو شده و مجبور به درک آن است . و این واقعه برای هر انسانی بزودی فراهم می شود :

۴- کَلاّ سَوَف تَعلَمونَ: «آن جهل کنار میرود و بزودی علم خواهد یافت»

تجربه مرگ و قبر همانا تجربه انقطاع از عالم شمارش و کثرت است و آغاز رویارویی و تجربه با یگانگی غیر شمارشی . درواقع آدمی در قبر به خاطر دست نیافتنی بودنِ جهان کثرت مجبور است که پناه به

چیزی ببرد و این رجعت اجباری به سوی ذات وحدانی «الله» است که نهفته در وجود انسان می باشد یعنی : انا لله و اِنّا الیه راجعون . که این آیه به این مفهوم است که : ما یگانه و غیر قابل شمارش و مطلقیم چون از الله و برای الله و در الله و بسوی الله هستیم . یعنی انسان موجودی است که فقط در الله که وجود مطلق است معنا می یابد .

انسان کثرت پرست و عددی حتی موجودیّت یگانۀ فیزیکی خود را نیز می خواهد تجزیه و تحلیل نموده و به ارقام و اعشار درآورد : شماره حساب بانکی ، رقم موجود در حساب ، رقم فشار خون و قند و اوره و چربی خون ، رقم قد و وزن ، و رقم صلوات و صلوٰة و خیرات و... چنین انسانی چون در قبر مواجه با تجزیه و تحلیل بدن خود می شود و می بیند که آنچه که تمام موجودیتش بود از هم گسسته و به هزاران و میلیونها ذرّه تقسیم و متلاشی می گردد و تنها موجود زنده ای که از کلّ زندگانیش در درون قبر باقی می ماند و او را به ارث می برند صدها هزار کرم می باشند و از این واقعه است که واقعاً علم حسابش تکمیل می شود و یک ریاضی دان کامل از آب در می آید و حقّ حسابش به دستش می آید که :

۵- ثُمَّ کلّا سَوفَ تَعلَمونَ : « و سپس حتماً خیلی زود می فهمد و از این فهمش گریزی ندارد.»

و اینگونه است که اهل کثرت با درد و افسوس یقین پیدا می کند که این چیزی که از وجودش در قبر بر او معلوم گشته خودش نیست و ربطی به وجود او ندارد هر چند که جز او نیست . درواقع اهل کثرت با این علم جبری که پیدا می کند می فهمد که آنچه که او علم و شناخت خود می پنداشته چیزی جز جهل و جنون نبوده است. در این واقعه چنین انسانی تازه گمشده گی خود را و تباهی و نابودی خود را در تجربۀ زندگی می یابد و مجبور است که آن را باور کند که :

۶- « کلّا لَو تَعلَمُونَ عِلمَ الیَقین »: «پردۀ غفلت کنار می رفت اگر قبل از مرگ به این شناخت یقینی می رسیدند.»

ولی دیگر دیر است و بایستی بر دوزخ که تجربۀ نابودی است وارد شوید و حسابی را که نموده اید تحویل بگیرید و آنرا خرج کنید:

۷- « لَتَرَوُنَ الجحیم » : «و دوزخ را می بینید.»

و دوزخ چیست ؟ دوزخ قحطی حیات و هستی است و بقول قرآن بلعیدن در حیات دوزخیان به گونه ای است که هر چه بیشتر می خورند گرسنه تر می شوند . یعنی جز نابودی توشه ای ندارند و از نابودی تغذیه می کنند . و به چشم خود شاهد بر نابود شدن فزایندهٔ خود هستند :

۸- « ثُمَ لَتَرَوُنّهَا عَینَ الیَقین»: «پس می بینند به چشم خود، یقین واقعه را.»

چه چیزی را به یقین می بینند و می یابند : بی حساب بودن حساب را و حساب بی حسابی را. و آنگاه مواجه با بی حسابی می شوند. یعنی رحیمیّت پروردگار که مختص وجود انسان است و در ورای هر حساب و کتابی است دست نایافتنی می نماید. یعنی نعمتهای خدا که نشانه رحیمیّت او و ظرف یگانگی او هستند در دوزخ یافته نمی شود . زیرا همانطور که مکرّراً قرآن می فرماید نعمت خدا قابل شمارش نیست و به واسطهٔ شمارش بدست نمی آید . و کسی که جز شمارش احساس و روش و علمی نیاموخته است دستش از حقّ وجودش کوتاه است :

۹- « ثَمَّ لِتُسئلُنَّ یومَئذٍ عَن النَّعـیِم»: « پس در آنجا دربارهٔ نعمت ها مورد سئوال قرار می گیرند.»

هر یک از مخلوق های خدا در عالم هستی یک نعمت از اوست که بسوی بنی آدم چشمک می زند و تمامیّت ذات پروردگار را در انسان نشانه می رود و به انسان «آری» (نعم) می گوید و انسان را بسوی یگانگی ذات انسان دعوت می کند . و امّا خود انسان نعمت برتر خدا و نشانهٔ کبیر او در جهان است و در میان انسانها اولیاء خدا که همان عارفان موحّد هستند و خود شناخته گان و خدا یافته گان می باشند نعمت اکبر خدایند و ولی کلّ نعمتها می باشند . درواقع نعمتهای عریان شده و عین الیقینی برای مردم اند. و در حقیقت سئوال مورد نظر این آیه که از اهل کثرت دوزخی پرسیده می شود همین اولیاء خدا می باشند . زیرا هیچ بشری نیست که در دوران زندگیش لااقل یکبار با یکی از این حجّتهای خدا روبرو نشده باشد. این حجّتها مصادیق «عباد الله المخلصین» هستند که در قرآن مکرّراً از آنها یاد شده است و خداوند در مورد آنها چنین فرموده است : «همهٔ مردم به اعمالشان محاسبه می شوند و جزا داده می شوند الاّ عباد الله المخلصین که با خدایشان بی حسابند و خدا نیز با آنها بی حساب است و آنها را در زندگی دو جهان از نعمتهای خود روزی می دهد و اجرشان در نزد خدا بی پایان است.»

از اهل کثرت در دوزخ سئوال می شود که آیا مگر یکی از این نعمتهای آشکار خدا را ندیدید که به یقین بدانید که می شود بی حساب و بی عدد زندگی کرد تا شما هم آنچنان زندگی کنید و اهل دوزخ نشوید.

شمارش کردن و کثرت پرستی که به زبان دیگر همان حرص و فزونی طلبی عددی است به معنای محدود ساختن حیات و هستی خود و قطع کردن رزق بی پایان پروردگار بر خویشتن است.

رو حساب بی حسابی باز کن   در حضور دلبر خود ناز کن

آری ! هر بشری در زندگی خود لااقل یکی از نعمت الله های خدا را در جمال انسانی در مراتب متفاوت دیدار کرده است و حقش را نیز به یقین دیده است و در این دیدار بر پوچی و دوزخی بودن حسابهای خودش آگاه و بینا شده است . ولی این حجّت را و این نعمت عریان را که به مثابهٔ درب بهشت است نه تنها تصدیق نکرده بلکه تحقیر و تکذیب نموده است و نه تنها بر این در وارد نشده است ، بلکه این درب را سنگ باران نموده است . چرا ؟ به واسطهٔ فقر ظاهری و حیات و هستی خدایی و غیر حسابی این حجّت خدا. و این تحقیر و تکذیب به مثابهٔ تحقیر و تکذیب خداست و به مثابه انکار بهشت خداست . بجای وارد شدن بر بهشت خدا و برخورداری از رزق و رحمت بی پایان او، بی هیچ حساب و منّتی ، مشغول شمارش پول و یا نماز خود شدند . یا پولشان نمازشان و خدایشان بود و یا در نماز مشغول شمارش پول خود بودند.

زندگی اهالی کثرت حتی قبل از مرگ نیز چیزی جز تجربهٔ مرگ و نیستی و دوزخ نمی باشد . ولی با مرگ و در قبر است که بر زندگی ای که کرده اند علم و بصیرت پیدا می کنند و نیستی و دوزخ را به چشم می بینند و این مشاهده و علم اجباری بر عذابشان می افزاید .

اگر دقت کنیم می بینیم که شمردن ، جان کندن و مرگ تدریجی است و نفس شمارشگری زجر کشیدن است و مرتباً تحلیل رفتن و کم آوردن است و از دست رفتن است . شمردن، خودکشی است : خودکشی بی پایان.

« سوره عصر»

بسم اللّه الّر حمن الّرحیم.و العَصر. انّ الاِنسان لَفی خُسرٍ. اِلّا الّذینَ امَنُوا وَ عَمِلوا الصّالِحاتِ و تَوَاصَوا بالحَقِّ و تَوَاصَوا بالصَّبر.

۱- بسم اللّه الرّحمن الرّحیم: «بسوی الله که خالق زمان و جاودانگی (بی زمانی) است».

در این سوره رحمانیّت همان مکانیّت است که جز در معنای زمان درک نمی شود زیرا مکان به مفهوم جایگاه و کالبد ظاهری و مادّی جهان برای انسان هرگز قابل دریافت و حتی قابل حس کردن نمی باشد مگر

در جریان تغییر و تحوّل . و تغییر و تحوّل در عالم مکان معنای زمان را پدید می آورد یعنی حرکت و تغییر است که زمان را آشکار می سازد و زمان جوهرهٔ باطنی مکان است . و زمان آن عنصری از وجود است که در بستر حرکت و تغییر مکان و ماده در نظر انسان در مفهوم نهایی چیزی جز پیری، سستی ، تباهی، ناکامی ، حسرت ، رنج و مرگ و نیستی را تداعی نمی کند پس زمان بستر خسران آدمی است .

و در نقطه مقابل زمان و خلقت رحمانی خدا ، بی زمانی است که همان خلقت رحیمی او می باشد و بی زمانی همان لامکانی است همانطور که مکان عین زمان است و مثلاً با مشاهدهٔ مکان وجودی هر فردی (جسم و صورت) می شود عمرش را یعنی زمانی که بر او گذشته است را درک و تخمین زد. پس خلقت رحمانی خداوند بستر پیری و نیستی است زیرا هستی رحمانی عاریه ای و امانت است و امّا خلقت رحیمی (نعمتی) او بستر جوانی و جاودانگی است همانطور که خداوند در کتابش مخلصانش را که نعمت پرستان او می باشند که به خلقت رحیمی او رسیده اند جوانمرد می نامد.

همانطور که اهالی جنّت هرگز پیر نمی شوند.

۲- **وَالعَصر**: قسم به زمان : قسم به تاریخ : قسم به دورانها . قسم به شامگاه زمان ، قسم به آخر

زمان . زمان عنصری از وجود است که بواسطهٔ آن موجودات در عین حفظ موجودیّت خویش فنا را تجربه می کنند و انسان در رأس چنین تجربه ای قرار دارد زیرا تغییر کردن که نشان درجه اوّل زمان است به معنای غیر شدن است یعنی از خویش رفتن و به غیر پیوستن . و غیر وجود همان فناست .

پس زمان در عین حال که بستر مکان و ماده و جوهرهٔ اندرونی وجود است غیر وجود است و بلکه ضدّ وجود است یعنی ضدّ ماده است و ضدّ مکان است . رابطهٔ مکان در زمان مثل قرار گرفتن آب است در ظرفی از جنس آتش.

پیامبر اکرم (ص) می فرماید : « براستی که من همان زمان هستم » .

واقعیّت و حس و تجربهٔ بشری نشان می دهد که انسان تنها موجودی است که چیزی به اسم زمان را دریافته و درک می کند و مابقی مخلوقات خدا در زمان غرق و فنای در زمان می باشند همانطور که بشر نیز دوران بسیار طولانی در تاریخ به همین وضع مبتلا بوده همانطور که در سوره دهر (زمان) این حقیقت مذکور است که : « زمانی طولانی بر انسان گذشت که او هیچ چیزی را به یاد نمی آورد تا اینکه خداوند «ذکر» (یاد) را نازل فرمود. »

پس اگر دقت کنیم به تحقیق در می یابیم که درک زمان در انسان همان جریان به یاد آوردن است. واگر محمّد (ص) خود را «زمان» می نامد بدین معناست که انبیاء الهی آورندگان ذکر بر بشر بودند یعنی بشر را از نسیان دوران حیوانی و نباتی و جمادی خارج نموده و به خودش آوردند یعنی بشر را به یاد خودش

آوردند که بتواند خودش را بیاد آورد و همین جریان به یاد آوردن خود جریان کشف و درک زمان است و از آنجا که محمّد خاتم انبیاء و اکمل ذاکران (به یاد آورندگان) است لذا خود تمامیّت زمان است.

و معراج محمّدی (لقاء الله) حاصل یاد کاملی است که در محمّد رخ داده است. زیرا زمان به لحاظ درک مکانی (دنیوی) دو روی دارد : گذشته و آینده . از آغاز خلقت تا هم اکنون عرصهٔ گذشته است و از اکنون تا به پایان عالم و بسته شدن طومار مکان وعریان شدن جمال واحد پروردگار ، عرصهٔ آینده است و محمّد این هر دو روی زمان را در خویشتن طی نمود و در غایت زمان بود که با پروردگارش دیدار فرمود یعنی در محمّد (ص) یک دور کامل از ازلیّت تا ابدیّت طی شده است که در قرآن کریم در آیات مربوط به معراج پیامبر این سیر کامل به دو قوس تعبیر شده است یعنی دو نیم دایره که با همدیگر یک گردش کامل را در عالم هستی آشکار می سازد .

و «عصر» هم به معنای زمان است و هم به معنای پایان زمان همانطور که به معنای پایان روز است . زیرا آدمی شبها و در حال خواب با زمان بیگانه است و گویا در عالم خواب زمان وجود ندارد و ختم شده است . و محمّد (ص) پایان دهندهٔ زمان در انسان است و ختم نبوّت جز به همین معنا نیست و این است که دین او را دین آخر زمان می نامیم یعنی دینی که از زمان گذشته است و در زمان نیست و بلکه در پایان زمان و در مرز بی زمانی قرار دارد . برای همین است که قیامت در دین محمّد «السّاعه» معرّفی می شود یعنی فرا رسیده است و برای همین است که در دین محمّد شرک بزرگترین ظلم و نابخشودنی ترین گناهان است . یعنی دنیا و آخرت مخلوط شدنی نیست یعنی دیگر در زمان و براساس ارزشهای زمانی که همان ارزشهای مکانی و دنیوی است نمی توان زیست زیرا زمان به پایان رسیده است و قیامت آغاز شده و کلّ بشریّت رو در روی پروردگار است و پروردگار خط بطلان برغیر کشیده است و می فرماید که خدا کافی است . یعنی انسان از زمان و مکان بی نیاز شده است. برای همین است که دین اسلام و ختم نبوّت در قرآن به معنای کمال نعمت پروردگار می باشد . و از این روست که آنکه هنوز در جستجوی زمان است و به امید زمان زیست می کند و دل به مکان و ماده بسته است، چنین کسی جز به ناکامی و خسران عظیم مبتلا نمی شود :

۳- اِنَّ الانسانَ لَفی خُسر : قسم به زمان ، براستی که انسان در خطر است.

خیلی خوب می بینیم و می دانیم که بشر عموماً با همهٔ دردها و گرفتاریهایش فقط به امید فردا و آینده ها زندگی می کند فردایی که هیچ گشایش و روانی و تغییری در ماهیّت مشکلاتش نمی دهد و بلکه مسائلش را پیچیده تر و ثقیل تر و فشرده تر و لاینحل تر می نماید . و این بدان معناست که امید به زمان و زمان پرستی عملاً آخر زمان را آشکار کرده است مثل راننده ای که اتومبیلش به دیواری مهیب برخورد کرده و همچنان گاز می دهد تا از دیوار بگذرد ولی نتیجه آنست که اتومبیلش له شده و مچاله گردیده است و خود او در آن حبس می گردد. و این دیوار همان آخر زمان است .

نشانه هایی همچون افسردگی ، تشنج ، انقیاد روانی و انقباض عصبی و جسمانی و غلظت و عدم تحرک فکری و خونی و نیز آنچه را که استرس نامیده می شود بیان پایان یافتن زمان در انسان است. و سخن معروف علی (ع) «به هوش باشید رشته های بقای دنیا بریده شد.» دال بر همین واقعه می باشد.

۴- اِلّا اَلَذینَ امنوا : به استثناء آنان که ایمان آوردند (و از خطر و خسران زمان نجات یافتند.)

پس ایمان در این آیه عملاً به معنای رستن از زمان ، قطع امید کردن از آینده و کشف کردن السّاعه و قرار گرفتن در اکنون می باشد. اکنونی که همان قیامت است و رویارویی با پروردگار است و پایان دنیا و آخر زمان است. و به زبان عرفای حقهٔ ما مؤمن بودن یعنی مقیم در اکنون و اهل «حال» بودن .

خیلی خوب می دانیم و حس می کنیم که هر بشری و خاصه بشر متمدّن امروز به حس و تجربه ، فریب زمان پرستی و آینده گرایی را دریافته است و به تجربه یقین آورده است که فردا بسیار وضع بدتر از امروز است و به هر روش و وسیله ای نیز متوسّل می شود تا اصلاً به فردا نیندیشد ولی نمی تواند . و گرایش بشر جدید به انواع موادّ فراموشی زا و مخدّرات و داروهای خواب آور و روان گردان یکی از محوری ترین نوع این تلاش مذبوحانه می باشد که بر گرفتاریها و عذابهایش می افزاید.

می دانیم که خداوند در کتابش می فرماید که : « هیچ دلی نمی تواند ایمان بیاورد مگر به اراده و اجازه پروردگار.» بدین ترتیب همهٔ کسانی که دلشان مورد اذن و اراده پروردگار قرار نگرفته و نتوانسته اند که ایمان بیاورند و در کفر و نفاق افتاده اند و به صدها عذاب از طرف پروردگار در دنیا و آخرت مبتلا گردیده اند آیا مورد ظلم آشکاری از طرف خدا قرار نگرفته اند ؟ زیرا باز خداوند در کتابش می فرماید : «کافران بسیار دلهایشان می خواهد که ایمان بیاورند و آسوده شوند ولی نمی توانند.». بدین ترتیب اگر بخواهیم مسئلهٔ ایمان و هدایت و سعادت انسان را به محک و قضاوت نهایی ببریم طبق آیات مذکور انسان بایستی از هر مسئولیتی مبرّا باشد پس چرا حساب و عقاب می شود؟ و باز خداوند در کتابش می فرماید : «خداوند هر کسی را که اراده کند هدایت و یا گمراه می کند و هر کسی را که بخواهد می بخشد و یا عذاب می کند».

با توسّل به چنین منطقی که بر آیات صریح قرآنی و آن هم بر محکمات قرآن ، درست در جائیکه می خواهیم به سئوال وجودی انسان که مربوط به سرنوشت دنیا و آخرتش می شود پاسخ دهیم و چون به بن بست می رسیم ترجیح می دهیم که کلّ این سئوال و مسئولیت را به گردن خدا بیاندازیم و فلسفه موسوم به «مشیّت الهی» را تزیین نمائیم حال آنکه درست درحالیکه مشغول سلب مسئولیت از خویش هستیم و برای تحقق بخشیدن به این بن بست معرفتی و وجودی خدا را سپر بلای جهل خود قرار داده و همه چیز را به گردن او می اندازیم و با این مکر ظاهراً می خواهیم تمامیّت وجود خدا و قدرت کامل او را بر انسان اثبات کنیم و تازه منّتی هم بر خدا نهاده ایم که او را ثابت نموده ایم حال آنکه او را مظهر ظلم و زور و شقاوت نموده ایم و از طریق چنین اثباتی در حقیقت به طرز مکّارانه ای او را انکار و تکذیب کرده ایم . زیرا چنین

خدایی درواقع همان ابلیس می باشد که نام مستعار خدا را بر خود نهاده است و مظهر مکر و ظلم و زور است و رحم و بخشش در وجودش راه ندارد . در حقیقت چنین خدایی همان خدای ذهنی (ظنی) می باشد و چنین خداپرستی و خداشناسی هم بقول قرآن شرک است و ظلم عظیم است و معصیت است بر خدا و همانطور که قرآن می فرماید این خدا نیست بلکه هوای نفس بشر است و فرمانده هوای نفس بشر هم ابلیس است.

از مسائل منطقی گذشته می توان ایمان را در دو وجه وجود درک نمود: وجه قلبی و ذهنی .

ایمان ذهنی همان مترادف است با «باور». این جریان ایمانی در وادی ذهن حاصل تجربه است و موجب ایمنی و مصونیّت انسان در رابطه با جهان بیرون است. مثلاً ایمان به این موضوع که آتش سوزاننده و خطرناک است و یا فلان دارو برای بهمان بیماری مفید است و یا اینکه به تجربه در می یابیم که در اعمال بشری و نیز در روابط اجتماعی قانونی وجود دارد که از منشأ واحدی برخاسته و موجب احیای عدالت می گردد هر چند که منشأ این قانون نامرئی است . و امّا ایمان قلبی که می توان آنرا ایمان نفسانی و یا روانی نیز نامید موجب ایمنی انسان از خویشتن است. بنابراین ایمان قلبی مستلزم درجه ای از معرفت نفس می باشد زیرا آدمی به تجربه در می یابد که هر چه ایمنی و مصونیتش نسبت به جهان بیرون بیشتر می شود ولی همچنان یک ناامنی و دغدغه کاملاً جداگانهٔ درونی وجود دارد که اتفاقاً بر اثر افزایش ایمنی های بیرونی ، تشدید و آشکارتر می گردد و اگر دقت کند در می یابد که این ناامنی درونی علاجی در بیرون ندارد وبلکه بایستی از اعماق درون خویش علاج گردد و ایمان دینی از این نوع است و مخصوصاً ایمان اسلامی صد در صد امری باطنی است . برای همین است که خداوند در قرآن باور ذهنی مسائل دینی و از جمله باور ذهنی به خالق جهان را مطلقاً امری غیر دینی می نامد و بلکه آنرا گناه و ظلم عظیم نامیده است و از قرآن کریم آشکارا بر می آید که خدا و همه مسائل عالم غیب در حریم ذهن قابل باور نیست و چنین باوری نه تنها از جنس دین نیست و به هدایت نمی انجامد بلکه ضدّ دین است. یعنی باورهای ذهنی در تضاد با باورهای قلبی و دینی می باشند. و در این وادی دینی ترین باور ذهن این است که ذهن بکلّی خود را در امور دینی دخالت ندهد و بی دینی خود را باور نماید و این صدق ذهن است .

نخستین تجربهٔ ایمان دینی در هر بشری همانا تجربه دوران نوجوانی و آغاز جوانی است که بطور فطری و خدادادی این ایمان در هر انسانی نهاده شده است . خصائلی مانند راستگوئی ، وفاداری ، دوستی کردن ، دنیا پرست نبودن و جوانمردی از نشانه های ایمان دینی در دورهٔ جوانی هر فردی می باشد که بتدریج در اکثر انسانها از دست میرود . یعنی دوران جوانی عرصه ظهور خودبخودی و ناخودآگاه عمل صالح از انسان است . علّت اصلی از دست رفتن ایمان جوانی بدون شک چیزی جز بی معرفتی نیست : بی معرفتی بر ایمان خویش . که جلوه ای از خودشناسی است. و امّا علت بیرونی این واقعه مردم هستند یعنی روابط اجتماعی . که منظور نزدیکترین افراد به یک جوان محسوب می شوند که کلّ جامعهٔ او و روابط اجتماعی او همین نزدیکان می باشند که خانواده در مرکز آن قرار دارد. از همین روست که خداوند کسانی را که برای نبّوت خویش برمی گزیده است اکثراً به یتیمی دچار بوده اند و یتیم بودن که حتی در معنای لغوی اش مترادف با تنهایی و بی کسی است موجب حفظ ایمان جوانی در انبیای الهی بوده است . و برای همین است

که خداوند مکرراً مؤمنان را امر می کند تا از تبعیّت مردم بر حذر باشند و بلکه همواره مردم گریز باشند و دستور به هجرت از همین روست.

بهرحال به استثناء انبیای الهی که دورانشان در تاریخ بسر آمده است و نبوّت ختم گردیده کل بشریّت خواه ناخواه مجبور به از دست دادن ایمان دوران جوانی خویش می باشند تا اینکه بار دیگر ایمان از دست رفته که همان جوانی از دست رفته باشد را بیاد آورد و بواسطه معرفت نفس سرچشمه باطنی اش را بجوید و با حفاری درونی به منشاء چشمهٔ جوانی و زندگانی که همان ایمان است برسد. و البته این ایمان بازیافته شده ماهیتاً متفاوت و بسیار عالیتر از ایمان دوران جوانی است و چون بواسطه معرفت و زحمت بدست آمده البته به آسانی از دست داده نخواهد شد.

بنابراین اگر کسی ایمان ندارد لااقل یاد ایمان که همان یاد جوانی است را با خود و در خود دارد و همین بایستی دست مایهٔ احیای مجدّد ایمان گردد زیرا این یاد در حقیقت همان یاد خداست . و حسرت آدمی بر جوانی از دست رفته اش دقیقاً به همین معنا می باشد و به معنای حسرت سالهای از دست رفته نیست . بنابراین مسئله مشیّت الهی در امر ایمان و هدایت امری است همواره نهفته و نقد در درون انسان که هرگاه که اراده کند به آن چنگ می زند و رجعت می کند و باز دوباره به مقام جوانی می رسد و ایمان و صدق و صفای جوانی را می یابد و می بیند که مشیّت انسانی عین مشیّت الهی است و این دو اراده تفکیک ناپذیر است برای همین است که خداوند در عین حال که می فرماید : « خداوند هر که را خود بخواهد هدایت یا گمراه می کند و بی اذن او دلی ایمان نمی تواند آورد.» در جای دیگر می فرماید که : « هر که خود بخواهد هدایت و یا گمراه می شود » . پس می بینیم که بین خود و خدا و این دو مشیّت هیچ فرقی نیست.

پس ایمان منشأ جوانی جاوید روان انسان است و کسی که ایمان آورد مشمول «عصر» (زمان) نمی شود و خطر و ضرری نمی بیند.

۴- اِلاّ الّذین امَنوا و عَملوا الصّالِحات.... .

و امّا چگونه می شود که ایمان بازیافته شده بواسطهٔ معرفت نفس محفوظ بماند و بلکه رشد یابد و تمام وجود را فرا گیرد و باز مجدداً در خطر خسران قرار نگیرد؟ زیرا در قرآن کریم مکرّراً شرح ایمان آورندگانی که ایمان خود را فروخته و کافر شده اند آمده است . پاسخ قرآن به این سئوال همواره و مکرّراً یک کلمه می باشد : عمل صالح .

عمل صالح چیست ؟

« صالح » یعنی صلح کننده و صلح دهنده و پدید آورندۀ صلح . بین چه کسانی ؟ مسلماً بین مؤمن و مردم نیست زیرا خداوند مکرّراً در این رابطه دعوت به قهر می کند و نه صلح . و این همان قهر بین ایمان و کفر و شرک است که خداوند این قهر را قرار داده است. بنابراین عمل صالح عملی است که انسان را به صلح با ایمان و منشأ ایمانش می کشاند که همان صلح مؤمن با خویشتن است زیرا انسان کافر از خودش قهر است یعنی از خودش مخفی و پوشیده است و فراری از خویشتن است و برای همین است که پناهگاهی جز مردم ندارد. و صلح با خویشتن و ایمان خویش به معنای نزدیک شدن مستمر به کانون ایمان است که به معنای مؤمن تر شدن و ایمن تر شدن و آرام تر شدن می باشد و درواقع به معنای تقرّب به خداست زیرا فقط یاد و نزدیک شدن به خداست که ایمنی بخش انسان است زیرا مؤمن از اسماء خداست و مؤمن مطلق هموست ، یعنی آرام مطلق . خداوند آنقدر آرام است که جز به آرامش رسیدگان (مؤمنان) او را درنمی یابند و کافران منکر اویند . پس بایستی به نهایت ایمنی و آرامش رسید تا خدا را دید.

پس هر عملی که موجب دغدغه و پریشانی و تشنج و عذاب گردد بدون شک عمل ناصالح است پس فرق بین عمل ناصالح و صالح محسوس تر و ملموس تر از آنست که نیازی به فلسفه داشته باشد. برای همین است که صالح ترین عمل در قرآن کریم عمل خالص نامیده شده است که مربوط است به عاشقان او . که همۀ اعمالشان، با عشق یعنی با تمام وجود انجام می گیرد یعنی با یقین کامل . پس یقین از بزرگترین محصولات ایمان و عمل صالح است و مظهر آرامش و ایمنی کامل است . پس هر عمل و اقدامی و فکر و برنامه ای که در آن تردید و آیا و اگر وجود داشته باشد دال بر ناخالصی آن عمل است و مؤمن باید از چنین افکار و کرداری مبرّا باشد. ولی می دانیم که به یکباره رسیدن به این مقام وجودی میسّر نیست پس چاره چیست ؟

پس عمل صالح عملی است که از قلب بر می آید و فقط هم انسان مؤمن است که صاحب دلی زنده می باشد و می تواند بر وجود امر براند و نتیجۀ عمل صالح نیز به دل همان مؤمن رجعت می کند و دل را زنده تر و قدرتمند تر نموده و بسوی خدا سوق می دهد . پس عمل صالح آن گامهایی است که انسان را به خدا نزدیک می سازد. و این نزدیکی یک موضوع ذهنی و تلقینی نمی باشد بلکه با تمام وجود بایستی دریافت و حسّ شود و آن آرامش و انبساط و ایمنی فزاینده است که از اعماق وجود می جوشد و صاحب وجود را در بر می گیرد. و مؤمن در این مسیر بتدریج موفق به کشف خانه دل شده و مقیم در دل می گردد و این مقام کمال ایمان و بهترین نتیجۀ عمل صالح می باشد.

یعنی آدمی در این مقام وجودش را یافته و در آن اقامت گزیده و از هزاران خطر و ضرر بیرونی نجات یافته است و هرگز هم نمی خواهد دیگر به آن پریشانی و ترس و عذابهای سابق بازگردد ولی در این مقام که مقام دل است قدرت عظیمی بدست مؤمن می آید که هرگز قبل از آن از این قدرت بزرگ تصوّر و بهره ای نداشته است ولی در بکار گیری این انرژی بزرگ دچار گرفتاریها می شود زیرا مؤمن در این مرحله از ایمانش به درجۀ عظیمی از غنا و بی نیازی رسیده و خودش از مصرف این انرژی آزاد شدۀ قلبی بی نیاز است لذا این انرژی را به مصرف غیر می رساند یعنی محبّت و ایثار و خدمت خالصانه و بی مزد و منت به خلق خدا. و این زکات ایمان است که بطور طبیعی از وجود چنین مؤمنی تراوش می کند. ولی مؤمن بزودی

در پرداخت این زکات ایمانی مواجه با مشکلات و مصائب و اتهامات کلانی از طرف مردم می شود و اتفاقاً این مشکلات از جانب همان مردمی است که مورد ایثار و خدمت مؤمن قرار گرفتند. این مرحله از عمل صالح که دعوت عملی مردم به صلح و دوستی است بتدریج به بن بستی بزرگ می رسد. نخستین انسانهایی که در تاریخ این مرحله را تا به انتها طی کرده و با این بن بست بزرگ مواجه گردیدند انبیای الهی بودند تا اینکه کامل انبیای الهی که حضرت محمّد (ص) باشد این بن بست را شکست و با این شکستن نبوّت نیز ختم شد . و عرصه ای بر بشر گشوده شد که ما اینک در آن عرصه قرار داریم و آن ولایت نامیده می شود که به زبان دیگر همانطور که در قرآن آمده نزول و ظهور حق است که : «حق آمد و باطل رفت و قرار بود که برود.».

بدین ترتیب می توان تصوّر نمود و حس کرد که پیامبران خدا (به استثناء حضرت محمّد) تا چه حدی تنها بوده اند. زیرا این تنهایی محصول نهایی ایمان و عمل صالح می باشد که در عین حال عالیترین حد ایمان و عمل صالح است. یعنی هر چه که بر حبّ و ایثار و خدمت بی مزد و منّت خود نسبت به مردم می افزودند بیشتر مورد انزجار و عداوت و تهمت مردم قرار می گرفتند و بسیاری از پیامبران در همین وادی بدست مردم کشته شدند آنهم در تنهایی کامل بی آنکه حتی شاهدی قابل داشته باشند . در این مقام انبیای الهی و مؤمنانی که به این مقام از عمل صالح میرسند درست به پشت درب خانه حق رسیده اند و بسیاری در پشت درب این خانه کشته شدند بی آنکه بر آن درب وارد شوند و جمال حق را دیدار کنند.

پس چون ایمان بواسطهٔ عمل صالح وجود را اشباع نموده و سرازیر می شود بسوی مردم جاری می گردد و این بدان معناست که ایمان که در ظهور بیرونی اش چیزی جز محبّت و ایثار نیست از خانه دل بیرون آمده و در میان خلق در جستجوی حق خویش است. به بیان دیگر مؤمن از خانه دل بیرون می آید و در این خروج از خویشتن رستگاری خود را می جوید و این رستگاری همانا جستجوی کسی است که حق ایمان را یافته و مؤمن را به حقش برساند. و این به معنای فنا شدن مؤمن در غیر است غیری که وصّی و ولّی و خلیفهٔ مؤمن شود و بر جای او بنشیند و او را در خویشتن جای دهد . پس حقّ مؤمن یک مؤمن دیگری است در مقام برتر از ایمان . زیرا کمال ایمان و کمال بهره وری آن خویشتن است و مؤمن کامل راه خروجی از خویشتن را جستجو می کند که سرآغاز رستن از خویش و رستگاری است. در اینجا مؤمن به لحاظ وجودی دربدر در جستجوی امام است که در او به حقش نایل آید و حقّ خود را بشناسد و در این حق خدایش را بیابد . پس ایمان بسوی ورای خویشتن میرود تا آنجا که پیامبر اسلام می فرماید: «قرآن را هفت بطن است و چون به بطن هفتمش رسیدی آنجا را برتر از کفر و ایمان بینی.» همچنین علی (ع) می فرماید : « هر چیزی را غایتی است و اسلام را نیز غایتی است پس ای مؤمنان با ادای حقوق اسلام به غایتش برسید و از آنجا برای خدا خارج شوید.» . پس همانطور که قرآن می فرماید که ایمان ، اسلام به دل راه یافته است آنگاه که مسلمانی مؤمن گردید و به غایت ایمانش رسید و مقیم دل شد تازه زندانی دل خویش شده است و حدود وجود خاکی خود را یافته است و خاک را زندانی حقیر دیده است همانطور که پیامبر اسلام می فرماید:« دنیا ، زندان مؤمن است .» و مؤمن در و دیوار این زندان را در دل خویش لمس کرده و بر آن یقین می یابد و لذا در خروج از آن تردید ندارد و بلکه لحظه شماری می کند. و آن

لحظه وقتی محقق می گردد و این خروج میسّر می شود که مرد حقی آشکار شود . و البته تا ایمان و عمل صالح به این مرحله از معرفت نفس دنیا و نیاز خروج از خویشتن نرسیده باشد مؤمن از خویشتن خروج نخواهد کرد هر چند که صد مرد حق در مقابل او حاضر باشند . درواقع آن آمادگی درونی و این حضور بیرونی مرد حق امری واحد و توأم است. هر گاه که مؤمن حاضر به خروج شد مرد حق نیز حاضر به تحویل گرفتن است .

۴- وَتوَاصوا بِالحقّ .... : و حق را وصیّ خود قرار دادند .

یعنی آن مؤمنانی که بواسطه عمل صالح به درجه ای از ایمنی و خودکفایی و بی نیازی وجودی رسیدند که نیاز به ایثار و میل به فنا شدن از خویش به سرحدّ امکان رسید و این امکان در جلوهٔ بیرونی ظهور حق است که مؤمن خود را به حق وصیّت نموده و حق را وصّی خود قرار میدهد و حق البته چیزی جز یک انسان ملحق شده به حق نمی باشد که محلّ ظهور جمال حق است . بنابراین در اینجا مؤمن به عطش فنای از خویشتن رسیده که به لحاظی همان موت اراده می باشد و مصداق «موتوا قبل ان تموتوا» (قبل از مردن بمیرید) و از اینجاست که انسانی که اراده موت و فنا پیدا نمود مسلماً نیازمند به وصی می باشد که این وصی یک وصیّ تمام عیار وجود اوست و به معنای دقیق و کامل قرآنی «خلیفهٔ» اوست که برجای او و در او قرار می گیرد و صاحب اراده او که همان کانون حیات و هستی اوست می گردد یعنی مراد او می شود و او مرید می گردد. و این واقعه بر اصلی جاودانه در خلقت آدم استوار است همانگونه که خداوند انسان را فقط به این قصد آفرید تا او را خلیفهٔ خود کند. و این عین واقعه رستگاری انسان است انسانی که از خویش برخاسته است و خود را وداع گفته است و بسوی خدایش پر کشیده است قبل از موت اجباری. زیرا خداوند در کتابش می فرماید: « هیچکس تا مرگ را نچشیده رو به سوی خدایش نمی کند.» ولی مرگ اجباری (مرگ تن) رجوع اجباری و اکراهی و کافرانه به خداست ولی مؤمن با موت اراده خویش قبل از مرگش عاشقانه رو به خدا می کند و آدمی تا حقّ آدم بودنش را با تمام وجود نیافته باشد هرگز چنین میلی به خدا در او پدید نمی آورد و این حق جز در واقعه خلافت (ولایت) بدست نمی آید.

می دانیم که خداوند در کتابش می فرماید: «زمین و آسمانها و هر آنچه که در عالم است برحق بنا شده است» بنابراین حق سنگ زیر بنای وجود است و به زبانی آن نقطه ای است در عدم که می تواند بار وجود را بر خود حمل نماید و وجود را از معدوم شدن مصون دارد پس انسان برای رسیدن به حقّ خودش که همان نقطه اتکای وجود اوست بایستی ترک وجود کند و وجود را از خویش برگیرد تا حجاب وجود برکنار رفته و آن نقطه (حق) پدیدار گردد. برای همین است که در فرهنگ اسلامی و خاصه علوی سیر الی الله را سیر فنا نامیده اند . در اینجا واژهٔ فنا فقط یک مفهومی مادی و ظاهری دارد زیرا در این سیر حقّ بقاء و بقای جاودانه است که آشکار می گردد و بدست می آید زیرا آدمی تا زمانیکه به این حق نرسیده است وجود را جز در مادیّت عالم درک نمی کند حال آنکه وجود مادّیِ عالم و آدم یک هستیِ عاریه ای و محکوم به فناست و از این عاریه بایست دست کشید تا به حقّ خویش رسید که آن وجود حقیقی است. و

این نقطه (حق) همان نقطه ای است که از خسران زمان (عصر) در امان است و بلکه کلّ زمان معلول آن می باشد.

و اصلاً آن نور ایمان برخاسته از حق است و برای همین است که مؤمن در مقابل این همه خطرها و ضررها و تباهی های زمین و زمان از اعماق ناخودآگاه خود احساس ایمنی می کند این ایمنی در مراحل نخستین ایمان ناخودآگاه از حق است که وجود مؤمن را تأمین می نماید تا او را بسوی منشاء ایمان که همان حق باشد بکشاند. درواقع حق و به زبان آشکارتر ولیّ و وصّی در معنای معرفتی اش مقصود ایمان مؤمن است و اگر مؤمن در جریان عمل صالح بتدریج کمال ایمان خود را درک و جستجو نکند حتماً دیر یا زود ایمانش را از دست می دهد و دچار عبث می گردد. پس می بینیم که ایمان امری بکلّی برتر از کلّ عالم مادّه و صورت و طبیعت است و هر که بخواهد که ایمانش را صرف مادیّت وجود کند مشغول تباه ساختن ایمان خویش است .

مؤمن اگر در منشاء و مبداء ایمان خود نظر کند و حتی بخواهد علت بیرونی اش را بیابد که چگونه به ایمان رسیده است بی هیچ تردیدی کشف خواهد کرد که در رابطه با یک مؤمن خالص تری بوده که ایمان یافته و بخودی خود ایمان نیافته است . یعنی آن مؤمن خالص تر در آن مرحله آغازین به مثابه حقّ ایمان بوده است و زان پس مؤمن بواسطه قرار گرفتن در مسیر عمل صالح بتدریج بایستی بر این حق معرفت یابد تا خود را ، ایمانش را و نیز حقّ ایمانش را و دوست ایمانی اش را بشناسد و چه بسا که آن حقّ نهایی و آشکار که مؤمن بایستی او را وکیل و ولی و وصیّ خود قرار دهد (در حیات دنیا) همان دوست نخستین باشد و شاید هم وصی دیگری باشد که بعدها از راه خواهد رسید.

و امّا بعد از واقعهٔ وصایت (ولایت یا خلافت) بزرگترین و بلکه تنها مسئله و مشکل و جهاد مؤمن که مشمول این واقعه شده یعنی مرید گردیده و اراده واگذار کرده است، چیست ؟ چیزی جز وسوسه الغای وصایت نیست . یعنی وسوسهٔ بازگشتن به اراده خودی و رجعت به خود محوری و منیّت و خود پرستی . بنابراین تنها امری که برای یک مؤمن در وادی ولایت و وصایت مطرح است و بایستی همّ و غم و محور تفکّر و جهادش باشد چیزی جز صبر نیست : صبر در باقی ماندن در وصایت . برای همین است که در فرهنگ ما به وصی (آن مؤمن خالصی که اراده به او واگذار می شود) چنین القاب و صفاتی نسبت داده شده است : ولی ، وکیل، مولا، سلطان و .... که کاملترین این معنا در واژه مولا آشکار است که به معنای صاحب وجود می باشد.

۶- و تواصَوا بالصّبر : و صبر را وصّی خود قرار دهند .

و امّا مسائل و مشکلاتی که در مقام وصایت به حق برای مؤمن پدید می آید چیستند که خطر خروج از این مقام را موجب می شوند که برای نجات از این خطر عظیم جز توسّل مستمر به صبر چاره ای نیست؟

مؤمن داخل شده در مقام ولایت و وصایت انسانی است که پیش از مرگ اجباری اش وارد جهان آخرت شده است یعنی دست از دنیا و هر آنچه که در اوست کشیده است و دل خویش را فقط خانهٔ دوست نموده است. و امّا خودش وجود و دل دوست را گزیده و خانه خویش کرده است. و امّا نخستین مسئله معرفت یافتن بر مقام و وضعیّت و چگونگی این خانهٔ جدید است که به مثابه دوست شناسی می باشد که موج دوّم خودشناسی است و کمال خودشناسی در این خانهٔ جدید است که پدید می آید . همانطور که از آغاز این سورهٔ مورد بحث سخن و راهی جز خودشناسی نبوده است ولی خودشناسی در مرحله « تواصوا بالحق» به رب شناسی رسیده است . و به میزانی که مؤمن در این خانهٔ جدیدش و در مرحلهٔ رب شناسی اش کم صبر باشد و جهاد لازم را نکند مسلماً دنیای ترک شده و مردهٔ او بتدریج به سراغش می آید و او را وسوسه به بازگشت می نماید. و این همان جهاد اکبر است که در سوره توبه به معنای شرک زدایی از وجود ، پیش روی مؤمنان نهاده شده است . در حقیقت مؤمن در وادی وصایت و در خانه جدید وجود مشکلی جز مشکل شرک ندارد و وظیفه ای و کاری هم جز شرک زدایی ندارد. یعنی حق ندارد که در امر اراده و حیات و هستی ای که تماماً به دوست واگذار کرده است دخالتی نموده و شریک این امر گردد زیرا این همان شرک به خداست چون مؤمن در این مقام قدرت عمل توکّل به خدا را یافته و کلّ دنیا و حیات و هستی خود را به خدا پیش فروش کرده است و تسلیم محض ارادهٔ او گردیده است و به خدا کاملاً اعتماد ورزیده است. پس این دخالت (شرک) به معنای بی اعتمادی به خدا می باشد که درعمل همان بی اعتمادی و سوء ظن به دوست است . و از همین روست که خداوند در کتابش می فرماید: «و آن مؤمنانی که خود را به خدا فروخته اند بهترین تجارت را کرده اند و خداوند این مؤمنان را در هیچ موردی عذاب نخواهد کرد الاّ سوء ظن به خدا، و بدانید که شرک ظلم عظیم است و خسران عظیمی به همراه دارد و خداوند گناه شرک را هرگز نمی بخشد.» .

شرک یعنی جمع کردن بین «خود» و حق (وصی و ولی) . کسی که ارادهٔ خود را واگذار به حق نمود دیگر حق ندارد که در آن هر چند جزئی ، دخل و تصرّفی داشته باشد . ۹۹ درصد حق و ۱ درصد «خود» ، نیز شرک است . شرک یعنی «خود» + خدا . ولی حق می گوید که یا صد در صد در همهٔ امور زندگی درونی و بیرونی (فکر و عمل) ، خودت باش و مسئولیت کامل خود را بر عهده بگیر و یا «خود» را طلاق ده و بگذار که خدا در تو و بر جای تو باشد. حالت اوّل همان کفر محض است و حالت دوّم همانا اخلاصی است که کمال عمل صالح می باشد. به غیر از این دو حالت، شرک است که تنها خطر اهل ایمان است و بقول قرآن «خسران عظیم» است . یعنی یا «خود» باش و یا خدا . ولی مؤمن نمی تواند «خود» باشد زیرا تحت الشعاع جذبه بی خودی الله قرار دارد پس بهتر است در این مجذوبیت کاملاً فنا گردد و بکلی از «خود» پاک شود و به مقام عصمت و طهارت برسد و محلّ نزول اراده و امر فعل پروردگار گردد. و این واقعه فقط در وادی ولایت امکان پذیر است زیرا خدای ذهنی بخودی خود کارخانهٔ شرک است و در ذهن، هرگز مرزی و حدّی بین خیال خود و خیال خدا، وجود ندارد و هر دو خیال باطل است زیرا نه «خود» خیالی واقعاً خود است و نه خدای خیالی ، خداست . هر دو وهم و جهل است. و فقط در وادی ولایت و وصایت مرد حق است که خود و خدا آشکار شده و شناخته می گردد. و مؤمن در این وادی است که در وجود خودش بتدریج خدا را می یابد و می شناسد و در وجود دوستش (ولی و وصی) «خود» را می یابد و

می شناسد. لذا بواسطهٔ وجود یک مرد حق (امام) است که خودشناسی – خداشناسی ، محقق و میسّر می گردد.

پس توسّل مستمر به صبر لازمهٔ استمرار در مقام خلافت (جانشینی) است یعنی صبر در ماندن در وجود دوست و صبر بر خدا در وجود خویش . یعنی خود را تحویل دل دوست دادن و دل خود را خانهٔ خدا کردن. و این دو صبر ، امری واحد و توأم است و لغزشی از این واقعه، شرک است که ظلم و خسران عظیم محسوب می شود . و این صبر در دلدادگی است . و تا اثری از «خود» در دل خویشتن است در آن دل خدا وارد نمی شود و مرد حق است که دل از مؤمن می رباید و «من» او را سلب می کند و خانهٔ دل پاک می شود و آماده برای یاد خدا می شود تا آنکه خدا در آن «خانهٔ یاد» وارد شود . و تا دل از «خود» پاک نشود ، نمی تواند یاد خدا نماید .

و امّا چگونه می توان بر امر حق ، صبور ماند ؟ با یاد دوست در ذهن . مؤمنی که دل را از «خود» تهی نموده و محلّ یاد خدا کرده است و خود را به دوست سپرده است (به مولایش) ، ذهن را بایستی محلّ یاد دوست نماید و جز یاد دوست از هر فکر و ذکری پاک سازد و امکان شرک ورزی پیدا نکند زیرا کارخانه شرک ، ذهن است و خداوند در قرآن این امر را کاملاً شرح داده است .

ذهنی که عموماً خانه دنیا و دنیاپرستی است مختص یاد دوست شود و تسلیم امر دوست گردد و از دنیا پاک گردد تا سمت و سو بسوی آخرت را بیابد تا دل محلّ دیدار با خداوند شود . و تا ذهن از غیر دوست پاک نشود دل هم قادر به یاد خدا نیست . تا دوست بر کلّ جهان ذهن مستولی نگردد خدا هم در دل وارد نمی شود . و چون این واقعه در وجود (ذهن و دل) مؤمن بطور کامل بوقوع پیوست ، مؤمن پروردگار عالمیان را در جمال دوستش (وصی) دیدار می کند و در اینجاست که ذهن و دل به یگانگی میرسد و وحدت وجود انسان، پدید می آید و وجود، موحّد می گردد.

صبر بر امر دوست در ذهن خویش و صبر بر یاد خدا در دل خویش . و اینگونه است که انسان از کشندگی و تباه سازی زمان (عصر) رها شده و به ابدیّت که حضور خداست میرسد. زیرا جز خدا ، همه چیزهای جهان در درجات خسران و خطر و نابودی قرار دارد . و بدینگونه است که رحیمیّت پروردگار که اشدّ رحمانیت اوست در انسان امکان پذیر و محقق می شود.

سر سپردن به دوست خالص و به حق رسیده که مظهر حق است و دل دادن به یاد خدا. و صبر بر این دو جلوهٔ ایثار و تسلیم بودن بر فنای «خود». خودی که کارخانه خسران و جهل و بدبختی است.

و عارفان مخلص جملگی مظاهر حق می باشند همانطور که منصور حلاج (ع) نخستین عارفی پس از ائمه اطهار(ع) بود که این راز را برملا نمود و گفت « من حق هستم ». و همانطور که مولای رومی هم شمس تبریزی را «شمس الحق» نامید: خورشید حق . و همانطور که رسول اکرم (ص) هم علی (ع) را به همین

طریق معرّفی نمود «علی با حق است و حق با علی است.» و از این هم فراتر رفت و فرمود «علی به هر طرف بگراید حق هم بهمان سو می گراید.»

و این مقامی است که جز دربارهٔ علی (ع) دربارهٔ هیچ کس دیگری در تاریخ بشر، گفته نشده است زیرا در این مقام ، حق مرید و تابع علی گردیده است و این معنای کامل مقام خلیفه گری انسان بر جای خداست و مفهوم انسان کامل است.

« سوره القارعة»

۱- بسم الله الرّحمن الرّحیم:

بسوی الله که پدید آورنده عالم از عدم است و پدید آورنده آدم از عالم است. در ابداع اوّلش رحمان است و در ابداع دوّمش رحیم است و رحیمیّتش کمال رحمانیّت اوست و آدمش گوهره عالم اوست و جمال عدم است . و رحیمیّتش را بر جمال عدم (آدم) می افکند تا آدم را عدم زدائی نماید و موجود فرماید و به حیات و هستی جاوید برساند.

۲- اَلقارِعَه : در هم کوبنده !

۳- مَا القارِعَه : چیست آن در هم کوبنده

۴- و ما أدریکَ مَا القارِعَه : و چگونه فهمیدی که چیست آن در هم کوبنده ؟!

از « بسم الله الرّحمن الرّحیم» فهمیدم که چیست آن در هم کوبنده. «آن در هم کوبنده» واقعه نزول کمال مهر و ایثار پروردگار است نسبت به آدم . و حقّ این واقعه را جز مؤمنان کاملش در نمی یابند. و هر که مشمول این واقعه قرار گرفت و در هم کوبیده شد بواسطهٔ عشق پروردگارش، بناگاه می سوزد و سرش طاس می شود . زیرا مغز آدمی کارخانهٔ دنیا و دنیا فهمی و دنیا خواهی است و آتش در دنیای آدم می افتد و دنیایش خاکستر می شود و به عدم می پیوندد و در این آتش سوزی موهای سر می سوزد و کله هم طاس می شود . و فقط مؤمنان اهل معرفت می باشند که حق این طاسی و آتش سوزی را درک نموده و شکرش می گویند .

« قرع » در لغت عرب به معنای کوباننده ، فرود آینده ، پوچ و تهی کننده و سوزاننده و طاس کننده می باشد که در مشتقات گوناگون این لغت آشکار می شود.

تا آنجا که تاریخ گزارش داده است اکثریّت عرفای حقه بسرعت موی جلوی سر خود را از دست داده و طاس بودند . این امر در مورد برخی از ائمه اطهار (ع) مسلّم است مخصوصاً دربارهٔ حضرت علی(ع) و امام حسین(ع) امری محقق است. ولی بقول حافظ شیرازی «نه هر که سر تراشید قلندری داند». ولی به نظر ما همهٔ طاس شده ها (و نه کچل ها) مشمول قارعه گردیده اند و در این واقعه یا به عرفان و عشق به حق رسیده اند و یا بکلّی کافر و منکر و پوچ شده اند .

طاس شده ها یا مظهر کفر کاملند و بقول معروف نیهیلیست (پوچ پرست) هستند و یا مظهر ایمان و عرفانند.

«القارعه» همانا قیامت زودرس است که در قرآن تحت عنوان «السّاعه» آمده است. هر چند که کل بشریت در عرصه قیامت پنجاه هزار ساله قرار دارد که حقیقتش در نزد خدا یک روز است (قرآن) ولی برخی از انسانها یا بواسطهٔ حرص و هوس شدید و یا بواسطه عشق به معرفت طالب غایت و پایان این روز پنجاه هزار ساله می باشند که خداوند هم به طلبشان لباس اجابت می پوشاند. این حرص و تعجیل در قرآن مکرراً ذکر شده است : « کافران می گویند پس کی قیامت فرا میرسد؟ » (پس چرا قیامت فرا نمی رسد.) و خداوند می فرماید : « به آنها بگو که بزودی فرا میرسد.»

یک تذکّر :

« اگر ما همه آیات و مسائل قرآنی را بر اساس چند محور ثابت مثل خلقت و نبوّت و ولایت و امامت و قیامت ، تأویل و تعیّن می بخشیم امری عبث و از روی هوس نیست زیرا کل عالم هستی و کل دین و معارف قرآنی بر همین چند اصل استوار است و کسی که این اصول بنیادی را درک نکند از عالم و آدم و

دین خدا هیچ درک نکرده است و جاهل از دنیا خواهد رفت. اگر آیات و معانی خلقت و قیامت را حذف کنیم از دین و قرآن هیچ باقی نمی ماند. خلقت و قیامت به مثابه اوّل و آخر عالم و آدم، و مبدأ و معاد دین و انسانیّت، و علّت نبوّت و امامت است.»

و امّا آنکه قیامت را بر اساس معرفت وعشق به دیدار پروردگارش می طلبد البته راضی می شود و بر رضوان خدا وارد می شود و آنکه بواسطه حرص و کفر و انکارش می طلبد البته بر دوزخ وارد می شود. و این دو دسته در چند آیهٔ بعد کاملاً معرّفی می شوند . آن دو دسته از طاس شده های واقعه القارعه . آن دو دسته از فنا شدگان از دنیا. که دسته اوّل آن عارفانند و دسته دوّمش را به زبان امروزه می توان نیهیلیست ها نامید یعنی پوچ شده ها.

و امّا عرصه القارعه چیست و چه نشانه هائی دارد؟ البته هر بشری امروزه هر آن، در معرض القارعه است و ممکن است بر سرش فرود آید زیرا دوران کلّی قیامت فرا رسیده است که آغازش از اسلام محمّدی است. و خداوند در هر عصری از این قیامت پنجاه هزار ساله، افراد و گروههائی را مورد نظر القارعه قرار می دهد و قیامت آنها را « السّاعه » بر آنها فرود می آورد.

۵- يَومَ يَكُونُ النّاسُ كَالفَراشِ المَبثوثِ : روزی که مردم به سرعت و شدّت عجیبی گسترده شده و توسعه می یابند و در همه جای جهان پراکنده می شوند.

۶-و تكُوَن الجِبالُ كَالعِهن المَنفُوشِ : و کوه ها چون پشم های رنگارنگ از هم گسیخته می گردند.

آیات ۵ و ۶ دو نشانه بزرگ عرصهٔ القارعه می باشد که امروزه بیش از هر زمانی تأویل و تعیّن یافته است.

آیه ۵ :

روند ازدیاد تصاعدی و حیرت آور جمعیت بر روی زمین ، معنای آشکار این آیه است که خاصه امروزه و زین پس ، محوری ترین معضله و مسئله و مشکل جامعهٔ بشری است و خواهد بود و این موضوع حتی به لحاظ دانش آمار هم غیر قابل توضیح است و هیچ علّت مادّی و عددی برای این امر وجود ندارد زیرا هزاران سال پیش هم می بایستی این جمعیت سرسام آور بر روی زمین پدید آمده باشد حال آنکه اینطور نبوده است و هرگز زمین یکپارچه تحت سیطره جوامع بشری نبوده است. یعنی هرگز تا قبل از این دوران، یک تمدن واحد زمین را در بر نگرفته بوده است.

این گسترش هولناک و فاجعه آمیز جمعیت و پراکندگی تداخل ملت ها و فرهنگ ها و مهاجرت های سریع و جهانی برای فرد فرد بشر و برای هر ملّتی بصورت یک فاجعه و درد و ناامنی و پریشانی همه جائی و شبانه روزی درآمده است و همّ و غم همهٔ دولتها شده است. و ارتباطات هم بر شدّت آن افزوده است.

در این آیه صحبت بر سر «انتشار» و «تبلیغ» و «درد و غم» و «ریا و دروغ» و «بیماری» است. با دقتی به معنای چند بعدی واژه های این آیه بهتر می توان تعیّن امروزین آنرا درک نمود:

« یوم» : به معنای روز است ولی نه یک روز تقویمی و ساعتی که معادل بیست و چهار ساعت و گردش یک دور زمین باشد. بلکه روز قیامتی است که در قران پنجاه هزار سال نامیده شده است و روز پنجاه هزار ساله علناً در قرآن ذکر شده است . پس این روز یک دوران تاریخی است و دوره آخر زمان می باشد که هم اکنون واقع می باشد.

«کالفَراش»: از مصدر لغت « فرش » میباشد که به معنای گسترانیدن ، وسیع شدن ، پراکنده شدن و توسعه شدید و سریع می باشد و نیز به معنای رشد دروغین و لاف زدن هم هست . یعنی توسعه و رشدی کاذب و ریائی و لافی و گسترده گی حریصانه و جنونی. که همه اینها را خاصه امروزه در ماهیت این تمدّن و پیروانشان آشکارا می توان تماشا نمود . اصل این واقعه بر حق است و از حق است ولی مردم (ناس) از آن غافلند و سرگردان و پریشانند. و وضع خود و جهان را درک نمی کنند ولذا به دروغ و توجیه گری و فریبکاری متوسّل می شوند. ماجرای مبارزه با رشد جمعیّت و نهضت های طرفدار سقط جنین از جمله این غفلت و جهل و کذب و فریبکاری می باشد که حاصلی جز عذاب ندارد و مشکلی را حل نمی کند.

«اَلمبثُوث» : از مصدر لغت « بَثَّ» می باشد به معنای غم و بیماری شدید، عطش و حرص شدید، ترویج و انتشار شدید و نیز به معنای انتشار شدید بیماری هم می باشد. در این معنا نیز می توان علناً بخش عظیمی از ماهیّت این تمدّن و جوامع شهری را که مهد و معدن پیچیده ترین و هولناکترین امراض و کانون اشاعه سریع بدبختی و مرض و اندوه می باشد ، را درک نمود که این امراض و بدبختی های جسمی و روانی و عصبی و اقتصادی و سیاسی بواسطه رسانه های ارتباط جمعی و حمل و نقل سریع در سراسر جهان، به سرعت و شدّت روز افزونی انتشار می یابند . یک ویروس و یا یک فاجعه سیاسی و یا یک جنون فرهنگی در مدّت یک روز به همه جهان سرایت می کند و دامنگیر همه می شود و کل حیات فردی و اقتصادی و عاطفی بشر را در بر می گیرد و گویا کلّ زمین بصورت یک تمدّن و ملّت واحدی (دهکده جهانی) در می آید که مصداق «حشر» به معنای قرآن می باشد که از جمله نشانه های قیامت است و گویا زمینه «محشر کبری» فراهم آمده است. ولی این تجمّعی دردناک و اجتناب ناپذیر و بیمار و مفلوج است و هر کسی دنبال سوراخی است که در آن پنهان شود : آپارتمانهای خصوصی و فردی و میل به انزوا و گریز از شهرها و در خود فرو رفتن ها ، که نشانه و معنای «نشر» را در معنای قرآنی اش تداعی می کند که :

« در آن روز هیچکس بار دیگری را نمی تواند برداشت و هر کسی خودش می شود.». به قول معروف واقعه «جمعیت تنهایان» همان «القارعه» است : تنهایان مجتمع . یعنی «نشر» (پراکندگی -تنهائی) از بطن «حشر» (مجمع – احزاب – فرقه ها) است و به عکس نیز.

آیه ۶ – و کوه ها چون پشم رنگارنگ از هم فرو میپاشند.

این آیه بیان کشف و استخراج معادن است که کلّ زمین بواسطه تکنولوژیها، در حال زیر و رو شدن است و کوهها در حال پودر و پشم شدن است تا در کارخانجات بصورت مادهٔ اولیه درآید و تبدیل به کالاها شود. این معنا در آیات مکرّری در قرآن به گونه های دیگری هم بیان شده است: « و در آن روز زمین ذخیرهٔ درونی خود را آشکار می کند.». که البته زلزله ها و آتشفشانهای پی در پی که ویژه این دوران است نیز جلوه دیگری از معنای این آیه می باشند که کوهها را بصورت پودر و پشم زده در می آورند و ذخیره های درونی اش را بیرون می ریزند. ولی مسئله محوری و اصلی این آیه همانا استخراج معادن می باشد که کوهها را مثل پشم ، پودر می کنند و به هزاران رنگ و ماده اولیه تبدیل می کنند و به مصرف کارخانه میرسانند. پس هرچند که اراده قیامت از نزد خداست ولی وسیله این اراده و فعل آن ، انسان می باشد زیرا خواه ناخواه خلیفهٔ خداست.

با توجّه در معنای واژه « کَالعِهنِ » در آیه ۶ بهتر می توانیم تعیّن امروزین این آیه را دریابیم:

« عَهَنَ » در لغت عرب بدین معانی نیز بکار می رود: استخراج فوری، خروج سراسیمه و پشم .

و با توجّه به این معنا، «خروج سراسیمه» را می توان همانا انفجار کوهها بواسطه مواد منفجره دانست که با سرعت و هراس از خود خروج می کنند.

حال با ذکر و تعیّن این دو نشانه بزرگ که جلوه جهانی – اجتماعی و جلوه طبیعی – صنعتی روز القارعه است می رسیم به جلوهٔ روانی – انسانی آن که در دو آیه بعدی آشکار است و همان دو دسته عارف و نیهیلیست را معرّفی می کند :

۷- فَاَمّا مَن ثَقُلَت مَوازینُهُ فَهُوَ فی عیشَهِ راضیَه : یعنی ، پس امّا آنکس که سنگین آمد سنجیدنیهایش ، پس اوست در لذّتی مقبول و راضی.

۸- وَ اَمّا مَن خَفّت مَوازینُهَ فَاَمُهُ هاوِیه : و امّا آنکس که سبک آمد سنجیدنیهایش ، پس اوست جایگاهش دوزخ.

آیه ۷ و ۸ –

پس معلوم می شود که هر انسانی با واقعه «القارعه» به لحاظ وجودی سنجیده و وزن می شود که آیا وجودش چقدر است و یا اصلاً وجودی دارد یا نه . یعنی آن «در هم کوبنده» (قارعه) چنان بر انسان فرود می آید که همه ناخالصی ها و جنبه های غیر انسانی اش فرو می ریزد و از او جدا می شود تا معلوم و سنجیده شود که انسانیّت او چقدر است و آیا غیر از دنیا و مادّیت و جسمانیّت و دنیاپرستی دیگر چه در چنته دارد. آنچه که با این در هم کوبیده شدن از انسان باقی می ماند سنجیده می شود و آنکه پر بار و سنگین بود بر رضوان خدا وارد می شود و نه در بهشت غریزه : عیش راضیه ! یعنی عیش رضوانی و رضائی که حاصل معرفت است . زیرا حالت و مقام رضایت در انسان جز بواسطهٔ معرفت پدید نمی آید . مثلاً دو نفر از همه لحاظ در یک شرایط واحد اقتصادی و سیاسی و رفاهی و فرهنگی و اعتقادی زندگی میکند ولی یکی راضی و خشنود است و دیگری شاکی و رنجور است. و این تفاوت بواسطه معرفت نفس است و نه موقعیّت بیرونی . همانطور که می دانیم مقام «رضا» مقام عارفان است و رضوان هم جایگاه عرفا می باشد که در قرآن جایگاهی برتر از جنّت ذکر شده است.

نفس آدمی تماماً از هوی است و جز آرزوها و خواسته ها کار و باری ندارد و آنکه نفس خود را از هوی (هوس) پاک نمود (بواسطه معرفت نفس) در مرحله نخستین این وادی به برزخ وجودی میرسد و عدم و عبث را در خود درک می کند و لذا میل و عطش به «وجود» ، در او پدید می آید و بسوی منشأ وجود (خداوند) جهاد و حرکت می کند . و جهاد اکبر یعنی جهاد برعلیه عدم و بسوی منشأ هستی (خداوند). و از این رو معرفت نفس را جهاد اکبر می نامند. درواقع واژه «هاویه» که در آیه ۸ آمده و عموم مفسّران آنرا مترادف «دوزخ» گرفته اند برخاسته از مصدر «هوی» می باشد و«هوی» در لغت عرب دو معنا دارد: هوس (خواهش ها) و هوا (فضای بین اجرام، خلاء) . و این هر دو معنا در آن واحد، دو روی سکه «هاویه» می باشند که منشأ دوزخ و آتش و نابودی است.

نه تنها نفس (ذهنیت) انسان تماماً از جنس خواهش ها (هوی) است و درواقع هواپرست و خلاء پرست و نابودی پرست است بلکه جسم انسان نیز تماماً از جنس هوا و خلاء است . آرزو پرستی و هوس پرستی در نزد عقلاء عین پوچی و نیستی پرستی است زیرا آرزو جز در آینده جایگاهی ندارد و محلّ وقوعش آینده است و آینده هم که هنوز وجود ندارد لذا آرزو پرستی همان نابودی پرستی و هوا پرستی و خلاء جوئی جاهلانه انسان است و جز ناکامی و حسرت و پوچی، محصولی نداشته و ندارد و از همین روست که علی (ع) می فرماید: « آرزو پرستان، شیطان را جستجو می کنند و به دوزخ می روند.»

و امّا به لحاظ وجود جسمانی هم آدمی از عدم آفریده شده است و این آفرینش از عدم، نه تنها به معنای خلقت ازلی است بلکه به معنای واقعیت عینی و نقد و حی و حاضر نیز می باشد. زیرا با مرگ، هوای تن خالی می شود و بادش در می رود و تن متلاشی شده و چیزی از آدم جسمانی باقی نمی ماند و معلوم می شود که وجود جسمانی آدمی جز باد و هوا چیزی نبوده است.

و امّا در دانش زیست شناسی و فیزیک هم امروزه معلوم شده است که هر عنصری از ذرّاتی تشکیل شده و هر ذرّه ای باز از ذرّات کوچکتر بوجود آمده و این سیر تا بی نهایت ادامه دارد و ماده و ذرۀ اولیّۀ عالم هستی درواقع همان «عدم» است . کشف ضدّ ماده در تجزیه اتمی این امر را آشکار می کند که ماده محصول ضدّ مادّه است و ضدّ ماده همان معنای «عدم» است ولی با همه این حال این دانش و دانشمندان متکبّر و کافر هنوز هم اصل «عدمیّت» عالم ماده را منکرند و تعریف خلقت دینی را خرافه می پندارند.

وجود جسمانی انسان هم شامل همین قاعده است . در فواصل مولکولهای سازنده بدن انسان خلاء (هوی) وجود دارد و باز در فواصل اتمهای تشکیل دهنده مولکولها نیز هوا(خلاء) وجود دارد وباز در فواصل هسته و الکترونها نیز خلاء عظیمی وجود دارد و همین سیر تجزیه ما را به این نتیجه میرساند که وجود خاکی (مادی) انسان بر عدم سوار است یعنی بر «هاویه» و هوا و خلاء . و اصلاً مادیّت انسان همان جمال عدمیّت اوست.

فرود آمدن «القارعه» بر هر فرد یا گروهی موجب می شود که به لحاظ روانی و عقلانی و نفسانی این خلاء «هاویه» درک شود و در اعمال بشر هم آشکار گردد و بشر در فعل و کردار و افکار و احساس و عاطفه ، پوچ گردد یعنی نیهیلیست و عبث پرست شود و ریشه آرزوهایش بسوزد و به لحاظ روانی عقیم و هیچ گردد.

بنابراین انسانی که منهای هوای نفس و آرزوها و خواسته های بزرگ و کوچکش و منهای جسمانیتش، باز هم اثر و بادی از وجود را در خود کشف نمود و یافت به همان میزان با وقوع «القارعه» نه تنها به عذاب و پوچی نمی رسد بلکه به اصل این وجود کشف شده اش میرسد و در «عیش راضیه» مستقر می شود و این مکاشفۀ عرفانی اش نقد و حاضر می گردد و در غیر اینصورت در «هاویه» سقوط می کند که همان خلاء پوچی و هراس مرگبار نیستی است.

«هاویه» در لغت عرب به معنای : چاه بسیار عمیق ، سقوط ، خلاء ، تهی و پوچی می باشد. پس «هاویه» همان دوزخ بی هویّتی و نیهیلیزم و پوچ شده گی است و این معنا بیشتر بر برزخ می ماند تا جهنم . به زبانی هاویه در مرز جهنم قرار دارد و رویاروئی با جهنم است و دست و پنجه نرم کردن است با نابودی خویشتن .

«هاویه» همان دوزخ ماهیّتی انسان است و دوزخ بی معرفتی انسان نسبت بخویشتن.

۹- و ما اَدریکَ ماهِیَه: و چگونه فهمیدی ماهیّت آنرا (ماهیّت هاویه را)؟

پاسخ ما اینست : در وادی معرفت نفس بود که در نخستین گامش به «هاویه» وجود خود رسیدیم و از آنجا بسوی تو (پروردگار) پناه بردیم و تو ما را مشمول رحیمیّت بی پایان خود نموده و وجود بخشیدی و

از عدم رهانیدی و از سقوط در چاه بی انتهای پوچی (هاویه) نجات دادی . زیرا به محض شناخت خویش، هیچ چیزی از خویش نیافتیم جز آتش . آتشی که ما را به عدم می کشانید و نابود می کرد.

◆ ۱۰- نارٌ حامیَه : آتش احضار کننده و به پایان برنده!

«حامیـة» در لغت عرب بـه این معانی بکـار مـی رود : سوزان ، سیاه کننـده، جبّـار، خـتم کننـده ،بـه انتهـا کشنده، ساقط کننده، احضار کننده، حکم کننده، به زجر و اندوه کشاننده .

و در آیه دهم «حامیه» به معنای سوزاننده نمی تواند باشد زیرا «نار» به معنای آتش است و طبعاً معنـای سوزانندگی را هم دارد و لذا معنـای دیگرش در این آیه روشنگرتر می باشد و حقیقت واقعـه «القارعـه» را آشکارتر می کند. پس «حامیه» آتش روانـی است کـه بنیـاد هوی و هوس و غایت جسمانیت را بـه انسـان مینمایاند و حقّ وجود را احضار کرده و پایـان جهل و کفر آدمـی را بـه او در نفس عمل و روان نشـان مـی دهد و می چشاند. درواقع هاویه و آتش حامیـه، همـان دوزخ پیشرس و قیامت زودرس است قبل از وقـوع قیامت کبری. پس کمال رحمت خداست بر بشر و مصداق دیگری از بسم الله الرّحمن الرّحیم است کـه امکـان توبه و رجعت بسوی خدا را در اشدّ شرایط پدید می آورد و توفیق اجباری می باشد برای کافران و منکـران و متکبّران که بخود بازگردنـد و خدای را در خود، جستجو کننـد و قبل از مـرگ و قیامت ، بـه ثقل و وزن وجود دست یابند و صاحب وجودی محکم و پربار شوند و لایق عیش راضیه گردنـد وگرنـه در آتش حاصل از ناکامیهای مستمر هوای نفس سرنگون می شوند. انسان ناکام به آتش نفس و نفس گرفتار است.

و درعصر قیامت که وقوع پی در پی القارعـه است بشر بـین عرفـان حق و نیهیلیزم (پـوچ شده گـی) قـرار دارد و راه دیگری باقی نمانده است یعنی بین خود – شناسـی دینـی و خـود – فریبـی مخیّر است. یعنـی بین رضوان و هاویه . دین حقیقی و خالصانه بسوی عیش راضیه (رضوان) و عرفان می رود و مابقی جبراً در چاه هاویه سرنگون می شوند: چاه پوچی و خود – فریبی و عقیم شده گی ، چـاه جبر و جباریّت ! هرچنـد که نیهیلیزمهای رنگارنگ بسیار سطحی سعی مـی کننـد بـرای نجـات از این چـاه و بـرای عـذاب رسوائی آن لباس عرفان بر تن کنند و با الفاظ عرفانی خود و دیگران را فریب دهند ولـی این تـلاش هم جز در سقوط سریع تـر آنهـا در «آتـش حامیـه» ، کمـک دیگـری بـه آنـان نمـی کنـد. و ایـن هاویـه منافقانـه است . بقـول برگسون متفکّر عارف مسلک فرانسه، امروزه حتی امپریـالیزم بـرای ادامـه بقـای خـود سـعی مـی کند لبـاس عارفانه بر تن نماید ولی سقوطش آشکار است در آتش تولید شده از اورانیوم بدست آمـده از کوههـائی کـه در رآکتورهای اتمی چون پشم زده می شود.

و به عنوان کلام آخر باید بگویم که «القارعه»، وجود عارفان کامل است که در هر عصری چـون پتکـی بـر سر «ناس» (مردم) فرود می آیند و صورتی از قیامت را به مردم نشان می دهند و آنها را بخـود مـی آورنـد و از عـذاب دوزخ مـی ترسـانند و بـه حـق دعـوت مـی کننـد. در عصـر حاضـر در مغـرب زمـین ، حضـرت فردریک نیچه آلمانی یکی از مظاهر بزرگ القارعه می باشد و در جهان اسلام کسانی چون علامـه اقبـال و

دکتر شریعتی نیز از مصادیق دیگر این القارعه می باشند . ولی بزرگترین «القارعه» تمدّن جدید جهان، من هستم و آثار من . و القارعهٔ نهائی هم امام زمان (ع) حضرت مهدی موعود می باشد که مقصود و مأمن و هادی اهل معرفت است و تکنولوژی و ماشین هم که شکافنده و پشم کننده کوهها و جمع کننده و پریشان کننده مردم است نیز به عنوان تجلّی کافرانه القارعه، مأمن و پناهگاه و امام جاهلان و کافران است . جلوه بیرونی «نار حامیه» همان آتش تکنولوژیکی است که اهل هاویه به آن مبتلا هستند. جلوه رحمانی «قارعه» امروزه تکنولوژی است و جلوه رحیمی آن، مرد حق است و عارف هر زمان است.

«سوره ناس»

۱- بسم الله الرّحمن الرّحیم :

بسوی الله که رحمانیتش در میان بشر متجلّی در توده های مردم است و رحیمیّتش متجلّی از مؤمنان خالص و عارفی است که همواره تنها و بی کس می باشند و شاهدان بر مردم هستند و شفیعان آنها.

و بسوی خدائی که جمع و فرد را آفرید و جهان را در جلوه «شاهد- مشهود» بر عارفانش عرضه نمود تا خود را بشناسند و بسوی او راه گشایند.

«شاهد» همانا مؤمن عارف است و «مشهود» هم جامعه است . «مشهود» همان رحمان است و شاهد هم صورت رحیم است. و این رویاروئی فرد با جمع است و مقابله و اتحاد عارف با خلق است. رحیم است که بر رحمان فرود می آید و فرد است که بر جمع می آشوبد و جمع را بخود می آورد و در این بخود – آئی ، خودش را می یابد و توحید که همان جمال کلمه الله است رخ می نماید و «ال» به «لا» می پیوندد و معبود می گردد و «ال – لا – ه » معنا می شود.

۲- قُل اَعُوذُ بِرَبّ النّاس : بگو پناه می برم به تربیت کننده مردم (توده ها) .

«قل» : بگو ! به کی ؟ و اصلاً چه کسی است که می گوید : بگو !

خداوند است که به جبرئیل می گوید که به پیامبر (رسول – شاهد) بگوید که پیامبر بگوید که : پناه می برم به ربّ خلق . مخاطب خدا، جبرئیل است و مخاطب جبرئیل هم رسول است ولی مخاطب رسول کیست ؟ رسول بایستی در خطاب به چه کسی بگوید که « پناه می برم به ربّ ناس» . مسلماً مخاطب پیامبر، مردم (ناس) نمی توانند باشند زیرا در آیات بعدی صحبت بر سر شرّ مردم است و فریبکاری آنها. پس پیامبر نمی تواند به مردم بگوید که : « از شرّ و فریب شما به خدا پناه می برم.» و تازه این «گفتن» چه خاصیتی برای پیامبر و چه خاصیتی برای مردم دارد الاّ اینکه به بدبینی و نفرت و شرّ و فتنه دامن می زند. پس پیامبر مخاطبی جز نفس و دل خودش ندارد و بایستی به خودش بگوید که « پناه ببر به ربّ مردم از شرّ مردم ». یعنی رسول و شاهد و شفیع مردم از شرّ و فریبکاری مردم به ربّ مردم پناه می برد. درواقع این آیه و کلّ این سوره ، ذکر قلبی رسول و جانشین مردم است با دل خویش . و دل رسول ، خانه خداست و خانه ربّ مردم است. پس با این آیه ، رسول از مردم (خلق بیرون) پناه می برد به دل خویش که خانه ربّ است . پناه می برد از برون به درون . وگرنه این پناه جوئی امری خیالی و عبث است.

درواقع در آیه مذکور خداوند بواسطه جبرئیل به رسولش راه نجات از شرّ مردم را نشان می دهد .

پناه ببر به دل خویش که خانه کسی است که مردم را تربیت می کند و اعمال و نیّات آنها را می پرورد و کلّ مردم نادانسته و ناخواسته تحت ربوبیت او هستند و به امر او ، به اذیّت و آزار و انکار تو (رسول – شاهد) دست می زنند و از سر خود چنین نمی کنند . با تو چنین می کنند که تا راه دل را بیابی و مأمن وجود را کشف کنی و مقیم در دل شوی و اهل دل باشی و در محضر رب باشی . پس مردم به امر و اراده ربّ خود ، بدون آنکه بدانند بطور غریزی و کورکورانه ، تو را بسوی ربّ باز می گردانند و از خودشان می رانند تا بسوی خدا بگریزی . تو آنها را در کلام به خدا می خوانی ولی آنها تو را در عمل به سوی خدا می رانند . و این اجر رسالت توست : گندم از گندم بروید جو ز جو . پس کفر و انکار و نفرت مردم نسبت به شاهدان و رسولان و اولیای خدا، از حق است و برحقّ است و در سوی حق است و مصداق عملی بسم الله الرّحمن الرّحیم است که به معنای : «پیش بسوی الله» است .

همواره شاهد و رسول ، مردم را به «غیر» دعوت می کند . زیرا «خدا» برای مردم و در نزد مردم، موجودی غیر و غریبه و بیگانه و بسیار دور است. «کافران می گویند که خداوند در جائی بسیار بسیار دور است.» (قرآن) – ولی مردم ، تو را بسوی خودت می رانند تا خدا را در خودت بجوئی . پس ربّ حقیقی در بطن مردم قرار دارد زیرا خداوند می گوید « من از رگ گردن به شما نزدیکترم ».

به همین دلیل است که پیامبران و شاهدان وعارفان ، مردم را آنقدر دوست می داشتند و برایشان جانفشانی ها می کردند و همواره در نزد خدا برایشان طلب مغفرت و شفاعت می نمودند زیرا مردم را می شناختند ولی مردم خودشان را نمی شناختند . در حالیکه بدست مردم شکنجه و یا حتی کشته می شدند، باز هم مردم را دوست می داشتند و برایشان دعا می کردند . زیرا ربّ را در مردم می دیدند و می دیدند که

مردم تحت اراده کامل ربّ هستند و بی اذن او هیچ کاری نمی کنند و مردم خلیفه افعال خدا نسبت به مردان حق می باشند. زیرا مردم جمال رحمانی خداوند می باشند همانطور که رسولان هم جمال رحیمی او هستند. و رابطه رسولان و شاهدان و عارفان با مردم همان رابطه رحمان است با رحیم. و این رابطه چیزی جز شرح و تعیّن بسم الله الرّحمن الرّحیم نیست.

« ناس » : باید بدانیم که «ناس» به معنای توده یا مردم و یا جامعه از مصدر «نَسَّ» و به معنای انس و عادت است که کلمه «انسان» و نساء (زن) از همین مصدر است و معنای دیگر حاصل از مشتقات «نسّ» عبارتند از : راندن ، تحقیر و زجر نمودن ، شتافتن و سراسیمه نمودن ، به تأخیر و عقب افتادن، فراموشی و نسیان و بیهوشی و «نسیان» که به معنای فراموشی و بی خود شدن است نیز از همین مصدر است و جمله این معانی در ماهیّت ناس (مردم) نهفته و متجلّی است و در درک ماهیّت توده ها ، بسیار ارزشمند و شگفت آور است . یعنی «مردم» موجودی واحد است که از خود، بی خود شده و خود را فراموش نموده است و بواسطه همین امر، احساس عقب مانده گی و حقارت و حسادت نسبت به رسولان و عارفان دارد و به همین دلیل همواره برای جبران این عقب مانده گی دچار شتاب و سراسیمه است و دیوانه وار عمل می کند. «اکثر مردم مجنون هستند» (قرآن) – بواسطه همین از خود – بیگانگی و خود – فراموشی و خود – باختگی و گمشدگی است که بشدّت به یکدیگر متصل شده و به هم انس گرفته و عادت می کنند و جز یکدیگر پناهی ندارند و راز اتحاد خلق در عین انزجارشان ، از همین روست . افراد تشکیل دهنده «ناس» به مثابه عدم های فراری از خویشتن هستند که از هول و هراس نابودی، به یکدیگر پناه برده اند و در همدیگر گره خورده اند . پس «ناس» همان عدم پرستی عدم است و پناه جوئی عدم به خویشتن است . و عارف، انسانی است که از عدم رسته و به وجود پیوسته و صاحب وجود شده است و جمال وجود است لذا یگانه و تنها و بی نیاز از عدم شده و لذا مطرود مردم است. مردم بسیار دلشان می خواهد که چون او باشند ولی نمی توانند : « کافران بسیار دلشان می خواهد که چون مؤمنان باشند» (قرآن) –

پس رویارویی رسول با ناس همان رویاروئی وجود با عدم است و همانطور که در تعیّن بسم الله الرّحمن الرّحیم در سوره حمد نشان دادیم، این رویاروئی همانا مقابله رحیم است با رحمان و نیز اتحاد آن دو است.

«ناس» جمال عریان باطن رسول است ولی رسول حق ندارد که به آن پناه برد بلکه بایستی به دل خودش و به باطن خودش پناه برد .«ناس» همان خویشتن خویش، رسول (عارف) است که بیگانه از او شده است و در بیرون از اوست و «غیر» از او گردیده است. و این «غیر» (ناس) است که بایستی به خویش (رسول) پناه جوید و از او اطاعت کند و به او بپیوندد . برای همین است که اطاعت از رسول تنها راه اطاعت از خداست و ایمان به رسول راه ایمان به خداست.

۳- مَلِکِ النّاس : فرمانروا و صاحب مردم .

۴- اِله النّاس : معبود و معشوق مردم .

این دو آیه ادامه و بقیهٔ آیه دوّم است که : بگو پناه می برم به تربیت کننده مردم، به فرمانروا و صاحب مردم و به معبود و معشوق مردم.

پس معلوم می شود که «مردم» ول و بی صاحب و بی خدا و بیهوده نیستند و بی آنکه بفهمند و درک کنند عملاً و نفساً خدا را مالک و معشوق خود نموده اند و او را می پرستند و جز به اراده او عمل نمی کنند ولی خود نمی دانند که چه می کنند و منظورشان چیست و بلکه گمان می کنند که با خدا می ستیزند و منکرش هستند . همانطور که خداوند می فرماید « خداست که حافظ کافران و محیط بر آنهاست و اکثر مردم کافر و منافق و فاسقند» .

پس شاهد بر مردم بواسطه مردم و با معرفت بر مردم است که رب و مالک و اله مردم را می شناسد و در خودش می یابد. در بی تربیتی و جهل و ستم مردم نسبت بخود (شاهد) است که ربّ خود را می یابد و به او پناه می برد و می بیند که مردم به امر مالک و فرمانروای مطلق خویش (خداوند) است که با رسولش چنین نامهربان و ستمگرند . و بواسطه عشقی که به خدایشان (بطور جاهلانه و ناخودآگاه) دارند رسولش را منکرند همانطور که ابلیس هم از غیرت عشق خود نسبت به خداوند بود که حاضر نشد حضرت آدم را سجده کند و می گفت که جز خدا لایق پرستش نیست و به همین منطق بود که از درگاه حق رانده و به دوزخ تبعید شد. زیرا خداوند می خواست برای خودش، جانشین در عالم خاک قرار دهد و «غیر» (آدم) را بر خویش ترجیح دهد و خویش را در «غیر» آشکار نماید . برای همین است که خداوند در کتابش همواره اکثر ناس را پیرو مکتب ابلیس می خواند . درواقع خداوند فقط کسی را دوست دارد و بسوی خودش هدایت می کند که خلیفه و رسول و شاهد او را تصدیق و سجده نماید . یعنی خداوند فقط دوستِ دوست خود را دوست می دارد . اینست که خداوند می فرماید «خداوند کافران و متکبّران را دوست نمی دارد» و اینست که علی (ع) می فرماید: « دوست واقعی تو کسی است که دوست تو را دوست بدارد و نه فقط خودت را» برای همین است که در قرآن، پرستش ذهنی خدا، شرک نامیده شده است که گناهی نابخشودنی است. یعنی خدا را بایستی از طریق یکی از دوستانش (شاهد – رسول – عارف – امام) پرستید و به او رسید و غیر از این کفر و شرک و نفاق و عداوت با خداست . و این معنای خلافت و ولایت است و سرّ عشق است .

چرا بایستی رسول و شاهد بر خلق از خلق بگریزد و به ربّ و مالک و اله خلق پناه برد؟

۵- مِن شَرِّ الوَسواسِ الخَنّاس : از شرّ وسوسه شیطان پنهان.

«خنّاس » بـه معنـای فریـب و مکـر و شیطان پنهـانی و نـامرئی مـی باشـد . خنّـاس همـان شیطان نـامرئی و پنهان شده است که شیطنت او مستقیماً درک و فهمیده نمی شود و بصورت الهام بـه نفس انسـان القـاء مـی شود. همانطورکه قرآن هم می فرماید که شیطان هم می تواند وحی کند و به مردم دروغگو وحی می کند. و کسی که بواسطه شیطان، وحی می شود مـی پنـدارد کـه ایـن اندیشـه و نبـوغ و مکاشفهٔ فکـری خـودش مـی باشد.

و امّا شیطان در کجا پنهان می شود و چگونه از آنجا و از آن پناهگاه می تواند حتی مردان حق و رسولان و عارفان را فریب دهد و به آنها وحی نماید ؟ پاسخ این سئوال در آیه بعدی است:

۶- اَلّذی یُوَسوسُ فی صُدُورِ النّاس : همانکه وسوسه می کند در سینه های مردم .

پس شیطان از طریق سینـه های (قلوب) مردم است که شرّ لطیف و نامرئی اش را بسوی رسول یـا شـاهدی القا می کند. پس معلوم مـی شود کـه پناهگـاه شیطان و مرکز فرمانـدهی و القـای وحـی او بـه مـردان حق، قلوب مردم است . پس این شرّ از در لطافت و محبّت و عاطفه وارد می شود که همان «دل» مردم است کـه می خواهد دل رسول را به بازی بگیرد و منحرف کند و رحمت و لطف رسول نسبت بـه خلق را بـه فسـاد و فسق بکشاند و حکم پروردگار را زیر پا بگذارد و بازیچـه هوس هـای شیطان گـردد کـه از دل مـردم جـاری می شود و رسـول را نشـانـه مـی گیرد. پس شـاهد خلق در عین محبّت و لطف و رحمتـی کـه بـه خلق دارد بایستی از شرّ وسوسه هائی کـه لبـاس محبّت و عاطفـه برتن کرده است ، بگریزد و بـه خدای خلق در دل خویش پناه برد.

علی (ع) می فرماید: «چه بسا شیاطین آدم نما». این سخن علی مصداق آشـکار و تعیّن «خنّـاس» است و نشان می دهد که خناس همان آدمهای شیطان صفت می باشند و یا شیطان پنهـان شده در آدم . و آن انـکار و کفر و عداوتی است کـه در نـاس ، لبـاس محبّت و عاطفـه و رقت بـر تـن نمـوده است و مؤمنـان بایستـی بشدّت از آن بگریزنـد و تحت وسوسـه هـای آن قرار نگیرنـد کـه ایمانشـان در خطر مـی افتـد. همـانطور کـه خداونـد در کتـابش مکـرّراً مؤمنـان و رسـولانش را از متابعت از مـردم برحـذر داشتـه است . درواقـع مـردم خنّاس همان مردم منافق هستند که کفرشان را لباس دین پوشـانیده انـد و عداوتشـان را لبـاس محبّت بـر تـن کرده اند و خود را همرنـگ مؤمنان و رسولان کرده اند تا آنها را بفریبند.

۷- مِنَ الجِنّه و النّاس : از جن و مردم .

یعنی : پناه می برم به خدا از جن و مردم : از شرّ وسوسه های جن و ناس به خدا پناه می برم. این آخرین آیه متصل می شود به آیهٔ آغازین سوره و به مثابه مفعول کلّ سوره است زیرا کلّ این سوره در حکم یک جملهٔ واحد است.

و اما در کنار هم قرار گرفتن جن و ناس در این سوره دو دلیل اساسی دارد : نخستین دلیل مربوط به خلقت است که همانطور که در قرآن مذکور است خلقت جن مقدّم بر انس (انسان) است و انسان پس از جن خلق شده است و نیز جن تمام ویژه گیهای وجودی و نفسانی انسان را دارا است و مثل انسان صاحب دین و بی دینی و دوزخ و جنت و حساب و کتاب و کفر و ایمان است و محاسبه و مؤاخذه می شود و تنها فرقش با انسان اینست که قالب خاکی ندارد . همانطور که در قرآن و تاریخ مذکور است رهبر اهل جن به حضور حضرت رسول (ص) رسید و ایمان آورد و مسلمان شد . و طبق کلام قرآن ، جن از جنس آتش بی دود (آتش خالص و نامرئی – مثل هوای داغ) است و از این لحاظ از جنس شیاطین است. و از آنجا که از نظر چشم عادی انسان نامرئی است جن نامیده شده است و جن به لحاظ لغوی به معنای پنهان و نامرئی میباشد.

از آنجا که اکثر مردمان کافرند و غافل از خویش هستند و نسبت بخود فراموش شده اند و خود را گم کرده اند و خانهٔ دلشان بی صاحب مانده است لذا مأمن و پناهگاه مناسبی برای تصاحب و لانه کردن شیاطین و اجنه می باشند . و این دقیقاً به معنای حلول و رسوخ شیاطین و اجنه در سینه مردمان کافر است که مردم را یا به پلیدی و مکر و فساد می کشانند (شیاطین) و یا به جنون (دیوانگی) مبتلا می سازند. و این دلیل دوّم در کنار هم قرار گرفتن انس و جن در قرآن و در کنار هم قرار گرفتن جن و ناس در آیه مذکور است . یعنی همانطور که شیاطین آدم نما داریم و آدمهائی داریم که وجودشان لانه شیطان شده است، آدمهائی هم هستند که وجودشان بواسطهٔ جن تسخیر شده است و جنّ آدم نما هستند . اجنه و شیاطین بسیار دوست دارند که در کالبد اشرف مخلوقات عالم (انسان) بروند و در آن کالبد و جایگاه بزرگ و لامتناهی ، جلوه گری کنند و موجودیّت عظیم انسان را جولانگاه اراده و امیال خود نمایند. برای شیاطین و اجنهٔ کافر ، این یک موفقیت بزرگ و یک آرمان متعالی است . ملائک هم که دستهٔ دیگری از مخلوقات نامرئی و ملکوتی و تسبیح گوی امر پروردگارند نیز همینطور می باشند و گاه به امر خدا در هیبت انسانی بر رسول و یا گروهی آشکار می شوند . بر اساس قرآن و روایات تاریخی مکرراً ذکر شده است که شیطان ، جن و یا فرشته ای در صورت انسان بر مرد حق و یا قومی آشکار شده و با آنها سخن گفته است . یعنی وجود انسان، محلّ ظهور و تجلّی همه معانی و صفات و موجودات غیبی جهان هستی می باشد و انسان ، آرمان و مقصود کلّ عالم و عالمیان می باشد. و مؤمن بایستی بر این حقیقت آگاه باشد و وجودش را از سیطره و مالکیّت و تسخیر این موجودات نامرئی مصون دارد . چگونه ؟ با پناه بردن مستمر به ربّ و مالک و اله مردم که در دل مؤمن حضور دارد . یعنی بواسطه معرفت نفس ! و فقط انسانی عارف است که شیطان و جن و فرشته را می شناسد هر چند که در کالبد بشری ناس ، پنهان شده باشند. هر چند که فرشتگان به امر پروردگار خادم مؤمنانند و ضرری به مؤمنان نمی رسانند و جز به قصد خدمت به مؤمنان به آنها نزدیک نمی شوند و با اینحال مقام انسان در نزد خدا از مقام فرشتگان نیز برتر است. هر چند که شیاطین

و اجنه کافر هم بدون اراده و اذن خدا جرأت نزدیک شدن به کسی را ندارند الاّ به انسانهای دروغگو و خود – فریب : « شیطان به اذن خداوند بهر دروغگوئی نزدیک می شود » (قرآن)-

بنابراین دروغگوئی که در معنای نهائی همان خود – فریبی و خود را از چشم خود مخفی داشتن است ، منشأ رسوخ وسوسه های خناس و اجنه می باشد . پس علت جنون و امراض عصبی و روانی چیزی جز دروغگوئی نیست.

کلمه «جنّه» به لحاظ لغت عرب به این معانی می باشد : پنهان ، خشم و پریشانی . بنابراین انسانهای عصبی و پریشان و کابوسی و کلافه در درجاتی از جن زده گی قرار دارند و دال بر ریاکاری و دروغگوئی آنها می باشد .

بنابراین انسان مؤمن فقط با فاصله گرفتن و پرهیز کردن از مردم است که از جن زده گی و شیطان زده گی و انواع امراض جسمانی و روانی و عصبی مصون می ماند . و برای پرهیز کردن از ناس و وسواس خناس و اجنّه هم راهی جز صدق و راستی ندارد. انسان ریاکار و دروغگو خواه ناخواه در مردم غرق شده و به تسخیر شیاطین و اجنه در می آید و رنجور و بدبخت می گردد. رحمانیّت ، خلقت کلّی عالم است و رحیمیّت خلقت خاصّ الخاص انسانی است. با پرهیز از مردم است که خلقت رحیمی امکان پذیر می شود. و پرهیز از مردم همان صدق با خویشتن و راه خود – شناسی و پناه بردن به دل و ربّ خویش است.

«سوره تین»

۱- بسم الله الرّحمن الرّحیم :

به سوی الله که از هر صفتش دو گونه جلوه کرد و هر گونه را در ضدیّت با گونـه دیگر قرار داد و رابطـه ای خصمانه و آشتی ناپذیر بین آن برقرار فرمود و آنگاه هردو گونه را در وحدانیّت عشق خود غرق نمـود تا یگانه شوند.

و عشق را نیز بر دو گونـهٔ کـاملاً متضـاد آشـکار فرمـود: عشـق رحمـانی و عشـق رحیمـی : عشـق فراقـی و عشق وصالی : عشق بیهوش و عشق بهوش : عشق تلخ و عشق شیرین . عشق رقصان و عشق گریـان ! عشق بهشتی و عشق دوزخی . عشق دردناک و عشق لذیذ . عشق سوزان و عشق ریحانی . عشق تینـی و عشق زیتونی .

۲- وَ التّینِ و الزّیتُونِ : قسم به انجیر و زیتون !

انجیر و زیتون هر دو از میوه های بسیار مغذی و مقوّی و سلامت بخش هستند و بـه لحـاظ کیفیت غذائی نیز از جمله خوراکیهائی هستند که کامل می باشند و هر یک به تنهـائی کلیـهٔ نیازهـای غذائی انسـان را دارا می باشند و کفایت می کنند و جزو میوه های اسرار آمیز و حیرت آور مـی باشـند و دانـش تغذیـه و طـب هـم همواره بر این امر معترف بوده است کـه هـم غذای کاملنـد و هـم داروی معجزه گر . ولـی انجیـر شـیرین و

مطبوع است و زیتون بسیار تیز و تلخ و بد بو تـا آنجا کـه زیتـون تصفیه نشده در ذائقه بشر متمدّن قابل مصرف نمی آید و این از جهل این تمدّن و ذائقهٔ تمدّن معاصر می باشد.

انجیر طبعی گرم و آتشین دارد و زیتون هم طبعی بسیار سرد دارد و با اینحال روغن آن از هر روغن دیگر قابل اشتعال تر می باشد و گویا در اندرون ماهیّت سرد خود طبعی آتشین نـهفته دارد و در مذاهب ابراهیمی، روغن مقدّس نامیده می شود و به آن با دیدگاه مذهبی و قدسی نگریسته می شود. در قرآن هم این دیدگاه بسیار عریان وجود دارد و در سوره « نور» تجلّی خداونـد بـه شـکل نـوری است کـه از اشتعال انـدرونی و خودبخودی روغن زیتون پدید می آید و بواسطه چنین نـوری است کـه مؤمنـان بسوی پروردگـار هدایت و رهنمون می شوند . و این نص صریح قرآن است و طبق همین نص، این درخت مبارکهٔ زیتون نـه شرقی است و نـه غربی . بلکه از جهان میانه که امروز خاورمیانه نامیده می شود، سر بر می آورد و نـورش را می پراکند. از کوه سینا در سرزمین فلسطین قدیم یا لبنان امروز.

۳- وَ طور سینین : و قَسم به کوه سینا .

و کوه سینا همان سرزمین و مکانی است که حضرت موسی (ع) بـا آن نـور روبرو شد و بـا خدایش سخن گفت و نبوّت و رسالت یافت . نوری که طبق روایت تورات و انجیل و قرآن از درختی ساطع مـی شد کـه آن درخت بر حسب روایتهای گوناگون یا درخت انجیر بوده و یا درخت زیتـون . و بـه نظر مـا درختـی بـوده کـه هم انجیر بوده و هم زیتون . و شاید هم یک درخت زیتون و یک درخت انجیر در کنـار هم بـوده و ایـن نـور از تداخل و بین آن دو ساطع شده است. در این معنا و واقعه جلوهٔ دیگری از بسم الله الرّحمن الرّحیم را در می یابیم که انجیر جلوه ای از رحمانیّت است و زیتون ، جلوه ای از رحیمیّت. و در اتحاد و یگانـگی این دو است که نور هدایت پدید می آید.

حضرت موسی کـه موضـوع بـاطنی این آیـات مـذکور است معمّـائی تـرین پیـامبر خداست و بقـول امروزیـها «پارادوکس» پیامبران است و نام و راه و رسم هیچ پیامبری به اندازه حضرت موسی در قرآن نیامده است و گویا قرآن یک تـورات جدید است. در قرآن حضرت موسی(ع) در یـک طرف قرار دارد و مـابقی انبیـای الهی هم در طرف دیگر . به لحـاظ اهمیّتـی کـه در ذکر ماجراهـای آن حضرت در قرآن آنـهمـه آمده و بسیار تـکرار هم شده است و عبرت کبیر همهٔ انبیاء و اقوام است.

ویژه گی حضرت موسی و قومش (بنـی اسرائیل) در میـان سـائر انبیـاء و امّت هـا ، بسیار است. حضرت موسی تنها پیامبری است که قبل از نبوّتش در مقام فرعونی بوده است و ولیعهد فرعون محسـوب مـی شده و قرار بوده بر جایش بنشیند و با اینکه فرزند خوانده فرعون بوده ولی در نـزد فرعون از خـود فرزنـد تنـی اش مقرّب تر و عزیزتر و لایق تر محسوب می شده است و فرمانده کلّ قوای نظـامی فرعون و مشـاور اوّل او بـود و درواقـع شـاهزاده و شـاه آینـده بـود . حضرت موسـی تنـها پیـامبری است کـه قبـل از نبـوّتش یـک دانشمند نخبه و یـک فیلسوف و متفکّر طراز اوّل عصر خودش محسوب می شد و بر اکثر دانش های زمانـه

تسلّط داشته است . و امّا پس از رسیدن به مقام نبوّت و رسالت از کلّ این صفات و مقام و موقعیت خود دل کند و به معجزاتی دست یافت که از هیچ پیامبری سر نزد و پر معجزه ترین پیامبر خدا شد و قوم خود را در تمام عمرش شبانه روز با معجزات آسمانی مشغول داشت و برای قوم بنی اسرائیل مرتباً از آسمان غذا می رسید . یعنی بنی اسرائیل در عصر حضرت موسی شبانه روز با معجزات آشکار زندگی کردند و هیچ قومی به اندازه قوم موسی معجزه ندید .و در عین حال آنگاه که موسی (ع) برای چند روز قومش را ترک گفت و به کوه سینا برای عبادت رفت همهٔ افراد قومش و حتی برادرش هارون که وزیر و نبی هم بود به گوساله پرستی مشغول شدند و بکلّی کافر و منکر گشتند. در همین چند ویژه گی حضرت موسی و قومش هزاران حکمت و عبرت دینی و معرفتی نهفته است که دریائی از علم انسان شناسی و روان شناسی و جامعه شناسی و علم تاریخ و دین را پیش روی ما می نهد. ولی نتایج حاصله از ماجراهای حضرت موسی و قومش تا آنجا که مربوط به بحث ما در این سوره می باشد بطور خلاصه عبارتند از:

الف – انسان موجودی است که بواسطهٔ مشاهده حوادث غیبی (معجزات) نه تنها ایمان به عالم غیب و خدا و انبیاء نخواهد آورد بلکه بر کفر و انکار و عداوتش افزوده می شود. این امر به کرّات در قرآن ذکر شده است و فقط مربوط به قوم موسی هم نیست و شامل همه معجزات انبیاء می باشد. یعنی نمی توانیم این کفران را مختصّ قوم بنی اسرائیل بدانیم . اگر بنی اسرائیل تبدیل به کافرترین و شقی ترین اقوام مذهبی شدند دلیلش آن بود که بیشترین و حیرت آورترین معجزات را از طرف موسی شاهد بودند و این مشاهده موجب شد که امر بر بنی اسرائیل مشتبه گردید و خود را صاحب آن قدرت معجزه گر دانستند و گویا این معجزات از آنهاست و لذا بر کبر و غرورشان بطرز هولناکی افزود و آنها را نسبت به حقیقت ، دچار سهو و عادت و تنبلی نمود تا آنجا که برای هر کار و نیاز کوچکی به سراغ موسی (ع) می رفتند تا با معجزه ای نیازشان را برآورده و مشکل آنها را برطرف نماید. بنابراین نوعی بهشت زمینی و علنی برای بنی اسرائیل فراهم آمده بود و با اینکه تاریخ عمری مذلّت و بدبختی و برده گی و گرسنگی و زجر و قتل عام پدران و فرزندانشان توسط فراعنه را هنوز به یاد داشتند ولی گویا دچار نسیان شدند و بکلّی گذشته خود را فراموش کردند که چه بودند . در زمان خود موسی از میان بنی اسرائیل عدّه ای ادّعای پیامبری کردند و بر موسی شوریدند که یکی از معروف ترین آنها «سامری» است که آن گوساله را ساخت و همه قوم را به گوساله پرستی کشید . و هیچ قومی به اندازه بنی اسرائیل پیامبرشان را رنج ندادند هر چند که پیامبر اسلام با تأئید این امر می فرماید که «من از برادرم موسی هم بیشتر از جانب قوم خود موجب آزار قرار گرفتم». و موسی (ع) نهایتاً از قومش قهر کرد و آنها را مورد غضب قرار داد و خداوند بر آنها آتش بارید و محمّد(ص) هرگز چنین نکرد.

این مسئله بدان معناست که بشر عموماً تاب تحمّل ماندن در بهشت را ندارد و رحمت های خدا را کفران می کند و طاقت رحم او را ندارد همانطور که حضرت آدم هم در بهشت عصیان ورزید و از آن اخراج شد. پس رحمت و معجزه مشکل انسان را حل نمی کند همانطور که با معجزاتی که تکنولوژیها برای بشر عرضه داشتند نیز فقط بر مشکلات و بدبختی ها و عذابهای بشری افزوده و او را با کلّ حیات و هستی خود به بن بست رسانیده اند. تکنولوژی مدرن جلوه ای از وضع گوساله سامری است که از خودش صدا

در می آورد و مردم را مسحور کرده و به پرستش واداشته بود . زیرا خود سامری هم از دانشمندان دربار فرعون و از بنی اسرائیلیان با هوش بود که بخدمت دربار درآمده بود و آن موقع دانشمندان و شیمی دانها و مهندسین را ساحر و جادوگر می نامیدند. همانطور که عدّه ای از آن دانشمندان برای مقابله با معجزات موسی ، با استفاده از آلیاژی از جیوه مارهای مصنوعی درست کردند و عصای موسی همهٔ آن مارها را بلعید . یعنی آدمیزاده نه تاب تحمّل بهشت اخروی و حقیقی را دارد که درجه ای از زندگی بهشتی برای بنی اسرائیل فراهم آمده بود و نه تاب تحمّل و قدرت هضم بهشت های مصنوعی و مادّی را دارد که امروزه تکنولوژی (سامری) پدید آورده است . حال آنکه بشر جاهل عکس این امر را تصوّر می کند و گمان دارد که مشکلی جز ناراحتی مادّی و رفاهی و شکمی ندارد و کمبودی جز در امور دنیوی اش نیست. حال آنکه درست به عکس می باشد. و قوم موسی به این لحاظ بزرگترین حجّت تاریخ می باشد و تمدّن قرن بیستم جهان هم که در اصل و اساس یک تمدن بنی اسرائیلی است نیز تکمیل کننده آن حجّت تاریخی می باشد و جلوه جهانی سحر سامری است.

ب – درس دوّم از ماجرای حضرت موسی و قومش اینست که موسی روشنفکرترین و باسواد ترین و دانشمند ترین و فنی ترین و فیلسوف ترین پیامبران است و با اینکه در جریان نبوّت و وحی بکلّی از این علوم و اندیشه های سطحی و دنیوی گذشت ولی اثر روانی اش همچنان باقی ماند و ما این اثر منفی را در رویاروئی موسی(ع) با خضر(ع) در قرآن آشکارا درک می کنیم و می بینیم که موسی که مظهر صبر دانش دنیوی و علم نبوی و وحی از روبرو می باشد و مستقیماً بی واسطه با خدا سخن می گوید (کلیم الله) ولی در رابطه با حضرت خضر (ع) که صاحب علم لدنّی از نزد خداست و دارای علم غیبی است ، همچون جوانی نوبالغ بی صبر و عجول و ناتوان و جاهل می نماید و نهایتاً نمی تواند به علم لدنّی در نزد حضرت خضر دست یابد . یعنی موسی که خود مظهر بیشترین معجزات است نمی تواند با خضر بماند و مریدی و شاگردی کند و به باطن خویشتن که راه علم خداست ، رهی بجوید . یعنی موسی نمی تواند به وادی معرفت نفس و عرفان حق راه یابد . زیرا علم لدنی را «علم من عندی» (علم در نزد خویشتن) هم می نامند که بواسطهٔ غیب پیمائی در باطن خویشتن ، حاصل می آید . و راه نجات و سعادت و پیروزی و هدایت نهائی بشر همین راه معرفت نفس است که حضرت خضر مظهر آن بود و موسی (ع) را چون نوجوانی دست و پا چلفتی و مغرور، از خود راند و او را آماده و لایق این علم ندانست زیرا مرتباً چون و چرا می کرد و علّت می خواست و تجزیه و تحلیل می نمود و اسیر منطق دنیائی بود یعنی به زبان امروزه زیادی روشنفکر و فیلسوف منش بود . حال آنکه استدلال و چون و چرای موسی با خضر تماماً براساس شریعت و احکام دین بود و بحث و جدلی بیهوده و هوسبازانه نبود. قرآن کریم این مباحثه را آشکارا بیان کرده است. و شریعت فقط بر دنیا و امور ظاهری حکم می کند و خضر، اهل حقیقت و باطن امور بود و می خواست موسی را به وادی حق و توحید بکشاند که همان راه خود – شناسی است . بهرحال با اینکه موسی از حضور خضر، کاملاً شرمسار و شکست خورده و مطرود می رود ولی ما مطمئن هستیم که بارقه و نوری در دلش دمیده شد و سر نخی از وجود خویش بدست آورد و خودش بعدها این راه را یافت و پیمود و به همین دلیل در قرآن ، صحبت بر سر این است که خداوند به موسی مقام «امامت» عطا فرمود و امامت حاصل معرفت نفس است و نه نبوّت . همانطور که این مقام به سلسله جنبان اسلام یعنی حضرت ابراهیم (ع) نیز داده شد.

و امامت یعنی رسیدن به «امّ» وجود. رسیدن به مغز و جوهره و اصل وجود و رسیدن به مرکز و باطن دین و شریعت. رسیدن به دل که خانه خداست. رسیدن به خدا در خویشتن. ولی قوم موسی عمدتاً به این مقام او پشت کردند و کافر و ستمگر شدند. همانطور که امت محمّد (ص) نیز نبوّت او را پذیرفتند و پیامبر در عرصه نبوّت هزاران صحابهٔ جان نثار داشت ولی امامت او را نفی نمودند و جز انگشت شماری آنرا تصدیق نکردند.

۴- وَ هذَا البَلَد الاَمین : و قسم به این سرزمین اَمن .

و این سرزمین امن و امان و آسایش و بهشت گونه همان شهر و سرزمینی بود که موسی برای قومش بواسطه معجزات مستمر فراهم آورده بود و کوه سینا ، مهد و مرکز آن بود و تین و زیتون هم منشأ آن . و این سرزمین امروزه فلسطین نامیده می شود که ناامن ترین و وحشتناکترین نقطه زمین است و کانون تشنج و ترور و مرگ و تباهی و کفر و جنون است. این ناامنی از آن ایمنی آمده است که وطن و آرامگاه تعداد کثیری از انبیای الهی و همه انبیای ابراهیمی می باشد و خاستگاه معراج پیامبر اسلام (ص) . و این جمع اضداد ، جلوه ای از اتحاد ضدّین است در تین (انجیر) و زیتون . و کارخانه این واقعه «الرّحمن الرّحیم » است.

و این «شهر امن» کانون ظهور بزرگترین معجزات اکثر پیامبران بوده است و معراج پیامبر ماهم که به نظر ما بزرگترین معجزه او و بلکه گل سرسبد همهٔ معجزات تاریخ انبیاء است از مسجد الاقصیٰ در فلسطین .

به نظر ما سوره «التّین» ، عصاره و جمع بندی و روح کل آیات و سوره هائی است که درباره حضرت موسی (ع) و قومش در قرآن آمده است و این پیام نهائی در دین محمّد (ص) و امر امامت و ختم نبوّت است که به بار می نشیند و محقق می گردد . پس بحث ما دربارهٔ موسی (ع) و قومش در این سوره یک امر جانبی و انحرافی نیست بلکه موضوع محوری و باطنی این سوره است که عیان گردیده است. و این راه و رسم تفکّر و تعمّق در قرآن است و شیوه مکاشفه بطن های قرآن است که در هر کلمه ای کل آیه نهفته است و در هر آیه ای کلّ سوره و در هر سوره ای کلّ قرآن نهان است ولذا کلّ قرآن شرح کلمهٔ الله است .

۵- لَقَد خَلَقنا الاِنسانَ فی اَحسَن تَقویم : به تحقیق که انسان را در زیباترین قامت و برترین استقامت خلق کردیم.

۶- ثُمّ رَدَدناهُ اسفل السّافلین : و سپس برگردانیدیمش به پست ترین پستی ها.

در معنای کلی این دو آیه آشکارا می توان تصدیق معانی چند آیه ماقبل را یافت: شیرینی و عطر انجیر را و تلخی و تندی زیتون را . یعنی شیرینی «رحمان» را و تلخی «رحیم» را . یعنی ظاهر پسندی و زیبائی و شیرینی دنیوی کفر و کبر و غرور را و تلخی و تندی و تیزی ظاهری ایمان و معرفت و تسلیم و رضا را . شیرینی ظاهری وصال و تلخی ظاهری فراق را : دنیا و آخرت را : دوزخ و بهشت را. «ال» و «لا» را.

یعنی خداوند، انسان را از لجن متعفن (اسفل السّافلین) برگرفت و از صورت و روح خویش برای انسان صورت و سیرت و قامت قرار داد و در عالیترین و زیباترین ظاهر و باطن و ماده و معنایش آراست و دوباره او را به همان وضع اوّلش باز گردانید.

یعنی انسان در وضعیّت اعلی العلیّینی خود دچار غفلت و غرور و کبر شد ولذا برای بخود آمدن و شناخت آنچه که قبلاً بوده (لجنی) و حالا هست ، دوباره به لجن بازگشت و غایت بدبختی و پستی خود را دریافت تا معرفت یابد و خدایش را بشناسد و از غرور و خود – فریبی و امری که بر او مشتبه شده (از فرط رحمت خدا) ، باز گردد و حقّ واقعه را دریابد .

و اینک انسانی که دوباره به اسفل السّافلین بازگردانیده شده است از وضع و مقام و صفات و حالات اعلائی و احسنی خود فقط خاطره ای دارد : خاطره خدایگونگی خویشتن ! و حالا بایستی به یاد آورد (ذکر). و این «ذکر» دقیقاً همان معرفت نفس و رجوع به صفات و حالات و ندای باطنی خویش است. پس ذکر که در قرآن آنقدر تکرار شده است چیزی جز معرفت نفس نیست. و قرآن هم چیزی جز کتاب ذکر نیست و انبیای الهی هم جز برای به یاد آوردن (ذکر) بشر ، ظهور نکرده اند: به یاد آوردن خلقت احسن تقویمی و اعلی العلیّین . به یاد آوردن صورت و روح خدا . پس این یاد خویشتن همان یاد خداست و امر واحدی است .

پس انبیای الهی رسالتی جز «ذکر» نداشته اند . و این رسالت را به دوگونه انجام میداده اند: بواسطه کلمه و تعقل و تفکّر و معرفت و بواسطه آیات آشکار و معجزات عینی: باطنی و ظاهری: معنائی و مادی: با چشم سر و با چشم دل : غیبی و شهودی : تینی (انجیری) و زیتونی.

اصولاً آدمی از نعمت ها و رحمت هائی که دارا می باشد غافل است و نسبت به آنچه که هست ، کور است ولی تا آنها را از دست داد تازه دوران «یاد» (ذکر) شروع می شود و آغاز به درک آنچه که از دست داده، می نماید و قدرش را می یابد. و بقولی « هر چیزی تا فنا نگردد قدرش آشکار نگردد.». و در این واقعه، حقیقتی عظیم نهفته است که همان روح حق دین است و منشأ معرفت است. همانطور که تا جوانی از دست نرود قدرش معلوم و یافته نمی شود و یا عزیزی نمیرد، عزت و شخصیّتش آشکار نمی گردد. و انسان نسبت بخودش نیز همینطور است و تا نمیرد نمی تواند بطور کامل خود را بشناسد و خدایش را درک کند.

و ارزش عظیم « موتوا قبل ان تموتوا » (بمیرید قبل از مرگتان) که همان موت اراده است نیز مربوط به امر «ذکر» و معرفت نفس می باشد که مقصود دین و انسانیّت است و راه کمال و هدایت است . بنابراین «اسفل السّافلین» جایگاه و منزل بخود – آئی و رشد معنوی و تکامل انسان است که مقام و صفات اعلائی و خدائی خود را بتدریج از درون خود کشف می کند و با نقب در درون خود بسوی حق خود و جایگاه «احسن تقویم» باز می گردد. این رجعتی باطنی و قلبی است .

اسفل السّافلین همانا حیات دنیوی و هستی مادی و تن انسان است که معدن ضعف و جهل و سیاهی و تعفن و خفّت و رنج است. و انسان بایستی این تن را نردبان صعود قرار دهد و در آن نماند. و راه و روش انبیای الهی چیزی جز به یاد آوردن آن مقام الهی انسان و رهائی از تباهی تن نبوده است. و فقط از طریق شوق و عشق حاصل از «یاد» (معرفت نفس) است که قدرت رهائی از لجن تن و نجات از سیاهی و پستی اسفل السّافلین پدید می آید . بدون «ذکر» (معرفت نفس) ، احکام شریعت تبدیل به ریا و نفاق شده و آدمی را در اسفل السّافلین غرق می کند.

معجزات آشکار انبیاء ، بهشت ازلی و گمشده را به یاد بشر می آورد و حجّت های کلامی هم این بهشت را قابل درک نموده و راه بازگشت به آن را ممکن می نماید. بنابراین معجزات بخودی خود و بدون معرفت فقط موجب حسرت و حسادت و بخل و احساس حقارت و عداوت نسبت به مردان حق می شود و بر کفر می افزاید.

معجزات مادی انبیاء مثل نازل شدن غذا از آسمان و شفا دادن به بیماران مصداق «تین» (انجیر) است و حجّت های معرفتی هم مصداق زیتون است که ظاهراً تلخ و ناگوار است ولی فقط بواسطه این تلخی است که می توان به بهشت وجودی و به «احسن تقویم» و مقام اعلائی رسید. واینست که پیامبر اسلام (ص) تقریباً هیچ معجزه مادی و ظاهری و دنیوی ندارد و تمام معجزه اش قرآن است و معراج که محصول نهائی قرآن است. یعنی معجزهٔ پیامبر ما معرفت نفس است و بس. و لذا نبوّت هم در او کامل شد و ختم گردید . پس غایت و هدف و کمال نبوّت، رسیدن به معرفت نفس و گشودن درب وجود است و خواندن کتاب وجود (امّ الکتاب). و همین است تنها راه رهائی از اسفل السّافلین و رجعت مجدّد به اعلی العلیّین. و درب نجات هم چیزی جز دل نیست. و بواسطه تکنولوژی (سحر) هم نمی توان هیچ مشکل و دردی از مسائل اسفل السّافلین بشر را حل کرد و بلکه خود تکنولوژی و دل بستن به آن موجب مستحکم شدن و زمین گیر شدن انسان در اسفل السّافلین است. مگر اینکه ایمان آورد به خود و خود – شناسی و از غیر دل بکند و با خود به صلح برسد و بتواند درب دل را بگشاید و بر جنت وجود وارد شود و تاب دیدار با جمال خدائی و قامت اعلائی و صفات الهی خود را بیابد :

۷- اِلاّ الّذینَ امنُوا و عَمِلوُ الصّالِحاتِ فَلَهُم اَجرٌ غَیرُ ممنُون:

مگر آنانکه ایمان آورند و با صلح عمل کنند پس آنها را اجری بی پایان و بی منّت است.

ایمان به شیرینی و نور و گرمائی که در تلخی و تندی و سردی زیتون نهفته است . ایمان به انجیری که در دل زیتون است . ایمان به شیرینی ای که در تلخی معرفت نفس قرار دارد. ایمان به مقام الهی ذات خویشتن و ایمان به سعادت ابدی و بهشت نهفته در دل . ایمان به ختم نبوّت . و ایمان به معرفت.

پس آنانکه می گویند که خواندن قرآن بخودی خود ثواب دارد حتی اگر هیچ نفهمی و حتی ورق زدن و نگاه کردن به قرآن ثواب دارد ، درواقع کافرند و آنهم از نوع شدیدترین کفرها، یعنی منافق.

و عمل صالح همانطور که در سوره عصر، شرح داده شد، عملی است که بر اساس صلح با خویشتن باشد که همان صلح با خداست و پشت کردن است به غیر (به دنیا) . عمل صالح عملی است که انسان را از غیر (دنیا – سحر – تکنیک – طاغوت) بی نیاز کرده و بسوی خویشتن خویش بکشاند. و اینگونه است که مؤمن در وادی اجر و لطف و کرامت بی پایان خدا وارد می شود و بی آنکه منّت کسی را بکشد و بدهکار شود، از اقیانوس بی انتهای رحمت او در درون خود برخوردار می شود و بقول قرآن «از نزد خدا و از دست او روزی می خورد» زیرا جهان درون انسان ، جهان مطلق و لامتناهی است . پس ایمان یعنی ایمان به این جهان مطلق و روی کردن به مطلق وجود خویش و روی گردانیدن از نسبیّت و قیاس (جهان اجرام و مادیت) . زیرا اسفل السّافلین همان جهان مادّی است که انسان غافل از خویش در آن اسیر و پست و ذلیل است . و امروزه جهان اسفل السافلین همانا تکنولوژی است که جهان اشدّ ثقل و جمادیت و سیاهی است و جهان فولاد و بتون و قیر است. جهان سقر پرستی و نفت خواری و آتش خواری است. و عمل صالح امروزه عملی است که انسان را بسوی بی نیازی روز افزون از این جهان سیاه و متعفن، برد. هجرت از شهرها که از احکام مکرّر خدا به مؤمنان است نیز یکی از برجسته ترین اعمال صالح می باشد.

و «غیر ممنون» بودن این اجر، بی پایان و مطلق بودن جهان معرفت نفس و ارزش ها و یافته های این وادی را نشان می دهد برخلاف اجرها و ارزش های بیرونی و دنیوی و مادی و فنی که جملگی نسبی و گذرا و قیاسی هستند و جملگی منّتی هستند و انسان را بسوی بدهکاری بی پایان مادّی و معنوی و روانی و عاطفی می کشانند و نهایتاً پوچ و فریبنده بودن این ارزش ها آشکار می گردد.

بنابراین آنان که دین را و خدا را و بهشت را موضوعی نسیه و فقط مختص پس از مرگ می دانند و معانی دینی را در پشت آسمان جستجو می کنند و خدا را بسیار دور و دست نایافتنی می خوانند منافقانند و عملاً و نفساً مشغول تکذیب دین هستند و در درون خود کمترین علاقه و ایمانی به آن ندارند و همهٔ دعاها و عبادات و خیرات و صدقات آنها برای آن است که خدا مثلاً گنجی باد آورده به آنها برساند و یا بیماری و بدبختی آنها را به ناگاه شفا دهد و اگر هم جهان پس از مرگ درست بود، حقّ حساب و رشوه ای باشد به خدا، اینان دشمن معرفت نفس و ضدّ دین محمّد (ص) می باشند. و امّا آنکه راه معرفت نفس را برگزید بتدریج به همه احکام و حقایق و وعده های خدا در دین ایمان می آورد زیرا آنها را می یابد و می بیند:

۸- فَما یَکَذِّبُکَ بَعدُ بِالدّین : پس چه چیزی بعد از این موجب تکذیب تو با دین می شود ؟

۹- اَلیسَ اللهُ بِاَحکَمِ الحاکمین: آیا نیست خدا حکیم ترین حکم کنندگان ؟

آری ؟ براستی چنین است و جز این نیست . و فقط اهل معرفت نفس (عارف) است که به حکمت الهی و به احکام حق در وجود خود دست می یابد. پس معلوم می شود که حکمت، فلسفه نیست و بلکه ضد آن است. حکیم حقیقی در معنای قرآنی اش ، همان عارف است و نه فیلسوف . فیلسوف ، قیاس پرست و ظن پرست است و مذهبش در عالی ترین حدّ هم که باشد شرک است (اگر نفاق نباشد).

و در وادی معرفت نفس است که حکمت الهی و علم لدنّی حاصل می آید و لذا عارفان در درجاتی از محلّ ظهور کرامات و معجزات پروردگار قرار دارند و برای همین است که حجّت های خدا در میان خلق می باشند و محلّ ظهور احکام خدا هستند بر خلق خدا. و فقیهان واقعی نیز همین ها می باشند و نه اهل مدرسه و کتاب و فلسفه و تفسیر و حفظیّات حدیث. و این عارفان محلّ اتحاد انجیر و زیتون می باشند که نور خدا را آشکار نموده و طالبان هدایت را راه می نمایند. اگر آن نور از بطن درختی بر موسی (ع) آشکار شد و با او سخن گفت، این نور محمّدی ، از بطن انسان آشکار شده و سخن می گوید و این معنای امام ناطق است که سخنگوی امام غایب می باشد که امام صادق (ع) بدان اشاره می کرد . و این نور از تلخی حقیقت زیتونی معرفت است که در وجود عارف، بر می تابد بدون اینکه کسی آنرا برافروخته باشد (سوره نور) . معرفت نفس بخودی خود در نفس عارف مشتعل می شود و جهان غیب وجود انسان را روشن می کند و این روشنائی به برون می تابد و خدا بواسطهٔ این نور هر که را بخواهد هدایت می کند (سوره نور) . و این نور برتافته از وجود عارف همان « نور علیٰ نور» است که در سورهٔ نور، ذکرش رفته است.

اگر حضرت یونس در ماهی و حضرت یوسف در چاه و حضرت موسی در درخت، معراج نمود ، محمّد(ص) و مؤمنان امّتش در انسان، به معراج میروند . و این همان امامت و ولایت است . و این کمال دین و کمال انسان است و راز اتحاد «لا» با «ال» است و جریان ظهور الله است. و آن سرزمین امن (بلد الامین) هم امروزه ، سرزمین وجود عارف است ، و عارف مظهر خلقت احسن تقویمی و محلّ ظهور جمال اعلی العلیّین است که توانسته است از اسفل السافلین عروج کند و مجدداً اصل الهی خود را بیابد و در آن

مستقر شود. و خداوند هم بواسطه وجود عارف کامل است که حکم قطعی و مطلقش را صادر می کند: الیس الله باحکم الحاکمین ؟ و اینگونه است که دین محمّد (ص) ، زنده است و دین آخر زمان است.

« سوره انفطار»

۱- بسم الله الرّحمن الرّحیم :

بسوی الله که رحمانیتش بخشش و خلقت و ربوبیّت کلّی و جمعی اوست و رحیمیّتش بخشش و خلقت و تربیت جزئی و خاص و انفرادی اوست . جمع می کند و فرد می کند ، نهانش را عیان می کند در صورت و صورت را می شکافد و سرّ نهانش را باز عیان می کند در حقیقت انسانی . حائل است و واصل . پوشاننده است و آشکار کننده .

آدم را از عالم پدید آورد و عالم را برای آدم قرار داد تا راز خود را در غیر بیابد . و سرّ نفس جزئی خود را در نفس کلّی عیان بیند.

عالم را حجاب آدم قرار داد و با شکافتن بطن عالم ، حجاب از صورت آدم برگرفت و حقّ واحده اش را معرّفی نمود.

۲- اذا السَّماءُ انفَطَرَت : آنگاه که آسمان بشکافد.

۳- و اِذا الکَواکِبُ انتثَرَت : و آنگاه که برق ها (تعشعشات) فرود می آیند.

۴- واِذا البِحارُ فُجِّرَت : و آنگاه که دریاها سرریز می شوند.

۵- و اِذا القُبُورُ بُعثِرَت : و آنگاه که قبرها (دفن شده ها) کشف می شوند.

۶- عَلِمَت نَفسٌ ما قَدّمَت و اَخَّرَت : هر کسی گذشته و آینده اش را می فهمد.

* قابل ذکر است که «کوکب» به معنای اشعه و برق است و نه ستاره (اکثر مترجمان ، ستاره معنا کرده اند) شکافته شدن و سوراخ شدن جوّ زمین (پاره شدن لایۀ معروف اوزن) .

باران تشعشعات مافوق جو (اشعه مادون قرمز و ماورای بنفش و ....) بر زمین .

و در نتیجه گرم شدن زمین و ذوب شدن اقیانوس منجمد و سرازیر شدن آن به سائر دریاها و طغیان آبهای زمین .

و زیر و رو شدن قبرستانها و آثار مدفون شدۀ تمدّنها و آشکار شدن آنها بواسطه حوادث طبیعی مثل سیل و زلزله و شناخت آثار باستانی و زندگی و سرگذشت اقوام آباء و اجدادی و حفاریها و دانش بدست آمده از باستان شناسی .

و آثار و عوارض فکری و علمی و جسمی و روانی و عصبی و اقتصادی و سیاسی حاصل از حوادث مذکور موجب می شود که هر کسی گذشته اش را درک کند و بر اساس وضع و حال حادث شده به آینده اش نیز آگاه گردد و به جهل و غفلت و فریب و بدبختی خود بینا شود.

شکافته شدن آسمانِ زمین (جوّ زمین) موجب شده که بواسطه تشعشعات فوق جوّی کلّ تعادل زمین و اهلش از دست برود : بروز زلزله های پی در پی و طوفانهای بی سابقه و مستمر و سیل های کم سابقه و خانمان برانداز و بر هم خوردن وضع آب و هوا و گرما و فصول ، باران قورباغه از آسمان ، باران خون (در هندوستان) ، باران تگرگ های چند کیلوئی در چین ، باران تخته سنگهای یخی در آمریکا ، ریزش برف در مناطق استوائی و حاره ، خشکسالی ، بروز انواع امراض اعصاب و روان که تاکنون سابقه نداشته است ، بروز انواع بیماریهای جسمانی بی سابقه مثل ایدز و ایبولار و شبه سرطانهای کاملاً جدید و غیر قابل تشخیص ، مرگهای ناگهانی بی هیچ علت پزشکی، رشد اپیدمیک و سرسام آور بیماری نسیان و جنون و اسکیزوفرنیا و افسردگی و مالیخولیا و رشد روز افزون خودکشی و جنایت های خانواده گی و گرایش جهانی جوامع به مواد مخدّر و فراموشی زا و ....

همگی از عوارض «انفطار» است که جملگی موجب شده است که بشر بخود آید و بدبختی های خود را درک کرده و راز جهل و جنون و کفر و فساد و عذابهای خود را بفهمد و بدین ترتیب می بیند که اگر سرنوشت خود را بکلّی زیر و رو نکند و تغییر جهت ندهد، آینده اش هم چیزی جز درد و زجر فزاینده و

نابود کننده نخواهد بود همانطور که اجدادش در تمدّنهای سابق بـه پیشرفتهای فنـی بزرگـی رسیدند و مثل خودش بکلّی نابود شدند و در دنیا و آخرت ضرر کردند .

و اینگونه است که انسان بـه غرور و فریب خورده گـی خود آگـاه شده و مـی بیند کـه چگونـه این جهل و غرورش بکلّی تعادل حیات و روان و هستی اش را مواجه با خطری نابود کننده نموده است:

۷- یا اَیُّهَا الانسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الکَریم: «ای انسان ! چه چیزی موجب شد که به لطف و کرامت پروردگارت مغرور شوی و فریب بخوری؟»

چه چیزی موجب شد که تعادل و استواری خود را از دست بدهی؟ :

۸- اَلّذی خلقَکَ فَسَوّیکَ فَعَدلَک : « آنکه آفرید تو را و بر پایت نمود و تعادلت بخشید.»

چه شد که ساقط شدی و تعادلت را از دست دادی ؟

۹- فی اَیِّ صُورَهٍ ماشاءَ رَکَبَک : « و به صورتهای گوناگون آنگونه که خواست تو را آراست.»

چگونه شد که رنجور و شکسته شدی و فرو ریختی .

می دانی چه شد و چه کردی که چنین مغرور گشتی و از هم فرو پاشیدی ؟ :

۱۰- کَلّا بلَ تُکَذّبونَ بِالدّین : آری ! حماقت کردی ! چون دین را دروغ پنداشتی و تکذیب نمودی.

آری! علت آن بود که از قدرت و کرامت و لطف خدا بخودت مغرور شدی و بـه خدایت پشت نمودی و دین را قصـه و افسانهٔ قدیمی و بیهوده و خرافـه پنداشتی و اینـک مـی بینی کـه آنچـه را کـه قصّـه مـی پنداشتی واقع شده است وعین واقعیّت است و همهٔ آن خیالات تو است که بطالتش و افسون و افسانگی اش آشکار

شده و اعمال توست که جز حسرت و درد و ناکامی و رسوائی برایت ارمغانی نداشته است و بت های تو (دانش و فن و تکنولوژی و رفاه و .....) اینک دشمن حیات و هستی تو شده است . زیرا بواسطهٔ پرستش این بت بود و فسادی که از آن پدید آمد، آسمان پاره شد و حفاظ زمین رخنه برداشته و در خطر افتادی :

١١- و اِنّ عَلَیکُم لَحافِظین: و براستی که حفاظ هائی است بر شما .

که اینک آن حفاظ ، پاره شده و تشعشعات مرگبار بر شما باریدن گرفته است و امنیّت حیات شما را دچار خطری جدّی نموده است . و اینک تازه حفاظ آسمان اوّل است که دچار رخنه شده و پرده آسمان اول زمین، شکاف برداشته است و وای بر آن روز که دیگر حفاظ های فوقانی هم بواسطه ادامه فساد و فتنه شما (تکنولوژی پرستی) از بین برود و سمومی را که ایجاد کرده اید (برای دنیاپرستی خود) موجب تباهی و فساد حفاظ های برتر شود و در معرض نابودی کامل قرار گیرید.

« براستی که بواسطه فساد کافران، زمین و آسمانها به فساد کشیده شد. » (قرآن) ولی فرزانگان و اهل کتاب صاحب کرامت و ایمان ، هرگز به این فساد و جنون شیء پرستی و کالا پرستی و فن پرستی مبتلا نمی شوند و می دانند که چه می کنند. زیرا منشأ این فسادی که نامش «دانش فن» است همانا کتاب و سواد است و این فتنهٔ «اهل کتاب» است ولی برخی از اهل کتاب و سواد و علم، از کرامت خدا برخوردارند و به کرامت او مغرور و متکبّر نشده اند و سواد خود را به خدمت دین در آورده اند و از این فتنه و فساد برکنارند و آنان از دنیای مفسدین درگذشته و وارسته و پاکند و در نعمت خدا قرار دارند و از هر خطر و ضرری مصون می باشند :

١٢- کِراماً کاتِبین ١٣- یَعلَمونَ ما تَفعلَونَ ١۴- اِنّ الاَبرارَ لفی نعیم : نویسندگان صاحب کرامت – علم دارند به اعمال خویش – براستی که آزادگان در نعمت هستند.

در میان همین روشنفکران و تحصیل کردگان (اهل کتاب) نیز انگشت شماری در غرب که مهد کتاب پرستی است ، ظهور کردند و در همین عرصه ماشین پرستی و فن پرستی و تکاثر، آن را نفی نمودند و به پرستش آن نپرداختند و بلکه بشریت را از آن برحذر داشتند و اینها به اعمال خود علم داشتند یعنی اهل معرفت نفس (خود – شناسی) بودند و دست از دنیای تکنولوژی و مذهب تکنولوژیسم برداشتند و به آزاده گی و بی نیازی رسیدند و در حفاظ نعمت پروردگار قرار گرفتند هرچند که بر حسب ظاهر از رفاه تکنیکی مبرّا بودند ولی در آسایش بودند و از عذابهای عرصه «انفطار» مصون ماندند و خود را نفروختند: کسانی

مثل فردریک نیچه، مارتین هایدگر، اوزوالد اشپنگلر که برعلیه فساد تکنولوژی و این تمدّن کافرانه و بیمار به کلّ بشریت اولتیماتوم دادند و بشریّت را از پیروی این فساد، برحذر داشتند . ولی اکثر مردم و بخصوص رهبران این تمدن فاسد این نویسندگان کریم را مضحکه کردند و بلکه به آنها اتهام جنون و خیانت بستند . و این نویسندگان کریم جملگی از بانیان معرفت نفس در تمدّن معاصر جهان می باشند.

می دانیم که «ابرار» به معنای آزاد شدگان از دنیا، می باشد. همانطور که قرآن می فرماید: « به مقام بریّت نمی رسید مگر آنکه از چیزهای فریبنده و دوست داشتنی دنیا، چشم بپوشید.» . لذا ابرار ظاهری فقیر دارند و آزاده و تنها هستند .

در جهان غرب کسانی چون کارل مارکس و آلبرت شوایتزر و آرتور رمبو و تنی چند از نویسندگان صاحب کرامت می باشند که در درجاتی گوناگون از بریّت قرار دارند و جملگی یاغیان و عصیانگران بر تمدّن فنی غرب محسوب می شوند که انسان را فدای رفاه و اشرافیت و شکم پرستی و پول نموده است و عدل را زیر پا نهاده و بشریّت را از تعادل خارج کرده است.

در تاریخ معاصر جهان اسلام نیز تنی چند وجود دارند که در جرگه «کراماً کاتبین» می باشند که در رأس اینها بایستی علامه اقبال لاهوری و دکتر شریعتی را نام برد. ولی من ، راقم این سطور ، کریمترین کاتبین این دورانم و تکمیل کنندهٔ کتاب نیچه و هایدگر و هوسرل و اشپنگلر و شریعتی و اقبال می باشم و به «نعمت» پروردگار بطور کامل روی آورده و غیر از او را بطور کامل نفی کرده ام ولذا فقیرترین افراد بشر در این عصر می باشم ولی بی نیاز ترین و سیر ترین و آزاد ترین و آسوده ترین افراد بشر در این دوران نیز می باشم. درباره «نعمت» در سوره حمد به تفصیل ، شرح داده ام.

۱۵- وَاِنَّ الفُجّارَ لَفی جَحیم : و براستی که عاملان و پیروان این فجور (طغیان ، پاره گی ، فوران ، انفجار) در آتش هلاکت هستند .

و آنچه را که دروغ می خواندند و نسیه و افسانه می نامیدند (دین را) ، آشکار شد و اینک روشنائی حقایق و تحقق وعده های خدا فرا می رسد و همه جبراً با آن روبرو می شوند :

۱۶- یَصلَونَها یَومَ الدّین : بر روشنائی دین وارد می شوند .

و همه وعده ها و حقایق و باورهای غیبی ، عینی می شود و هیچ کسی نمی تواند از آن فرار کند و خود را به تجاهل بزند و از این واقعه و آشکاری حقایق ، بگریزد و غایب باشد، یعنی بقول مولوی «آن جهان در این جهان آید همی» :

۱۷- و ما هم عَنها بِغائبین : و پنهان و معاف نخواهند ماند (گریزگاهی نیست) .

۱۸- و ما اَدریکَ ما یومُ الدّین : و چگونه فهمیدی که «روز دین» چیست ؟

بواسطه معرفت نفس به معرفت ربّ رسیدم و چون حضرت رب را شناختم و به او پناه بردم و به غیر او «نـه» گفتم و از غیر او روی تـافتم ، دیـدم کـه نشـانه هـای یـوم الـدّین و قیامـت پدیـدار شـد و قیامـت را «السّاعه» (هم اکنون) دیدم.

۱۹- ثُمّ ما ادریکَ ما یَومُ الدّین: پس بالاخره چگونه فهمیدی که «یوم الدّین» چیست؟

چون خدا را یافتم و از غیر او سرتافتم ، خود را تنهای تنهای تنها دیدم . و سپس چون بر مردم نگریستم آنها را نیز بی کس و تنها و بی پناه یافتم که بهر جائی به پناه می روند و می گریزند و هیچکس و حتی عزیزترین کسانشان هم نمی توانند باری از آنها بردارند و دردی از آنها درمان کنند و یاری برای آنها باشند :

۲۰- یومَ لا تَملِکُ نَفسٌ لِنَفسِ شَیئاً : روزی که هیچ کسی مالک هیچ کس در هیچ چیزی نیست.

و این تجرّد و تفرید و تنهائی جبری است که هر کسی مجبور است مالک و مسئول کامل وجود و اعمال خود باشد و هیچ کسی به هیچ کسی نمی تواند بچسبد و باری از خود را بر او نهد و یا باری از او را برگیرد. و آدمی مجبور است که با خدایش در وجود خویش روبه رو شود و مستقیماً امرش را بر وجود پذیرا باشد و هیچ گریزی هم ندارد ؟ و هیچ کس نمی تواند امر دیگری را گردن نهد و یا امر خود را بر دیگری تحمیل نماید و امر و اراده خدا اجتناب ناپذیر و عریان بر هر فردی فرود می آید :

۲۱- وَ الاَمرُ یومَئذ لِلّه : و در چنین روزی امر فقط خدا راست .

گرایش جهانی و جبری بشر معاصر به خود – شناسی و نیز گرایش جهانی بشر معاصر به مواد مخدر و داروهای فراموشی زا و خودکشی از نشانه های آشکار این رویاروئی انسان با خویشتن است که هیچ

گریزی از امر خدا ندارد و نمی تواند خود را کتمان و انکار نماید و جهل و بدبختی هایش را دفع کند ولذا به خودکشی و خود – براندازی و خود – فراموشی رجوع می کند تا شاید بتواند امر حق را گردن ننهد و بگریزد، ولی نمی تواند . و همه اینها گریز انسان از تنهائی و تجرید و تفریدی است که جبراً بر کافران و متکبّران فرود آمده است . ولی این مقام را کراماً کاتبین و عارفان پیشاپیش با عشق و معرفت طی نموده و به خدایشان رسیده و به او پناه جسته و ایمن شده اند و از بیکسی رسته اند.

آنچه که عموماً روابط و عواطف و دوستی و مشارکت و معاشرت نامیده می شود در حقیقت چیزی جز مالکیت مستقیم و غیر مستقیم انسان بر انسان نیست و برده گی مدرن و پیچیده و مکّارانه است که همواره هم متقابل است و همانطور که علی (ع) می فرماید مظلوم نیز به نوعی ظالم است و شریک ظلم است و از این وضع منافعی دنیوی و احمقانه را جستجو می کند و برای همین هم تن به ظلم می دهد.

و امروزه در سراسر جهان شاهد رشد حیرت آور و شدیدی از بی عاطفگی و بیرحمی حتّی در خانواده ها هستیم . و کانون گرم خانواده مبدّل به یخ بندان تنهائی و انزجار و نفرت است تا چه رسد به سائر اجتماعات . اصلاً جمع گرائی و گروه گرائی و فرقه و حزب گرائی به معنای فرار انسانها از بیکسی و گریز از رویاروئی با خویشتن است ولی در این اجتماعات جز خیانت و جنایت و عذاب پدید نمی آید و بر شدّت تنهائی افزوده می شود و لذا امروزه اجتماعات و گروهها، محلّ ظهور شقی ترین جنایت ها و فسادها هستند . و همه اینها به قصد فرار از امر خداست که از اعماق وجود و نیز از آسمان افراد بشری را از درون و برون محاصره نموده است. و خودکشی را فقط در این معناست که می توان عمیقاً فهم نمود. و این تازه آغاز عصر «انفطار» است و وای از آن روز که آسمان منظومۀ شمسی دریده شود . و شاید هم شده باشد !

درباره حجّت ها و نشانه های آشکار این سوره می توان یک کتاب جداگانه تألیف نمود ولی فقط اشاراتی نمودیم و مابقی نشانه ها را اهل ایمان با نظر کردن بر جهان معاصر، در می یابند و مابقی هم که نیازی به این حرفها ندارند.

و نکته آخر اینکه در آیه پنجم « و قبرها زیر و رو و آشکار شوند » ، جلوه دیگر این معنا همانا بخود – آئی انسانهای کافر و گمشده می باشد که جبری است و با بلا وعذابها و تشعشعاتی که بر آنها فرود می آید قبر وجودشان شکافته می شود و سر از قبر بیرون می آورند . زیرا خداوند در قرآن می فرماید که اکثر مردم کافرند و اکثر آنها مردگانند هرچند که می جنبند : قبرهای متحرّک ! و این جدای واقعه قیامت کبری است که کلّ بشریّت یک بار دیگر زنده می شود و مؤاخذه می گردد.

« سوره کافرون»

۱- بسم الله الرّحمن الرّحیم :

بسوی الله که واحد است و منزه و بی نیاز از هر آنچه آفریده است از جمله از دینش . و دینش نیز واحد است و آن «راه» است : راهی که از طریق آن عالم و عالمیان و آدمیان را آفرید و از همان طریق همه آنها را بسوی خودش بازمی گرداند و هیچ چیزی نیست که خارج از دین باشد حتی «هیچ» هم و «عدم» هم از مخلوقات معنوی دین می باشند . بر رحمانیتش، آفرید و کلّ آفریدگان را از خود دور کرد و در اسفل السّافلین انداخت و خود بر اعلی العلیّین جای گرفت و بر رحیمیّتش باز مخلوقاتش را بسوی خود فرا خواند و بسوی خود بالا کشید . از رحمانیتش، «کفر» و کافران پدید آمدند و آنانکه تسلیم رحیمیّتش شده و با میل و رغبت بسویش رجعت نمودند، در ایمان آمده و مؤمن شدند و آنانکه با اکراه و نفرت و مکر بسویش رجعت کردند منافق و مشرک و ظالم گردیده و از سمت دوزخ بسویش میروند و زجرکشان رجعت می کنند.

۲- قُل یا ایّها الکافرون : بگو ای کافران !

۳- لا اعبُدُ ماتَعبدون : نه من می پرستم آنچه شما می پرستید.

۴- و لا اَنتُم عابدُون ما اَعبُد : و نه شما می پرستید آنچه من می پرستم.

۵- و لا اَنَا عابدٌ ما عَبَدتُم : و نه من می پرستم آنچه شما می پرستید.

۶- و لا اَنتُم عابدُونَ ما اَعبُد : و نه شما می پرستید آنچه من می پرستم.

۷- لَکُم دینکُم وَلِیَ دین : دین شما از آن شماست و دین من از آن من است.

نه در خلقت خداوند و نه در کلامش مطلقاً تکرار وجود ندارد زیرا تکرار دال بر عبث است و امّا هر کجا که خداوند مخلوقی و یا کلمه و معنائی را ظاهراً تکرار می کند اتفاقاً حقیقتی برتر و کاملاً بدیع و فوق علّت را در معرض عرفه قرار می دهد. این تجربه ای است که بنده از کتاب خدا داشته ام و یافته ام . خداوند می خواهد نشان دهد که حتی در تکرار ظاهری چیزی نیز ماهیّت تکراری وجود ندارد و بلکه با تکرار چیزی است که حقّ برتر آن چیز در ورای تصوّر، آشکار می شود و مکاشفه ای پدید می آید که در خلقت اولیّه آن چیز یا معنا، وجود نداشته است . همانطور که کلام خدا در هر عصری جلوه و شکوه و معنای کاملاً بدیع و دگرگونه ای دارد به گونه ای که آدمی احساس می کند که خداوند هم اکنون این آیات را نازل فرموده است و نه چهارده قرن پیش . و این معجزهٔ لامتناهی قرآن است که برترین مخلوق و معجزه خدا پس از انسان می باشد و قرآن ، کتاب وجود انسان است.

« کفر » چیست ؟ کفر یعنی دوری از خدا و پشت بودن بخدا و خدا را مخفی داشتن و عمداً انکار کردن وجود حیّ و حاضر او را.

در خلقت قدیم و ازلی (خلقت رحمانی) همه چیز خلق شد و از خدا دور شد و لذا پشت بخدا شد و روی به اسفل السّافلین ، تا وجود عینی و مادّی و فیزیکی پذیرد . پس موجودیّت فیزیکی (بدن – کالبد – تعیّن) ظرف کفر و معلول کفر است و غایت کفر است و زندان کفر است و علّت کفر است. و در عین حال از کمال بخشش و مهر و قدرت اوست نسبت به مخلوقات . و این کفر، عرصه موجودیت یافتن است . و اینست که عارفان حق، وجود و هستی خویش را اصلاً کفر می دانند « خدایا از این تهمت هستی ام وارهان » و اینست که عارفان ، عاشق فنای خویش می باشند و راه کمال انسان را، راه فنا می نامند. و این کمال درک رحمانیّت خداست . زیرا انسان اگر خلق نمی شد و به عالم خاک نمی آمد، کافر نمی شد و فرشته خوی باقی می ماند ولی انسان نمی شد. درواقع انسان ، فرشته ای برتر در عالم ملکوت بود که به ناسوت (خاک) پرتاب شد و جسمانیت پذیرفت تا برای مقام جانشینی خدا ، تربیت شود.

ولی کفر رحمانی که موجب خلقت انسان شد و انسان در این خلقت اراده ای و انتخابی نداشت، کفر جاهلانه است و کفری بی گناه و بی حساب و بی عذاب است و خداوند این کفر جاهلانه را با توبه ای از طرف انسان، بکلّی عفو می کند و همهٔ اشتباهات این عرصه را نادیده می گیرد (قرآن) - و این عرصهٔ «جاهلیت» نامیده می شود که آدمی نادانسته و بخودی خود پشت بخداست و خدائی را درک و احساس نمی کند و اساساً غرق در غرایز حیوانی است و بیشتر یک حیوان دوپا و بسیار شرّ است و از حیوانات هم

شرتر است زیرا غرایزش بسیار قدرتمندتر از حیوانات می باشد و عظمت ذاتی وجودش بسیار برتر از کل عالم است و لذا در زنجیر و اسارت خاک (تن) بیش از سائر مخلوقات احساس درد و اسارت می کند و لذا یاغی تر و وحشی تر است.

وامّا آنکه می گوید : یا ایّها الکافرون ! (ای کافرون) – انسانی است که به اراده خداوند، در مسیر خلقت رحیمی و رجعت مشتاقانه بسوی خدا قرار گرفته است و در راه (دین) به ناگاه منقلب شده و صد و هشتاد درجه عقب گرد نموده و یاد مبدأ و اصل خود افتاده است ، می خواهد به خانه اش بازگردد و لذا دست از هستی پرستی (تن پرستی) برداشته و کوله بار فنا پرستی (خدا پرستی) بربسته است. زیرا می بیند که خودش هست و خدا نیست و می فهمد که هستی خودش حجاب این کوری اش نسبت بخداست و خدا را نمی بیند و خدا برای او نیستی است . لذا روی به نیستی خود می کند و دفع خاک و نفی تن نموده و با هستی خود به جهاد بر می خیزد (جهاد اکبر) .

ولی هستی پرستان و تن پرستان و خاک پرستان و طرفداران خلقت رحمانی از این واقعه به ناگاه بخود می آیند و گویا از یک نسیان عظیم و تاریخی، بهوش می آیند . « دورانی بسیار طولانی گذشت که انسان هیچ به یاد نمی آورد.» (قرآن) - و با دیدن آن انسان بهوش آمده و روی بخدا کرده ،بهوش می آیند و با این دیدار و بیداری درواقع روی بسوی خدا می شوند و خدا را و وجود اعلائی خود را به یاد می آورند. و از اینجاست که عرصه جاهلیت به پایان میرسد و عرصه مسئولیت نسبت بخویش آغاز می شود و این آغاز «اسلام» است و نخستین «سلام» است به خدا و به ذات اعلائی خویشتن.

و خلقت رحیمی که بر اساس ایمان و عمل صالح و معرفت و صبر و حق، آغاز می شود بازیابی و کشف همان خلقت رحمانی است. و ظاهراً تکرار همان واقعه است : تکراری که نه تنها تکرار نیست بلکه اصل است و کشف اصل وجود و واقعه خلقت است : حاضر شدن و بیدار شدن بر واقعه است و خلقت جدید است: خلقت عارفانه !

برای اینست که آنان که اسلام آورده و تسلیم خلقت رحیمی می شوند تازه «کفر» خود را کشف می کنند و هزار لای جهل خود را . و اینست که اکثر آنها از وحشت این نخستین موج خود – شناسی ، می گریزند و باز پشت بخدا می کنند و «کفر» به معنائی قرآنی و اسلامی اش ، این است که با عذاب همراه است و دوزخ را در پی دارد. اینست که قرآن می فرماید: «هیچ کس کافر نشد مگر اینکه اوّل مسلمان شد.» و این کفر همان «انکار» آگاهانه و عمدی است و خود – فریبی است . و کفر رحیمی است که سراسر عذاب آور و دوزخی می باشد.

اگر می بینیم که پیامبران و خاصه امامان ما مظهر اشدّ خشوع و خاکساری هستند و در سخنان و دعاهای خود همواره از کفران و غفلت و گناهان خود دم می زنند از همین روست که در راه رجعت بسوی الله، موفق به کشف کفر رحمانی می شوند ولی از راه بر نمی گردند و روز بروز خاشع تر شده و سیر الی الله را تا الله ، ادامه می دهند.

در آیه سوّم و چهارم ، کفر رحمانی مدّ نظر است ولی در آیه پنجم و ششم ، کفر رحیمی منظور است که دیگر راه را بکلّی جدا می کند که : دین شما برای شما و دین من برای من ! پس هر دو (پیامبر و کافر) در دین هستند و در راه واحدی هستند ولی پیامبر پشت به دنیا و روی به خداست و به سوی خدا میرود ولی کافران منکر شده و خود – فریب در همان راه ، در حالیکه بسوی خدا کشیده می شوند روی به دنیا و پشت به خدا (آخرت) هستند و مثل اینست که از عقب بسوی خدا میروند (با دنده عقب) . و لذا هر چه که بخدا نزدیکتر می شوند و عملاً و نفساً از دنیا دورتر می شوند، دنیا برای آنها عذاب آورتر و هولناکتر می شود و سیمای دوزخی اش آشکار می گردد. درواقع مؤمنان پشت به دوزخ (دنیائی که ترک شده) و روی به بهشت (خدا) هستند و کافران منکر، پشت به بهشت و روی به دوزخ هستند. پس بهشت و دوزخ، دو سوی راه واحدی است که دین نام دارد.

پس کافران کسانی نیستند که به وجود خدا و قیامت و آخرت و حقانیت رسولان و معاد، اعتقادی نداشته باشند . چنین بی اعتقادهائی ، جاهلند و نه کافر . یا می توان گفت که کافرانی نا آگاهند و لذا عذابی نمی کشند. همانطور که در قرآن مکرراً این امر معرض شده است . مثلاً می فرماید که : «کافران کسانی هستند که می گویند خدا در جائی بسیار دور قرار دارد و قیامت هم بسیار بسیار دور است و حالا حالانمی رسد» . و یا شدیدترین کافران که منافق نامیده می شوند کسانی هستند که نماز هم می خوانند و خیرات می دهند و به حج می روند و به مسجد هم می روند ولی خداوند همه اعمال و عبادات آنها را تبدیل به عذابشان می کند . پس کافر، خداشناس و دین شناس است که دین خدا را وسیله جنگ با خدا نموده است . پس حساب کافر و جاهل جداست.

پس کسی که در وجود خدا شک کرده کافر نیست بلکه مؤمن است که در وادی خداشناسی و معرفت دچار تردید و حیرت شده است همانطور که سلمان فارسی با آن عظمت که علی (ع) او را کاملترین مؤمنان می نامد، روزی پیش پیامبر آمد و فرمود که « ای پیامبر در وجود خدا تردید کرده ام » و پیامبر به او تبریک گفت. مثل شک و انکار معرفتی مارکس و نیچه درباره خدا. اینان عارفانند و در مقامی برتر از کفر و ایمان قرار دارند همانطور که پیامبر اکرم بطن هفتم قرآن را وادی برتر از کفر و ایمان، نامیده است و این وادی عارفان حق است . وگرنه می دانیم که در قرن نوزدهم اروپا هیچکس باتقوی تر وعادلتر و پاک تر و فقیرتر از مارکس و نیچه نبود و عالمتر و بیدارتر از آنها هم نبود. کافران واقعی در وجود خدا و قیامت و حقانیت دین شک ندارند بلکه همهٔ اینها را به بازی و مکر و شیطنت گرفته اند و به مصرف دنیا پرستی میرسانند و لذا این کالاها در دنیا فقط تبدیل به آتش دوزخ شده و آنها را عذاب می دهد. درواقع کافران ، خود را بسیار زیرک و عالم و خبره می دانند و مؤمنان را احمق و لوده می پندارند همانطور که این امر در قرآن مکرراً ذکر شده است.

همانطور که مؤمن مشرک داریم (در قرآن) ، مسلمانان کافر هم داریم و مسیحی ها و یهودی های کافر و .... همانطور که خداوند می فرماید اکثر کسانی که علما و مخبرین و راویان دین نامیده می شوند کافرند و بلکه از نوع شدیدترین کافرانند یعنی منافق. همانطور که عارف شهیر ایتالیائی «دانته» ، اکثر فلاسفه و روحانیون ادیان را در دوزخ می بیند . به نظر ما این «هگل» است که کافر است نه مارکس . زندگی

اشرافی و درباری و شرابخوارانه و فاسقانه هگل نیز دال بر این امر می باشد حال آنکه مارکس برای عشق به عدالت و نجات استثمار شدگان، دست به کمترین خود – فروشی فیلسوفانه نزد و در لندن در نهایت فقر جان سپرد. و عشق به ایمان مارکس بود که بمدّت یک قرن کلّ جهان بشری را منقلب نمود و اگر طرفدارانش به انحراف و خیانت رفتند طرفداران همه پیامبران مگر اکثراً ، غیر این راه رفتند: سوسیالیزم ضدّ مارکس، اسلام ضدّ محمّد، مسیحیت ضدّ مسیح و .... شیعه ضد علی.

آثار مارکس و نیچه نیز نشان میدهد که در آن دوران هیچکس بیشتر و جدّی تر و اساسی تر از آنها درباره وجود خدا و رستگاری بشر، تفکّر نکرده است. اگر اینها کافرند پس آقای پاپ و رئیس جمهور آمریکا مؤمن هستند چون روزهای یکشنبه به کلیسا میروند و دعا می خوانند ؟!

و امّا سورهٔ کافرون ، شدیدترین مرزبندی و قهر آمیزترین افتراق را بین مؤمن و کافر نشان می دهد که شاید در هیچ جای قرآن اینقدر قاطع نباشد . امّا این قهر و فراق با تشنّج و جنگ و درگیری نیست بلکه در صلح و آزادی کامل است و با راحت ترین و صلح آمیزترین کلام ، ادا شده است و مصداق «لا اکراه فی الدّین» (در دین هیچ اجباری نیست) می باشد . زیرا همه در دین قرار دارند زیرا خداوند می فرماید: «دین خدا هر آینه واقع است.» منتهی یکی با سر می رود و یکی با پا و دیگری با دل می رود . یکی با سرعت بسیار زیاد و دیگری لنگان لنگان می رود. یکی با عشق و دیگری با فسق می رود. یکی با اختیار و دیگر با اکراه و جان کندن می رود . یکی از رو به رو و دیگر از عقب می رود . یکی با شکر و دیگر با فحش می رود. یکی نعره کشان و دیگر با خموشی می رود. ولی هیچکس نمی تواند که نرود . و همه با هم و جمعاً می روند لذا ابولهب و ابوجهل در کنار پیامبر و علی و سلمان نشسته اند. پس این رفتن، رفتنی باطنی است. و بهشت و دوزخ هم اساساً باطنی است و منشأ در درون انسانها دارد که گاه در برون هم آشکار می شود: « بهوش که دوزخ آشکار شد.» (قرآن) .

لذا این مرز بندی و افتراق شدید بدان معناست که چه بسا در یک خانه زن و شوهری با هم نزدیکی می کنند در کمال الفت و انس . ولی یکی کافر است و دوزخی و دیگر مؤمن است و بهشتی : دو تا دوست ، دو تا برادر و ..... . و این حد و مرز غیر قابل اجتناب و مطلق و جاوید است.

و دیگر آنکه «کافر» هرگز کفری و ریا و ظلم و جهلی در خود سراغ ندارد و نمی بیند و هرکه او را «کافر» خطاب کند دشمنش می شود . و این بدان معناست که کافر به خودش پشت کرده است و نمی خواهد خود را ببیند و به خلقت رحیمی رسیده و هدایت و رشد یابد . لذا از بزرگترین ویژه گی عریان کافران ، تکبّر و غرور است و ضعف روز افزون آنها در مقابل انتقاد و لذا همواره خشمگین و رنجورند.

حال آنکه مؤمنان بتدریج طبقات و ابعاد کفر و جهل و ریا و ضعف و رنج های خود را کشف می کنند و از آنها بالا می روند و آنها را زیر پا می گذارند.

پس کفر و ایمان، درجات بسیار دارند و هر دو ، دو تجلّی و حوزه از وجود باطنی انسان است. و مؤمن از جهان کفر درونی خود بتدریج بالا می رود و کفر را در لایه های پائین خود جای می نهد و عروج می کند . پس کفر چیزی نیست که از وجود پاک و در وجود نابود شود . کفر طبقه و جنبه ای از نفس واحده انسان است همانطور که جهل و علم هم همینطورند. اینست که پیامبر اکرم (ص) می فرماید : « به خدائی که جانم در دست اوست نمی دانم که عاقبت دوزخی خواهم بود یا بهشتی .»

مؤمن هر چه که در ایمانش و معرفتش ارتقاء می یابد و بالا می رود ابعاد و اعماق و آفاق کفر و جهل را در خود بیشتر کشف می کند و از آن بالا می رود و بر آن اشراف می یابد و شاهد بر آن می گردد . یعنی هر چه مؤمن، خالص تر وعالی تر شود، اعماق و ابعاد جدیدتر و عمیق تری از کفر و جهل را در خود کشف می کند. و اینست که خشوع از بزرگترین جلوه و صفات مؤمنان است . واینست که پیامبر اکرم و ائمه اطهار مظهر کمال خشوع بودند و مظهر کمال ترس از قدرت و علم خدا بودند و هر چه عالمتر و بیناتر می شدند بیشتر خود را جاهلتر و کورتر می یافتند . یعنی هر چه به کانون مطلق ایمان وعلم و قدرت و پاکی (خداوند) در خویشتن نزدیکتر می شدند آن خلقت رحمانی (حیات دنیوی) خود را درمانده تر و جاهلتر و کافرتر می دیدند . و این عین حق و واقعیّت است . و این جریان خلقت نوین می باشد که ما آنرا خلقت رحیمی می نامیم.

و دلیل دیگر این قاطعیت قهر و فراق آشتی ناپذیر بین مؤمن و کافر، که از طرف مؤمن (رسول و شاهد یا عارف) خطاب به کافران گفته می شود ، آن است که کافران گمان نکنند که با زندگی در کنار و اطراف مؤمنان می توانند خود را از عذابهای دوزخ و دنیا و آخرت و بعد از مرگ نیز، مصون دارند . یعنی در دین خدا، پارتی بازی و فامیل بازی و رفاقت و حقّ حساب و رشوه و عواطف و بستگی ها ، کمترین ارزش و اعتباری ندارد و هر کس بایستی تکلیف خود را روشن کند و بیهوده دل خوش نکند و خود را نفریبد. هر کسی مسئول کامل راه و سرنوشت خویش است و در راهی که برگزیده تنهاست. ولی کافران منکر تنهائی وجودی خویش هستند و لذا بشدّت می خواهند مرز بین کفر و ایمان را بردارند و درهم شکنند و بار مسئولیت وجود یگانه خود را بر دیگران اندازند و از پذیرش این بار سرباز زنند. جامعه گرائی و مردم پرستی کافران از همین روست . کافران از تنهائی بیزارند و هراس دارند و اگر جبراً به آن مبتلا شوند رنجور یا دیوانه می شوند . کافران همواره می خواهند شریک جرم داشته باشند و در جمع گم باشند تا خود را نبینند . و شعار «برابری» از قدیمی ترین و مدرن ترین مکر کافران برای فرار از ایمان و برای گریز از پذیرش مسئولیت کامل خویشتن است. خداوند نیز در قرآن می فرماید که کافران می گویند که صدق و کذب و پاک و ناپاک و حق و باطل همه یکی است ، حال آنکه چگونه انسان صادق و ریاکار یکی است و انسان پاک و پلید یکی است و چگونه انسان سالم و رنجور یکی است و.... کافران می دانند که یکی نیست ولی برای خود – فریبی و فریب دیگران این شعار زیبا را می دهند . کافران مدرن، تا آنجا پیش می روند که می گویند زن و مرد هم یکی است و از این طریق کفر وستم و مکر خود را بر دوش همسر خود می اندازند و او را شریک جرم خود می کنند . چون زن و مرد یکی است لذا همجنس بازی هم حلال و معقول می گردد.

روان شناسی و جامعه شناسی کافران هم بر همین منوال است. آنها هرگز در دانش کذائی خود معتقد به اصالت حقیقی فرد انسانی نیستند و گناهان و بدبختی های هر فرد را به گردن هزاران علّت می اندازند و دیگران را مسئول و یا شریک جرم و جهل و کفر و رنج هر فردی می دانند. همه مشکلات و عذابها را یا ژنتیکی می دانند یا تربیتی و وراثتی و تاریخی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی و طبقاتی و سیاسی و حکومتی و .... . بدین ترتیب کافران خواه ناخواه عاشق ایدئولوژی «جبر» هستند و اصلاً برای انسان اختیار و اراده ای در انتخاب سرنوشت قائل نمی باشند و بلکه دشمن اختیار انسانی می باشند. و این است که پیامبر اکرم (ص) می فرماید : «معتقد به جبر ، کافر است.» : جبر علمی ، جبر فنّی ، جبر آسمانی ، متافیزیکی ، روانی ، تاریخی ، فلسفی و ..... .

و خداند در کتابش می فرماید که « هر کسی مسئول کامل اعمال و سرنوشت خویش است و اگر بگوید که بر گردن پدران و مادران و برادران و دوستان و معلّمان و همسایگان و حکومتها و رهبران و همسران و ... است دروغ می گوید و می داند که دروغ می گوید.»

و این معنای آشکار کفر است : خود – فریبی عمدی و آگاهانه.

بنابراین خداوند در این سوره ، اختیار و استقلال و آزادی هر انسانی را به او گوشزد می کند و هیچ شریکی در سرنوشت برای هیچ کس قرار نمی دهد و آب پاکی را روی دست کافران می ریزد و آنها را در کفرشان مأیوس می کند تا شاید ایمان آورند.

و نیز در این سوره می بینیم که محور سخن بر پرستش (عبودیّت) است و کافران هم چیزی را می پرستند: چیزی خاصّ خودشان را . کافران مادّه را می پرستند و هر چه را که در خدمت تقویت و استحکام و تزئین و تفریح مادّه باشد: یعنی پول را . پول را و ماده را و جهان محکوم به نابودی را می پرستند ولی خواه ناخواه در دین قرار دارند و جبراً بسوی خدا در حرکت و رجعت می باشند یعنی بسوی امری مطلق و ناب و جاوید و بی نیاز. تاریکی را می پرستند ولی بسوی نور می روند. و این است که وجود کافران غرق در انواع بی پایانی از دوگانگی و تضاد و جنگ و تشنج است و این است عذاب و دوزخ وجودی که بسوی انواع جنون می برد. و ریاکاری کافران از همین تضاد بر می خیزد. و ریا آشکارترین صفت رفتاری کافران است : مخفی داشتن عذابهای خود ! لذا نمایش و تزئین و اشرافیت و لعب و لهو (بازی) و آرایش گری و جنون لباس آرائی و امثالهم خواه ناخواه ابزاری برای این ریا و مخفی نمودن خویشتن است. و در اینجا معنای نهائی «کفر» که همان «پنهان داشتن» و «مخفی کاری» می باشد، تعیّن می یابد. برای همین است که امامان کفر در رأس حکومت و سیاست هستند که مظهر ریاکاری و مخفی کاری و نمایش و تبلیغات دروغین می باشند و قلب این کفر در هر حکومتی وزارت اطّلاعات و جاسوسی می باشد که کانون بزرگترین ستم ها و جنایت ها است و همهٔ گروه کافران خواه ناخواه بسوی حکومت و این وزارت خانه جلب و جذب می شوند زیرا هر گروهی بسوی امام خود می رود. و اینست که امروزه می بینیم که وزارتخانه های جاسوسی و اطلاعات است که بر سراسر جهان کفر حکومت می کند. این وازرت خانه ها،

قلب دوزخند و منطق و روشی جز زور و زر و تزویر ندارند و این دین کافران است که حتی منشأ و مصدر لغوی این هر سه ، «زر» می باشد که زور و تزویر از مشتقات آن می باشد.

پس آدمی یا زر پرست است یا خدا پرست : حالت سوّم هم ندارد . و این پرستش در کلام و ادا و اطوار نیست که معلوم می شود بلکه در نیّت و عمل روزمرهٔ زندگی جاری است .

بانک – ارتش – تبلیغات ! اینست مثلث عشق و پرستش در نزد کافران جهان معاصر!

صهیونیزم – امپریالیزم – مذهب ! همان مثلث در بیانی دیگر .

ربا – زنا – ریا ! مثلثی دیگر از همان معنا .

تکنولوژی – جنون – هنر ! مثلثی دیگر از همان معنا.

بازاری – پاسبان – ایدئولوگ ! مثلثی دیگر از همان معنا.

قرض – فرض – نذر ! مثلثی دیگر از همان معنا.

قیصر – قارون – قدّیس (؟) ! مثلثی دیگر از همان معنا.

خود پرستی – خود کشی – خود خواری ! مثلثی دیگر از همان معنا .

«سوره فلق»

۱- بسم الله الرّحمن الرّحیم :

بسوی الله که می شکافد مخلوقات خویش را و آشکار می کند نشانه های خویش ، و نورش را در این واقعه برمی تاباند تا طالبان هدایت را راه بنماید بسوی خویش و از عدم برهاند و هستی بخشد در نزد خویش.

مخلوقاتش جلوه رحمانی او هستند و شکافتن مخلوقات نیز فعل رحیمی اوست و عرصه عرفات (معرّفی خویشتن) اوست و نور برتافته از این «شکافتن» نیز نور رحیمی است که موجب هدایت خلق است به سرمنشأ نور و هستی مطلق او. و این نور همان نوری است که زمین و آسمانها بواسطه آن، پدید آمده اند و این همان نور سماوات و ارض می باشد و نور الله است . پس این فعل رحیمی (شکافتن) که نور الله را آشکار می کند آشکار کننده نور رحمانی است که جهان را پدید آورده است. نوری که در بطن مخلوقاتش نهان است ، عیان می شود پس رحیمیّت او چیزی جز آشکار شدن حق رحمانی او نیست. رحیمیّت ، عرصه ظهور نور رحمانی است و باطن و ظاهر یکدیگرند و امر واحدند. و دو روی واقعه خلقت میباشند: خلقت قدیم و خلقت جدید !

خلقت بی حضور خویش و خلقت با حضور خویشتن انسانی خویش !

۲- قل اعوذ بربّ الفلق: بگو پناه می برم به پروردگار آنگاه که می شکافد مخلوقات را و

آشکار می کند نور باطن خلق را و طلیعۀ خلقت را بر انسان عیان می کند.

«فلق» به لحاظ لغت به معنای «شکافتن» ، «دیدن» ،کشف کردن، هویدا نمودن ، و دمیدن صبح و طلوع روشنائی است.

پس این شکافتن و مکاشفه موجب می شود که تاریکی جهان خلقت دریده شود و نور آن طلوع نماید: تاریکی حاصل از خلقت رحمانی تبدیل به روشنائی خلقت رحیمی می شود همانگونه که سُرخی لحظه تبدیل

شب به روز به مانند شکافی در دل تاریکی است و نور را آشکار می کند. همانگونه که پتکی بر سنگی فرود می آید و با جرقه ای سنگ شکافته می شود . آن جرقه نیز نوعی فلق انفجار است.

و آنگاه که چیزی شکافته می شود تا اندرونش، در برون عیان گردد از خودش مقاومت و پایداری نشان می دهد و گویا میلی به شکسته شدن ندارد و نمی خواهد خلقت رحمانی را رها کند . این امر در کلّ عالم و اشیای موجود در آن مصداق دارد و در مورد انسان مصداقش آشکارتر و مفهوم تر است . همانطور که آدمی معمولاً میل ندارد که اسرار اندرونش را عیان نماید و درموقعی که مجبور به عیان شدن می شود به خشم و غضب و عصیان مبتلا می شود و از خود پرخاش و تهاجم نشان می دهد. مثل حوادثی که در زندگی افراد رخ می دهد و برخی از اسرار نهان آنها را آشکار می سازد و یا مثل انقلابات اجتماعی . در انقلابهای فیزیکی و جسمانی هم چنین وضعی وجود دارد. مثل شکسته شدن قطعه سنگی و یا مثل انفجار هسته اتم که موجب آشکار شدن انرژی نهان در هسته می شود. مرگ هم نوعی دیگر از این فلق و آشکار شدن است که هم برای فردی که در شرف مردن است و هم برای اطرافیانش دردآور است و مقاومت ها و انفجاراتی را موجب می شود . بنابراین «فلق» مقدّمه و بستر قیامت است و قیامت هم طبق تعریف قرآن، همان واقعه آشکار شدن نهان پدیده هاست و نوعی مردن و تبدیل و تحویل است همانطورکه هر چیزی تا فنا نگردد (دگر نشود) قدرش آشکار نمی شود. و فلق مرز بین خلقت رحمانی و خلقت رحیمی است : خلقت ظاهری و خلقت باطنی . خلقت باطنی که همان عیان شدن باطنی است موجب دگرگونی خلقت ظاهری می شود و جهان ظاهر (ماده) در این دگرگونی دچار مقاومت و لجبازی و جبر و بخل نسبت به خویشتن می شود و از خود، حالت ارتجاعی نشان می دهد و ایجاد شرّ و طغیان می نماید و به زبان دیگر نهایت کفرش عیان می شود: کفر در مقابل خلقت جدید و رحیمی : کفر در مقابل ظاهر شدن و آشکار نمودن خویش ! زیرا به لحاظ لغت هم کفر به معنای پوشانیدن و مخفی کردن و انکار نمودن حقیقت است و در نقطه مقابل «فلق» قرار دارد . بنابراین انسان مؤمن که شاهد و ناظر و درگیر خلقت رحیمی و فلق می باشد در خطر شرارت و عناد و کفرورزی قرار دارد : بگو پناه می برم به پروردگار فلق از شرّ آنچه که آفریده است .

۳- مِن شَرِّ ما خَلَقَ : از شرّ آنچه آفریده است.

یعنی از شرّ خلقت رحمانی (خلقت مادّی جهان) و از کفر حاصل از آن پناه می برم به خالق آن به هنگام ظهور باطن این خلقت (خلقت رحیمی – خلقت معرفتی) .

در ماجرای فلق است که خداوند عالم ، معرّفی و شناخته و تصدیق می شود و حقش عیان و فرود می آید . و این شرّ به لحاظی همان خود – پرستی ماده است که نسبت به رحمت و کرامت پروردگارش به خود مغرور و متکبّر شده است و خود را خدا پنداشته است. این مسئله در مورد انسان کاملاً مفهوم است که در مقابل نعمت های خدا روی ترش می کند و به آن پشت نموده و مقاومت می نماید و کفران می ورزد . «نعمت» همان خلقت رحیمی است و فلق است که فقط مؤمنان اهل معرفت طالب آن می باشند و به

پروردگار خود لبیک می گویند و تسلیمش می شوند . مثلاً مرگ و فقر و ابتلاء از مشهورترین نوع نعمت های خدا و فلق های او درباره انسان می باشد که اکثر مردم از آن اکراه دارند و نسبت به آن کفر می ورزند و در مقابلش مقاومت نموده و پرخاش می کنند و خطرناک می شوند. زیرا بخش عمدۀ ماهیّت اندرونی و نهان هر انسانی در مواجه شدن با امتحانات و خاصه فقر و مرگ و ورشکستگی های اقتصادی و عاطفی است که به ناگاه عیان می گردد و چنین انسانهائی عموماً در واقعۀ فلق، موجوداتی بسیار خطرناک می شوند و دست بهرکاری می زنند تا از این واقعه در امان بمانند و عریان نشوند . از جمله این اقدامات کافرانه ، متوسّل شدن به تهمت و مکر و دسیسه است تا اطرافیان خود را متهم نمایند و آنها را مقصّر این واقعه بخوانند و یا پشت سر آنها پنهان می شوند و یا دست به خود فروشی و جنایت می زنند تا رسوا نگردند :

۴- مِن شرّ غاسِقٍ اذا وَقَب : از شرّ تاریکی آنگاه که فروماند و هجوم آورد. از شرّ فساد چون برون ریخته شود.

چون معانی لغوی آیه مذکور را مدنظر بگیریم همه معانی بدست آمده از این آیه با تمام تفاوتهائی که دارد امر واحدی را نشان می دهد و در تصدیق آیات قبل می شود .

غَسَقَ به معنای «تاریکی» و «فساد» و «چرک و عفونت» است . در قرآن کریم این واژه به معنای «چرک و عفونت» نیز بکار رفته است که دربارۀ اهل دوزخ آمده است که : خوراک اهل دوزخ از چرک و عفونت است.

و امّا کلمه «وَقَبَ» هم به معنای «واپس رانده شدن» و درماندن و در چاه افتادن است و هم به معنای بروز کردن و بالا آمدن است.

البته ما قبلاً هم یک معجزه و خلاقیّت خارق العاده قرآن را در این امر برشمردیم و نشان دادیم که هر کلمه و آیه و معنائی در قرآن کریم در آن واحد دو معنا و دو جلوه و دو ظهور کاملاً متضاد دارد و بلکه بسیاری از آیات قرآن هم نسبت به یکدیگر چنین وضعی منطقی را دارند و اتفاقاً اهل معرفت اگر توانست این وحدت اضداد را در قرآن درک نماید، سمت توحیدی کلام الله را و گوهره یگانگی را در دین و دنیا دریافته است وگرنه به وادی شرک و نفاق و ریا کشیده شده و گمراهتر می گردد و به عذاب می افتد. این مسئله را خود قرآن هم متذکّر شده است که : برخی می گویند که آیات این کتاب ضدّ و نقیض هستند حال آنکه امری واحدند . و این کتاب مؤمنان و پاکان را هدایت نموده و کافران را گمراه تر می کند .

«فلق» ، شکافی است در قلب تاریکی که تاریکی را بازپس می راند و ادامه سیطره اش مانع می گردد و همین ممانعت موجب می شود که آنچه که در دل تاریکی نهان بوده، عیان شود . بنابراین «وقب» در هر دو معنای به ظاهر متضادش ، امر واحدی را نشان می دهد و «غسق» هم در هر دو معنای متضادش، در

این واقعه، بصورت جریان واحدی معنا می شود زیرا چون چیزی شکافته شود تا گوهرهٔ اندرونش بدست آید مسلماً بدون ضایعات و کثافات و زباله نیست . مثل زایمان و یا مثل شکافته شدن هسته اتم که هم انرژی و گرما و نور بدست می آید و هم زباله های اتمی که ضدّ حیات و تباه کننده و شرّ است. اینها مثالهای ظاهری است تا منطق درک این آیات آسان گردد.

وقتی می خواهی کسی را به هنگام صبح زود (فلق) بیدار کنی مسلماً غرولند و حتی فحش می شنوی و گاه ممکن است مواجه با پرخاش شوی و یا کتک هم بخوری اصولاً در اوّل صبح عموم مردم عصبی و کلافه و پرخاشگر هستند و این نیز نوعی مثال برای شر حاصل از مخلوقات به هنگام فلق و شکافته شدن و بیدار گشتن است.

آدمی هنگامیکه دچار «فلق» می شود و جنبه ای از وجودش شکافته شده و بیرون می ریزد و عیان میگردد مواجه با دو مقاومت و دو مشکل و درد می شود: درد و رنج لحظه شکافتن و نیز رسوائی اعتقادات و پیوندهائی که پس از فلق دچار انفصال و عبث و بیهودگی می شوند و کاخ ذهنیت دوران تاریکی و بستگی و انقیاد و جهل بر سرش خراب می شود و آرزوها و آرمانها و اعتقادات و عواطف کهن فرو میریزند و در چنین مواقعی است که نهایت شرارت و غضب و جدال و عداوت بروز می کند:

۵- و مِن شَرِّ النَفاثاتِ فی العُقَد : و از شرّ افسون کننده در گره ها: از شرّ جادوی شوم عقده ها (از شرّ کسانی که عقده ها را مقدّس می شمرند.)

«نَفَثَ» در لغت عرب به معنای : «افسون کردن» ، «دمیدن» ، القا کردن ، زهر آگین نمودن ، سحر کردن و نیز به معنای بیرون انداختن (مثل آب دهان یا خلط و چرک) می باشد.

«عقد» به معنای «گره»، «پیوند»، بستگی ، اعتقاد ، قید و بند و عادت کهنه شده ، می باشد .

و می دانیم که در هر انقلاب ذهنی و عاطفی و اجتماعی و در هر دگرگونی انسانی، این عقده ها و اعتقادات و عادات و عواطف کهن و آرزوهای ریشه دار که با وجود انسان گره خورده اند، دچار گسستگی و پاره شدن می شوند و فرد یا جامعه برای ممانعت از این واقعه، دست به عصیان و پرخاش و شورش و جنایت می زند و نسبت به کسانی که هنوز دچار این فلق نشده اند ، بخل و حسد می ورزد و عداوت می کند و شرّش را نسبت به آنها آشکار می سازد و حسادتش را به فعل می آورد و خطر از همین است. و همچنین نسبت به کسانی که مؤمنانه تسلیم «فلق» هستند و دم بر نمی آورند نیز، به مراتب بیشتر حسادت و کفر و خصومت می ورزد و خاصه نسبت به مؤمنانی که راضی بر «فلق» می باشند و شکرش را بجا می آورند و از برکات آن برخوردار می شوند:

۶- وَ مِن شرِّ حاسِدٍ اذا حَسَد : و از شرّ حسود آنگاه که حسدش را بروز دهد.

پس حسود کسی است که فقط خلقت رحمانی (مادی – ظاهری) را می پرستد و از خلقت رحیمی بیزار است . یعنی ظاهر پرست و مادی و خود پرست است و از ظهور باطن خود گریزان است. و درواقع از معرفت بیزار است و یعنی از خدا شناسی بیزار است هر چند که اهل آداب و اطوار دینی باشد.

درواقع حسود کسی است که نمی خواهد باطن خود را ببیند و بشناسد و نمی خواهد تغییر کند و رشد و تعالی داشته باشد. در قرآن کریم نیز خداوند، انسانهای بخیل را نسبت به خودشان بخیل نامیده است.

پس حسود مخالف تربیت و رشد و بیداری و معرفت نفس است و فقط می خواهد با ابزار و اثاثیه و مادیّات خود را سرگرم نماید و در میان آنها گم و گور باشد و در تاریکی بماند.

پس حسادت از نشانه های بزرگ کفر و جهل و ضدیّت با دین حق است. و حسودان جملگی مخالف دین می باشند هرچند که نماز بخوانند و نمازشان نیز در خدمت کفر است و برای پوشانیدن کفر خویش است . چنین نمازی کفر مضاعف و دوگانه است یعنی نفاق است که اشدّ کفر می باشد.

از این روست که حسود همواره رنجور است و هرگز روز خوشی با خودش ندارد . زیرا ضدّ انسان بودن خویش است و از فهم خویشتن بیزار است . اینست که علی (ع) می فرمایند : «حسادت منشأ بیماریهاست.»

آنگاه که حسودی دچار «فلق» شود موجودی بغایت خطرناک می شود و حسادتش را عریان می کند و کفرش را فعال می سازد و به بیرون می ریزد . حسودان پس از هر «فلقی» مقدار زیادی از کفر و حسد و شرّ خود را بیرون ریخته و سبکتر و راحت تر می شوند . پس فلق برای کافران هم نهایتاً مفید است و مؤمنان در این مواقع بایستی از آنها فاصله گرفته و به خدا پناه برند.

«سوره ماعون»

۱- بسم الله الرّحمن الرّحیم :

بسوی الله که از رحمتش آدمیان را آفرید و آنها را مسئول دین خود قرار داد تا دینش را برگزیده و در آن راه ، سوی او را بجویند و به او برسند. و آدمیان را نیز دو گونه قرار داد در دینش: اجتماعات و افراد : گروه و فرد . احزاب و تنهایان .

و امّا گروهها و اجتماعات و احزاب و فرقه ها، در دینش تکبّر نموده و دین را تکذیب نمودند با اینکه در دین هستند و جز دین جائی برای وجود ندارند . و امّا تنهایان و طرد شدگان که انگشت شمارانی هستند که در دین تسلیم و راضی گردیده اند و مشتاقانه سویش را می پویند و به همین دلیل از طرف اجتماعات ، طرد شده اند و به بی کسی و فقر مبتلا گشته اند و با اینحال راضی اند و چشم از ثروت و کثرت پوشیده اند و مظاهر آشکار حقیقت دین او هستند و حجّت های دین خدا می باشند و مردم هم بواسطه وجود همین تنهایان فقیر است که امکان حیات یافته اند ولی از تکبّر و جهل خود این حق را انکار می کنند و در درون دین ولی ضدّ دین هستند و اینان دو گروهند : کافران و منافقان . کافران که ضدیّت آنها با دین آشکار است و تلاشی هم در مخفی نمودن این خصومت خویش ندارند . ولی منافقانند که در عین ضدیّت با دین سعی می کنند که خود را دوست خدا و اهل دین و طرفدار حق جلوه دهند :

۲- اَرَاَیتَ الّذی یُکَذِّبُ بِالدّین : آیا دیدی کسی را که دین را تکذیب می کند ؟

آیا دشمنان دین را می بینی ؟ آیا می خواهی دشمنان دین را بشناسی و آشکارا نشانه آنها را به چشم ببینی؟

قبلاً نشان داده ایم که « دین » به معنای «راه» است . و آن «راه» حیات و هستی انسان است از اسفل السافلین تا اعلی العلیّین ! از خاک تا نور و از خود تا خدا. و همه خواه ناخواه در این راه قرار دارند که خداوند می فرماید : « دین همواره واقع و جاری است » و یعنی دین همان واقعیت وجودی انسان است و این واقعیت همان موجودات و حیات و اعمال انسان است . منتهی اکثراً با اکراه در آن هستند و با این واقعیّت فطری و ذاتی خود بسر می برند و اندکی هم با اختیار و شوق و معرفت. و اینک خداوند می خواهد

کسانی را که با اکراه و عداوت و تکبّر نسبت به دین هستند را معرّفی کند و نشان دهد که علائم کسانی که دین را دروغ می خوانند چیست :

۳- **فَذلِکَ الَّذی یَدُعُّ الیَتیم** : پس این است : (تکذیب کننده دین) آنکه به شدّت انسان تنها شده را می راند و خوار می شمارد .

واژه «یتیم» که در فرهنگ فارسی هم وارد شده و بکار گرفته می شود فقط یک معنی خاص را در برمی گیرد و آن به معنای کودک بی پدر و یا بی مادر است که به طریقی از داشتن آنها محروم گردیده است . ولی در فرهنگ عرب و نیز فرهنگ قرآنی که پدید آورنده فرهنگ غنی عرب بوده است معنای کلّی تر و عامی دارد و علاوه بر معنای مذکور به معنای «تنها و بی کس» ، رانده شده ، طرد شده ، تحقیر شده و منزوی می باشد . و اگر کلیّت معنای این سوره و آیه مذکور را در نظر آوریم بی هیچ شکّی در می یابیم که اگر بخواهیم « یتیم » را فقط به معنای کودک بی پدر بدانیم اصلاً معنای این آیات دریافت نمی شود و بلکه مخدوش گردیده و معانی انحرافی هم بدست می آید .

مثلاً می دانیم که اشراف و مال مردم خواران و دزدان اموال عمومی و ستمگران قهّار و بی رحم برای فریب مردم و غارت بیشتر اموال عمومی همواره نمایش هائی از غذا دادن به اطفال یتیم و فقیر به راه می اندازند تا کفر و شیطنت آنها رسوا نشود.

مثلاً امروزه می دانیم که خاندان راکفلر که بزرگترین دزدان وغارتگران ملل هستند تا چه حدّی جانماز آب می کشند و همواره هواپیماهای پر از مواد غذائی آنها بر سر کودکان غارت شده آفریقا و آسیای جنوبی می بارد . و می دانیم که چگونه کارتل ها و امپراطوریهای موادّ غذائی غرب که ملّتها را به فقر و فلاکت کشانیده اند غذاهای فاسد شده و شیر خشک های فاسد شدهٔ خود را به کودکان در حال مرگ آفریقائی هدیه می دهند تا انبارهای آنها خالی شود و هزینه انبارداری را از دوش خود برداشته و در عین حال تبلیغات جهانی برای مواد غذائی خود پدید آورند. خبر داریم که سالها پیش هزاران کودک گرسنهٔ آفریقائی بواسطه همین شیر خشک های اهدائی کمپانی «نستله» مردند و پدر و مادرهایشان بواسطه غذای فاسد شده ، مسموم شدند و برخی هم جان سپردند.

می دانیم که همین بازاریهای ربا خوار و دزد ما که اکثراً بارها به مکّه رفته اند و نمازشان هم قضا نمی شود همواره به هر مناسبتی پلو می دهند و خیرات می کنند و فقراء را طعام می دهند تا دزدی آنها آشکار نباشد و ضدیّت آنها با دین خدا رسوا نگردد و اعتماد بیشتری بدست آورند تا غارت بیشتری بکنند . و می بینیم که صاحبان قدرتهای شیطانی و دولتمردان هر گاه که به نهایت رسوائی میرسند و یا می خواهند ملّتی را به اشدّ پلیدی فریب دهند سری به شیرخوارگاهها و اماکن خیرات و پرورشگاهها می زنند و کادو می برند و پول تقسیم می کنند و شکلات هدیه می دهند و دستی به سر و گوش کودکان و سالخوردگان می

کشند. و خداوند در آیه مذکور و آیه بعدی پرده از حقیقت برمی دارد و ماهیّتِ با دین و ضدّ دین را روشن می کند.

بنابراین دست به سر و گوش کودکان یتیم کشیدن و به گدایان و فقراء غذا دادن بخودی خود دلیل دوستی با دین و خدا نیست. و در آیه مذکور «یتیم» به معنای کلّی اش بکار گرفته شده است که همانا مطرودین از جامعه می باشد و کسانی هستند که بواسطه دوستی با دین خدا و تصدیق دینش تنها و بی کس شده اند زیرا بقول خداوند «اکثر مردم کافر و مشرک و منافق و ظالم هستند» و بنابراین مؤمنان حقیقی همواره حتی از طرف عزیزان و فامیل خود رانده و مطرود می شوند و بی کس می مانند . اکثر مردم ، این نوع انسانها را خوار و بدبخت و شوم می شمارند و بلکه همانطور که خداوند در کتابش مکرراً فرموده است اکثر مردم ، مؤمنان را ابله و احمق و بدبخت و شوم می دانند و از آنها بیزارند و فرار می کنند و حتی آنها را دیوانه می خوانند و گاه هم نسبت سحر و جادو به آنها می دهند.

۴-وَ لا یَحُضُّ عَلی طَعامِ المِسکین : و رغبت نمی کنند به عقل و توانائی انسانی که آرام یافته است.

در اکثر ترجمه های قرآنی این آیه بدینگونه معنا شده است : «و رغبت نمی کنند به غذا دادن فقیران و تنگدستان». همانطور که در ترجمه آیه «۳» هم یتیم را فقط به معنای کودک بی پدر گرفته اند.

در فرهنگ لغت عرب واژه «طعم» و «طعام» علاوه بر غذا و غذا خوردن و غذا دادن ، به معنای «توانائی ، قدرت ، ادب، عقل و فرزانگی» نیز می باشد و در روح حاکم بر سورهٔ مورد بحث ، این معنائی که به غیر از غذا است ، درک می شود و فقط با این معانی غیر شکمی است که حقیقت توحیدی این سوره درک شده و معنای آیاتش بدون هیچ تردید و دوگانگی، آشکار می شود و از هر درک انحرافی و سوء استفاده مبرّا می ماند.

واژه «مسکین» را هم در کلیه ترجمه های قرآنی مترادف با فقیر و گدا و تنگدست گرفته اند. حال آنکه معانی دیگری هم دارد که در فرهنگ قرآنی بسیار فراوان تر بکار گرفته شده است و آن عبارت است از: اسکان گرفته، آرامش یافته ، بی سر و صدا و خاموش و صبور گردیده ، فروکش نموده و مهربان شده . همانطور که «سکینه» در قرآن به فرشتهٔ ایمان و آرامش گفته می شود که بر قلوب مؤمنان فرود می آید.

کلاً نکته ای که در این موارد و این نوع ترجمه و تفسیر قرآن شامل حال اکثریت قریب به اتفاق مترجمین و مفسّرین است، آن است که اینها قرآن و حقایق و معارف قرآنی را بالاتر از مسائل شکم و زیر شکم نفهمیده اند و لذا فقط تفسیر و ترجمه به رأی نموده و حدیث نفس حیوانی خود نموده اند و به حساب قرآن نوشته اند و کلّ دین خدا را تفسیر بند تنبان کرده اند . رساله های عملیهٔ آنها را هم که نگاه کنی جز این نیست.

بنابراین «مسکین» در این آیه به کسی گفته می شود که دلش آرام گرفته به ایمان حق و صبور و بی سر و صدا و خاموش گردیده است و نور حکمت الهی در دلش دمیدن گرفته است و قانع شده است و غنی گردیده است و لذا فقر ظاهری اش فخر اوست . همانطور که پیامبر اسلام (ص) می فرماید: «به کسی که خاموش و بی سر و صدا شده است نزدیک شوید و با او دوستی کنید زیرا او به حکمت رسیده است .» و حال آنکه دشمنان دین، از این نوع انسانهای مؤمن و فرزانه و آرام شده ، فرار می کنند و از نزدیک شدن به آنها می هراسند و اصلاً هیچ حق و ارزشی و خرد و توانائی در آنها سراغ ندارند و آنها را مظهر بدبختی و نادانی و حقارت و فقارت می پندارند.

این دو گروه از تکذیب کنندگان دین ، کافران بودند که از انسانهای مؤمن که تنها و بی کس و مطرود جامعه شده اند و از آرام شده گان و اهل حکمت و خاموشان و فقیران راضی که به فقر خود فخر می کند، بیزارند و آنها را تحقیر می نمایند . و امّا در آیات بعدی مشت منافقان است که باز شده و خداوند آنها را رسوا می کند : یعنی کافرانی که تظاهر به دین می کنند و نمایش دین را بر پا کرده اند تا بیشتر مردم را فریب دهند :

۵- فَوَیلٌ لِلمُصَلّین : پس وای بر نمازگزاران !

۶-اَلّذین هُم عَن صَلاتِهم ساهُون: آنهائی که نمازشان عادت است (مثل معتادان) .

۷- اَلَّذین هُم یُراؤُن : و آنهائی که ریاکارند.

۸- و یَمنَعوُن الماعُون: و آنهائی که اقرار به حقیقت را منع می کنند.

این چهار آیه مختص منافقان است.

در اینجا تذکر به نکته دیگر لغوی نیز ضروری است و آن درباره «ماعون» در آیه «۸» می باشد که باز طبق معمول اکثر مترجمان و مفسّران قرآن «ماعون» را زکوٰة ترجمه کرده اند و این دیگر خیلی وقاحت می خواهد.

« ماعون » از مصدر «معن» به معنای «اقرار کردن» و مخصوصاً اقرار به حق کردن است و به معنای «اطاعت کردن» و همچنین به معنای « آب جاری » و «امر آشکار» نیز می باشد.

و امّا آن «آب جاری» و «امر آشکار» و حقیقت عریانی که باید به آن اعتراف نموده و از آن اطاعت کنند همان امر و حقی است که از وجود مؤمنان تنها و بی کس و مطرود و فقیر و آرام و خموش ، آشکار است که کافران از آن اکراه دارند و می گریزند ولی منافقان با آن در جدالند و بشدّت آن را منع و ممنوع می کنند و تلاش می کنند که دیگران هم آن مؤمنان تنها و آرام را تصدیق نکنند . همان نمازگزارانی که برای ضدیّت با خدا نماز می خوانند و نمازشان از روی سهو و عادت و رخوت است و سراسر ریاست و کلّ اعمال آنها ریاکارانه و نمایشی می باشد. یعنی همان ها که قاتل انبیاء و اولیاء و امامان وعرفا بوده اند و هستند . در رأس همهٔ یتیمان و مساکین، اولیای خدا و امامان می باشند که تنهاترین و فقیرترین و آرام ترین انسانها می باشند. و امّا در اینجا پاسخ به یک سئوال کلّی ضروری است و آن سئوال این است که چرا مترجمین و مفسّرین ایرانی قرآن عمداً و یا سهواً و از روی جهل در دام تعابیر و ترجمه ها و تفاسیر مالیخولیائی افتاده اند و گوهرهٔ معانی کلمات و آیات را مسخ و تحریف نموده و پوشانیده اند؟ دو علّت اساسی بر این انحراف و گمراهی وجود دارد : یکی دلیل نفسانی دارد و مربوط می شود به ماهیت نفس آن مترجم و مفسّر که تا چه حدّی در دین تسلیم شده باشد و بر دین معرفت یافته باشد و صادق و خالص شده باشد که اکثر این مترجمین و مفسّرین بر اساس زندگی ای که کرده اند ، غیر از این بوده اند و دین را وسیلهٔ ارتزاق و ریاست و سیاست و فریب نموده اند . و امّا یک دلیل دیگر تاریخی وجود دارد و آن اینکه نخستین قرآنی که تدوین شده در دست مسلمانان قرار گرفت توسط گروهی در صدر اسلام فراهم آمد که جملگی در عداوت با علی (ع) که حقّ دین و وصی و ولی پیامبر بود معروفند و در رأس آنها عثمان و کعب الاحبار یهودی قرار داشتند و جز منافع بنی امیّه منظور و عملکرد دیگری از خود بروز ندادند و مسلماً نخستین تعابیر و تعاریف و تفاسیر و برداشت های از آیات و کلمات قرآن هم در دستگاه همانها اختراع و تولید و تکثیر و تبلیغ شد و علی (ع) و سائر ائمه در سانسور و خفقان کامل تبلیغاتی – سیاسی قرار داشتند . همانطور که در مقابل هر حدیثی از پیامبر اکرم (ص) ، دهها حدیث جعلی و ضدّ آن ساختند و پراکندند . پس از آنها و با انقراض بنی امیه، بنی عباس سرکار آمدند که اساس سیطرهٔ سیاسی – تبلیغی آنها در ایران بود و اکثر دانشمندان و روشنفکران ایرانی را خریدند و به دربار بردند و مشغول تفسیر و ترجمهٔ قرآن نمودند و آن چیزی که امروزه از معانی لغوی و آیات قرآن هم در نزد علمای شیعه می باشد ادامهٔ ترجمه و تعابیر و تفاسیر دستگاه بنی عبّاس است که قاتلان امامان ما بودند. و امروزه هم علمای شیعه جاهلانه از همان مواد اولیه ای که دست پخت دستگاه فرهنگی – فلسفی – تفسیری بنی عباس است، تغذیه می کنند . تا جائیکه حتی احادیث قدسی را که بکرترین سخنان ائمه می باشد با چشم تردید و تکفیر می نگرند ولی هزاران حدیثی را که جعل و جهل و کفرش بر هر عاقلی آشکار است و تولید شدهٔ دستگاه بنی امیه و بنی عباس می باشد را ، قبول دارند زیرا در خدمت شکم و زیر شکم است و فساد و فریبکاریها را توجیه و تصدیق می کند . این فساد و فتنه و مکر در دین موسی (ع) و عیسی(ع) هم توسّط روحانیون فاسد پدید آمد و ادامهٔ تکاملی اش به اسلام راه یافت و می دانیم که آخوندهای مشاور دستگاه بنی امیه و

همچنین دستگاه عثمان، برخی از روحانیون فاسد نصاری و یهود بودند که برای دسیسه، اسلام آورده بودند.

مثلاً این سخن که «اکثر اهل جنّت ابلهان می باشند.» هم در انجیل تحریف شده توسط خاخامهای یهود وارد شده است و هم در احادیث منسوب به پیامبر اسلام قرار گرفته است و منشأ یهودی و بنی اسرائیلی این حدیث آشکار است و اکثریت علمای اسلامی هم آنرا حق می دانند و در آن تردیدی نمی کنند. و در حدیث «هر که خود را شناخت خدا را شناخت» که هم از پیامبر اکرم (ص) و هم از علی (ع) و هم از چند امام دیگر نقل شده است و ریشهٔ حکمت و عقل در آن آشکار است و در سائر مذاهب هم آمده است ، شک دارند و به آن به دیده کفر و الحاد می نگرند.

و یا مثلاً در رد و انکار اصحاب صفه که از مخلصان رسول (ص) و علی (ع) بودند و هسته های اولیه اسلام و حقیقت اسلامی می باشند و اسلام بواسطهٔ آنها در جهان اشاعه یافت و تشیّع و عرفان اسلامی از اصحاب صفه (عرفا) (سلمان، ابوذر، مقداد، میثم، کمیل و .....) بود که به اروپا و آفریقا و ایران و هندوستان رفت، هزاران شایعه و حدیث کذائی از پیامبر تولید کردند تا «ذکر» را که قلب قرآن است رد کنند و فقط نماز ریائی و سهوی را دلیلی کامل و کافی برای دین داری نشان دهند و اصحاب صفه و ائمّه را که همه اهل ذکر بودند را بی دین و خارجی و ملحد و مرتد معرّفی نمایند . مثلاً احادیثی درباره نماز وجود دارد و احادیثی درباره قرآن خواندن بوجود آورده اند که جز احمقان و حقه بازان دینی را مقبول نمی افتد و هیچ انسانی که هنوز اثری از عقل در او باشد آنرا نمی پذیرد . تا آنجائی که اصلاً فهم کردن آیات قرآن و آیات نماز را کفر و شرک می خوانند و می گویند که حتی نگاه کردن به کلمات قرآن ثواب دارد و هر کسی روزی یک بار لای قرآن را باز کند و کلماتش را تماشا کند هرگز به دوزخ نمی رود و اگر کسی کلمه ای از نماز یا قرآن را با لفظ درست حجازی ادا نکند نماز و عباداتش باطل است . در اینجا پان عربیسم و قریش پرستی بنی امیّه آشکار است .همین چند نمونه ، عاقلان را کفایت می کند تا در کلّ تعابیر و ترجمه ها و تفاسیری که از قرآن و دین وجود دارد و مثل وحی مُنزل ، درست و برحقّ شمرده می شود ، تردید کنند و خودشان با تعقل و تفکّر به کشف قرآن و اسلام و دین بپردازند و خطّ بطلان بر تاریخی گری بکشند و بخود آیند و دین و معارف قرآنی را با چشم «السّاعه» بنگرند و از دیدگاه معرفت نفس حقایق را دریابند و جز به عقل و تجربه و مشاهدات خود ، تکیه نکنند . قرآن کتاب «قلب» است و جز به چشم دل ، فهمیده نمی شود. و آنچه که تاریخ دین نامیده می شود تاریخ بی دینی و مکر دین و تحریف و تناسخ دین است . هر آنچه که از تاریخ (اسناد تاریخی) بدست می رسد نعل وارونه و پوستین وارونه است . زیرا همه تاریخ نویسان در خدمت طاغوت و دربارها بوده اند و وظیفه ای جز مسخ حقایق و وقایع نداشته اند. «و کافران می گویند که ما از سنت پدران پیروی می کنیم.» (قرآن) - سنت پدران هم تاریخ است. و دینی که از تاریخ می آید، دین کفر است و نفاق . دین حق از دل بر می خیزد و در السّاعه (اکنون) ، زیرا دین حق همواره زنده و نو است و چیزی کهنه شده و اساطیری نیست . «و کافران می گویند که دین خدا و قرآن چیزی جز اساطیر کهن نیست.» قرآن – پس آنان که دین را در اساطیر و افسانه و تاریخ جستجو می کنند کافرند. و

حقایق قرآنی بایستی در دل ، کشف گردد و نـه از تـاریخ : از واقعیّت زنـده و جـاری و نـه از وقـایع مـرده و منقرض شده ای که عمدهٔ آنان تحریف و تبدیل و مسخ گردیده است : مرده ای مسخ شده و دروغین !

برخی می گویند که کلّ قرآن ، شرح حوادث تاریخی است و اصلاً قرآن ، کتـاب تـاریخ ملـل و ادیـان و انبیـای گذشته است و جز آن حرف دیگری ندارد . آری ! قرآن کتـاب حـوادث تـاریخی است کـه بایستی مؤمنـان آن حوادث را بواسطهٔ ذکر و معرفت نفس در خود بیابند و بـه یـاد آورنـد نـه اینکـه آنـرا در کتابهـا بخواننـد و تفسیر و تحریف نماینـد . قرآن، تـاریخ است ولـی ذکر تـاریخ ! یعنـی بـه یـاد آوردن و دیـدن تـاریخ در نفس خـویش: « ای مؤمنـان بـه یـاد آوریـد آنگـاه کـه نـوح کشـتی اش را سـاخت و..... و بـه یـاد آوریـد آنگـاه کـه ابراهیم چنین کرد ... به یاد آورید آنگاه که موسی چنان گفت و..... و به یاد آورید آنگـاه کـه آدم در بهشت وسوسه شد و ... و به یاد آورید که خداوند با ملائکه چه گفت و ..... » . آری قرآن کتاب تاریخ است ولـی تاریخی که کتابش در دل قرار دارد و بایستی خوانده شود : « بخوان کتاب نفس خود را که بـرای خوانـدنش کافی هستی .» (قرآن) –

« سوره بَقَرهَ»

۱- بسم الله الّرحمن الّرحیم :

پیش بسوی الله که بواسطه رحمتش عالمیان را آفرید و این آفرینش را دو جلوه بخشید : در جلوه رحمانی خلق را از درگاهش دور نموده و او را امر به تقوی (دوری – پرهیز از خدا) فرمود و شریعت را حکم این دوری قرار داد. و در جلوه رحیمی اش ، خلق را بسوی خود باز خواند و امر به تقرّب (نزدیکی) نمود و عشق (اخلاص) را حکم این فراخوانی قرار داد. و در تقرّبش ، حق تقوی را عیان فرمود و حکمت آن دوری را آشکار کرد و جمال توحید را متجلّی فرمود و صورت خود را از صورت عاشقانش ، ظاهر کرد و کل دینش را حاضر فرمود و حقش را فرود آورد .

۲- ا – ل – م (الف - لام – میم) :

اینها به حروف مقطعه معروفند که در سرآغاز بسیاری از سوره ها آمده اند و به اسرار قرآنی نامیده می شوند. و خداوند دربرخی از سوره ها، سرّ حروف را به رسول و مخلصانش تعلیم میدهد. همانطور که کل قرآن نیز چیزی جز اسرار کلمات و جمله ها نیستند.

همانطور که هر جمله ای متشکّل از کلماتی است که بواسطه معنای آن کلمات ، معنی می یابد هر کلمه ای هم متشکّل از حروفی است که بواسطه معنای آن حروف است که آن کلمه ، معنا می یابد . و قرآن ، علم حروف و کلمات و جملات می باشد و بواسطه همین علم است که جهان هستی و خالق آن ، درک می شود. و اگر خواندن و نوشتن را «سواد» می گویند بسیار پرمعناست . زیرا سواد به معنای «سیاهی» می باشد و در نقطه مقابل روشنائی و نور قرار دارد و انسان از طریق این سیاهی است که به نور حقیقت جهان و خالقش می رسد. درواقع کلمات و جملات و حروف همان نور زمین و آسمانهاست که برای تعلیم و تربیت انسان در جهت شناخت خدا، در اسفل السّافلین (خاک) نازل شده و تبدیل به سیاهی (سواد) گردیده است. و انسان مؤمن می تواند این سیاهی (سواد) را تحویل و تبدیل به نور نماید و بواسطه نور ایمانش تأویلش را بیابد . درواقع «سواد» به مثابه تأخیر نور در اسفل السّافلین است. همانطور که می دانیم اصل و حقیقت اولیهٔ قرآن، در دل محمّد (ص) ، نور است و این نور در خاک تبدیل به کلمات سیاه شده است و با رجعت دادن این کلمات سیاه به کانون نور (دل مؤمن) ، نور معانی آن آشکار می شود.

هر کسی اعم از مؤمن و کافر و بی سواد و با سواد در چهارچوب فرهنگ و زبان مادری خویش معنا و تصوّر و ادراکی گوناگون از هر کلمه یا جمله ای بدست می آورد ولی آیا چنین درک و دریافتی نسبت به

حروف هم وجود دارد؟ آیا کسی می داند که حرف «ر» یعنی چه و از کجا آمده است و چه منشأ و نشانه ای در جها ن درون یا برون دارد ؟ درباره سائر حروف الفباء نیز همینطور است . و این سرّ حیرت آور شامل همهٔ زبانهای دنیا می شود. این جهل کبیر بدان معناست که ما نسبت به کلمات و جملات هم به همین اندازه جاهل هستیم زیرا هر جمله ای محصول کلماتی است که آن کلمات از عناصری پدید می آیند که حروف می باشند و ما دربارهٔ حروف کمترین علم و ادراک و معرفت و حسّ و توجّهی هم نداریم . اگر جهان بشری خاصّه در حوزهٔ ارتباطات ، سراسر غرق سوء تفاهم و جدال و جنگ و اتهام است به همین دلیل است . زیرا هیچ کسی سخن دیگری را حقیقتاً درک نمی کند زیرا اصلاً هیچ کس سخن خودش را درک نمی کند زیرا از اصل و اساس سخن که حروف می باشند بکلّی غافل است و کمترین علم و فهمی نسبت به حروف که عناصر بنیادین و اتمهای سخن هستند ، ندارد . و تنها برخی از انبیای بزرگ و اولیای خدا می باشند که در درجاتی به علم و معرفتی نسبت به حروف می رسند که بذرهای سخن می باشند و به همین دلیل است که این مردان حق که در درجه اعلای علم قرار دارند، می توانند سخن خدا را درک نموده و از جانب او با خلقش سخن بگویند . زیرا همانطور که در قرآن هم مذکور است همه کلمات ، کلمات خدا هستند و کلمات خدا بی پایان می باشند . و آدمیان کلمات خدا را بکار می برند ، بی آنکه بر آن علم داشته باشند. اگر انسانها به چنین علمی می رسیدند بدون شک با همدیگر جدال و اختلاف و جنگی نمی داشتند و همه به «وحدت کلمه» و مقام توحید می رسیدند و همهٔ سوء تفاهم ها از میان می رفت .

به زبانی دیگر می توان گفت که انبیای الهی برگزیده نشدند و رسالتی در خلق نداشتند الاّ اینکه برای فهماندن کلمات خدا به خلق ، بوده است . به زبان دیگر می توان گفت که «دین» یعنی راه فهمیدن سخن خدا و با خدا سخن گفتن . و برای همین است که نخستین کتاب در دست بشر ، کتابهای دینی و آسمانی بوده است و منشأ سواد و نطق و سخن هم انبیای الهی در هر قومی بوده اند . برای همین است که اهل کتاب اولیّه ، روحانیت و مبلّغان دینی بوده اند و نخستین دانشمندان و متفکّران و نویسندگان هم از دین برخاسته اند و نخستین مدارس هم مدارس دینی بوده است . و نخستین کتاب هم کتاب خدا در نزد انبیاء بوده است .

در طول تاریخ علم حروف بتدریج از یاد رفته و منقرض گردیده است و فقط خواصّ کاربردی آن در زندگی مادی که همانا کلمات و جملات باشند، به یاد مانده و در زبان و فرهنگ باقی مانده است و چون منشأ آن بریده شده ، لذا خود کلمات و معانی اصلی و بنیادین آن هم بتدریج دچار تناسخ و تحریف و تبدیل گردیده است. و آنچه که فرهنگ و ادبیات ملل نامیده می شود مثل کف روی دریا می باشد و از منشأ خود یعنی آب ، بیگانه شده است و ابتر و بازیچه گردیده و در دست زبانبازان و حرّافان اهل کتاب و سواد مبدّل به حربه ای جهت فریب و جهل و مکر و پلیدی شده است و ضدّ خودش گردیده است . خاصه در حریم دین این فاجعه بمراتب هولناکتر بوده و مذهب ضدّ مذهب را پدید آورده که رهبران آن روحانیت و مبلّغان مذاهب می باشند . از این روست که قرآن کریم اکثر اهل کتاب و مبلّغین دینی را منافق و ضدّ دین و مکّار نامیده است که راه خدا را سد کرده اند . یعنی آنچه که امروزه زبان و ادبیات و مذهب و فرهنگ دینی نامیده می شود

چیزی جز کلام و زبان پراگماتیستی نیست که بر مدار مادّه پرستی و دنیا پرستی استوار است و از مبدأ و معاد بریده و بی سر و ته است و لذا بخودی خود بسوی پوچی (نیهیلیزم) می رود.

و آنچه که در فرهنگ اسلامی « اسم اعظم » نامیده می شود که منشأ همهٔ علوم و معارف و معجزات حق است همین علم حروف می باشد و کمترین ارتباطی هم با آنچه که «جفر» و «ابجد» و بازی با حروف و اعداد ، در دست برخی شیّادان و بازیگران است ، ندارد . علم حروف از جمله علم لدّنی است و به نظر ما منشأ همه علوم لدّنی است که در درجاتی به مخلصین و کاملان در دین داده می شود (از نزد پروردگار) . و به نظر ما این حروف مقطّعه در سرآغاز برخی سوره های قرآنی ، راز گشایش سرّ محوری و راه یافتن به بطن نهائی آن سوره است و حقیقت این حروف در معنای نهفته در روح کلّی هر سوره، قرار دارد و در بطن های هر سوره بایستی کشف گردد و این مکاشفه در معنای نهائی، البته بیانی و منطقی نخواهد بود بلکه بصورت نور معرفت در دل کاشفش پدید می آید و او را صاحب سرّ و کرامت ها می کند . حروف ، عناصر تجزیه ناپذیرِ سخن می باشند لذا علم حروف، علم توحید است و علم توحید در دل جاری می شود و در زبان سراسر ضد و نقیض می آید و قابل آشکاری منطقی نیست. همانطور که علی (ع) می فرماید : «عالیترین علم ها آن است که از وجود عالمش جاری می شود و پست ترین علم ها آن است که از زبان جاری می گردد.» .

۳- ذَلِکَ الکِتابُ لا ریبَ فیه هُدیً لِلمُتّقینَ : « آن است کتابی که نیست شکی در آن . هدایتی است برای متقین .»

« آن است کتاب » : چرا گفته شده که «آن» و از ضمیر دور استفاده شده است و گفته نشده است که «این است کتاب» ؟ پس معلوم می شود که کتاب مورد نظر این کتابی که به نام قرآن در دست ما می باشد، نیست. ممکن است گفته شود که چون در دوران حیات دنیوی پیامبر اسلام (ص) ، کتاب قرآن تألیف و تدوین و فراهم نشده بود و عملاً کتابی موجود نبوده است و حدود بیست سال پس از رحلت پیامبر این قرآن مشهور به رهبری عثمان، جمع آوری شده است ، پس اشاره این آیه به آینده و دور است لذا از ضمیر «آن کتاب» استفاده شده است . این استدلال نادرست است زیرا در سوره های دیگری از «هذا الکتاب» (این کتاب) و از «هذا قرآن» (این قرآن) ، ذکر شده است و این معنا و استدلال با آن استدلال مذکور در تضاد است.

وعلاوه بر این کلمه «کتاب» در عربی و نیز در فرهنگ قرآنی فقط به معنای نوشتن و نوشته و نامه نیست. «کتب» به این معانی نیز آمده است: امر کردن، رام نمودن، حکم راندن ، تقدیر کردن، اندازه گیری کردن ، فراهم آوردن و تعلیم دادن و نازل شدن .

به هر دو معنای مذکور است که این آیه حقیقت واحدش را آشکار می کند یعنی هم به معنای «کتاب» و هم به معنای «امر» و تقدیر و تعلیم. منتهی کتابی که در دور دست است و در حال نازل شدن است بر قلوب

متقین . همانطور که در قرآن ، بارها ذکر شده است که خداوند آیاتش را بتدریج بر دل مؤمنانش نازل می کند . بنابراین آن کتاب و آن قرآن و آن امر و علمی که در آن هیچ تردید و شکی و شبهه ای نیست و هدایتی برای متقین است ، این کتاب معروف به قرآن که در دست مسلمین است و به امر و رهبری عثمان تألیف شده است، نیست. و در سورهٔ «قدر» هم داریم که «امر» خداوند بواسطه نزول روح و ملائک بر دل رسول فرود می آید. بنابراین معنای «امر» و «تقدیر» و «کتاب» همگی در دل معنای کلی «كَتَبَ» نهفته است و سوره «قدر» دلیلی محکم بر استدلال ما بر این آیه است و تازه در سوره های دیگری هم ذکر شده است که این نزول «روح» بهمراه ملائک فقط مختص رسول و نبی نیست بلکه خداوند امرش را (کتابش) را بر دل هر یک از مؤمنان مخلص که بخواهد فرود می آورد و اینگونه است که مؤمن به قرآن و کتاب خدا میرسد و نه بواسطه خواندن و تفسیر این قرآن مشهوری که در دست مسلمین است . و هدایت بدین گونه است که صورت می گیرد و مختصّ متّقین است . یعنی کسی که به تقوی رسید تازه لایق هدایت بسوی پروردگارش می شود بواسطهٔ نور آن کتابی که در دلش پدید می آید از طریق نزول روح و ملائکه . یعنی روح و ملائکه ، امر و کتاب خدا را بر دلش فرود می آورند. و پیامبر اکرم (ص) نیز به مقام متّقین رسیده بود که لایق هدایت و نزول روح و ملائکه شد و با این واقعه به نبوّت رسید. درباره هر مؤمن با تقوی نیز همین قاعده برقرار می باشد و این یک قانون کلّی و اساسی است.

« متّقین » :

و امّا متّقین کیستند ؟ «تقوی» یعنی ترس و هراس و پرهیز و دوری جستن از خدا. «اتقّ الله» که در قرآن مکرراً آمده است بدان معناست که این پرهیز نمودن و برحذر بودن، اساساً نسبت به خداوند است. و چون اینها از خدایشان می ترسند و نسبت به ذات احدیّت دچار هراس و خوف می باشند و از او می گریزند و قدرت نزدیکی به او را ندارند لذا بواسطه نزول روح و امر حق بر دلشان، این هراس و ضعف از بین می رود و قوّت و قدرت و شهامت و شوق نزدیک شدن به خدا در آنها پدید می آید و این همان «هدایت» است بسوی خدا و تقرّب جستن است به منشأ وجود و مبدأ امر . یعنی درک و شناخت متّقین از خداوند ، دورادور است و بواسطهٔ گمان و ذهنیت و احتمالات است و غرق در تردید و شک است . برای همین است که «آن کتاب» می آید تا هر «ریب» و شک و گمان و ظن را دربارهٔ خدا، از میان بردارد ومتقین را راسخ و مطمئن نماید : «لا ریب فیه» (که نیست هیچ تردیدی در آن).

پس می توان گفت که متقین تا قبل از نزول امر و کتاب و روح، هنوز در جرگه مشرکین می باشند. زیرا به تعریف قرآن ، مشرک کسی است که خدا را بواسطهٔ گمان، می خواند و می پرستد و اهل ظن است و خدای ذهنی را می جوید. و لذا با نزول کتاب بر قلب است که متقین از این گمان پرستی و خیالبافی و شرک بتدریج رها می شوند و سالک وادی توحید می شوند. همانطور که علی (ع) می فرماید که : « براستی که توحید همان رهائی از ظن است.» و رهائی از ظن همان اهل دل شدن و زنده شدن به دل است و اهل معرفت و درک قلبی شدن است و دل انسان فقط با واقعه نزول روح و کتاب است که زنده و عارف می شود

و لذا به شناختی برتر و یگانه و یقینی میرسد و از ذهن پرستی رها می شود. پس متقین کسانی هستند که در رابطه با خدا، پرهیز و ترس و گریز را پیشه کرده اند و نشانه های دقیق تر اینها در آیه بعدی آمده است :

۴- اَلَّذینَ یؤمِنُونَ بالغیب وَ یُقیموُنَ الصَّلوه و مِمّا رَزَقناهُم یُنفِقُون :

« (متقین) آنهائی هستند که به غیب ایمان آورده و اقامه صلوٰة می کنند و از هر آنچه که به آنان روزی داده ایم ، انفاق می کنند .»

در این آیه چند معنا و واژه کلیدی قرآن مطرح است که از مسائل مکرّر و اساسی در فهم قرآن می باشد و چون معانی آنها در طول تاریخ ترجمه و تفسیر و فرهنگِ مسخ شدهٔ اسلامی ، دچار انحراف و تبدیل شده است مجبوریم که هر یک را جداگانه مدّنظر و شرح قرار دهیم :

« ایمان » : یعنی باور کردن . و آن دو نوع کلی دارد: ذهنی و قلبی. و در اینجا چون مخاطب متقین هستند و اهل دوری از خدا و تردید می باشند لذا مشمول باور ذهنی می باشند و هنوز به ایمان قلبی نرسیده اند و بلکه در شرف و مرز ایمان قلبی می باشند که بواسطه نزول کتاب ، این ایمان در دل رسوخ کرده و مؤمن واقعی می شوند و از ترس و تردید رها می گردند و ایمان به معنای ایمن شدن ، رخ می دهد.

« غیب » : یعنی جهانی که بواسطه حواس پنج گانه و بخصوص چشم سر، درک نمی شود. یعنی جهانی که از دیدگاه حواس مادی بشر، وجود ندارد و مترادف «نیستی» می باشد. و ترس و پرهیز و دوری جستن متقین از خدا که مظهر غیب مطلق است نیز مثل ترس و دوری کردن از نابودی است. زیرا ذهن انسان، خدا را مترادف با نیستی می پندارد و لذا هرگز قادر به شناخت خدا بواسطه ذهن نیست . پس ذهن گرائی بشر خود بخود، دوری کردن او از خداست و ذهن ، کانون تقوی است. ولی متقین در مرز ادراک قلبی قرار دارند که همانا میل به نزدیک شدن به خداست و شناخت خداست که با واقعه نزول کتاب (نزول روح و ملائک) توأم است تا امر تقرّب (دستور به نزدیکی) بر دل فرود آید و وجود هم طالب و مطیع تقرّب گردد. و نزول روح و ملائک نخستین موج آشنائی متقین با عالم غیب است و سرآغاز ایمان به غیب. پس ایمان به غیب، سرآغاز درک «آنچه که نیست» ، می باشد و نقب زدن و راه پیمائی در وادی فناست .

« و یقیمون الصَّلوه » : یعنی اقامت می گزینند در دل و برپا می شوند در مقابل خدا و با او

سخن می گویند و راز و نیاز می کنند.

« اقامه کردن » یعنی مقیم شدن و بر پا شدن .

« صلوٰة » به معنای وارد شدن ، نزدیک شدن ، دیدار کردن ، سخن گفتن و راز دل نمودن است که کلّ این معانی در نفس اهل دل و رابطه شان با خدا جمع است.

نماز خواندن ذهنی و مردّد و با ترس و گریز چیز دیگری است که در همه مذاهب کمابیش بصورت اوراد وجود دارد که متأسفانه قرار هم نیست که حتی معنای آنرا خودشان بفهمند تا چه رسد به اینکه خدا هم بفهمد. گویا اصلاً نیازی به فهم نیست !!؟ زیرا در عالم ذهن، خدا اصلاً نمی تواند وجود داشته باشد و مترادف با عدم است و «عدم» هم که نه فهمیدنی است و نه زبان فهم است و لذا چنین نمازهائی سراسر بر جهالت و حماقت و جنون و خرافه و مکتب «اصالت نفهمی» استوار است.

پس « اقامه صلوٰة » که در قرآن کریم فقط به مؤمنان امر شده است یک واقعه قلبی است و با نماز خواندن فرق کلانی دارد و ماهیّتی بکلّی متفاوت دارد . نماز خواندن ویژه مدّعیان تازه وارد دین است و مسلمینی که یا تازه دعوی دین کرده اند و یا بواسطه وراثت و عادت مسلمان هستند، مشغول نماز خوانی می باشند و تمام اهمیّت و قداست (!) آن در نفهمیدن است ، مثل قرآن خواندن!

و تمام انگیزهٔ آن ترس و گریز و وحشت از خداست و این نماز خواندن موجب دور نمودن نماز خوان از خدا می شود و تقوی همین واقعه است . ولی اگر انسان با تقوی واقعاً از ترس خدا نماز بخواند و از روی عادت و ریا و مکر و امثالهم نباشد بالاخره مشمول نزول روح و امر خدا بر دل خویش می شود و بسوی خدا هدایت شده و مسیرش بکلّی تغییر می کند و راغب به خدا می شود و به او روی می نماید و اهل «اقامه صلوٰة» می شود که واقعه ای قلبی و روحی می باشد و ماهیتی ذاکرانه دارد و یاد خداست و میل به نزدیکی با خداست نه دوری از او . و از نشانه های ظاهری چنین انسان با تقوائی آن است که از هر آنچه که خدا به او داده است انفاق و ایثار می کند: و مِمّا رَزَقنا هم یُنفِقون .

به همین دلیل است که در کلّ قرآن که دهها بار از صلوٰة نام برده شده است حتی یک بار هم از خواندن صلوٰة اسمی نیست بلکه صحبت بر سر «اقامه صلوٰة» است. اگر اقامه صلوٰة همان خواندن زبانی و کلامی می بود حتماً خداوند آن آیات مربوط به صلوٰة را هم ذکر و معلوم می نمود درحالیکه مطلقاً هیچ خبری از نوع آیاتی که بایستی خوانده شود در قرآن نیامده است و لااقل این آیاتی که عموم مسلمانان در نمازشان می خوانند، در قرآن دستورش نیست. در حالیکه بیش از پنجاه بار امر به اقامهٔ صلوٰة به مؤمنان آمده است و هیچ موضوعی در قرآن اینقدر تکرار نشده است و اگر اقامهٔ صلوٰة امری خواندنی و زبانی می بود حتماً آیات و کلماتش هم می آمد ولی هیچ نیامده است. پس معلوم می شود که اقامه صلوة یک واقعه قلبی است و رویاروئی دل مؤمن با خداست و نجوای قلبی مؤمن با خداست و این نجوا هم چیزی جز حالات روحی نیست و اصلاً کلامی نیست : یاد است نه باد. حال است نه قال ! برای همین است که هرگز به مسلمین امر به اقامه صلوٰة (در قرآن) نشده است. و مخاطب اقامه صلوٰة مؤمنان هستند که دلشان به نور حق روشن و مطمئن شده است.

و کسی که اهل دل شد و دلش به خدا مطمئن شد و بر عالم غیب معرفت یافت بیمه می شود و از دنیا و دنیا پرستی بی نیاز می گردد ولذا از هر آنچه که خدا به او داده است به دیگران انفاق می کند آنهم مشتاقانه و نه از روی حساب و رشوه و نذر و نیاز . از روی بی نیازی و نه از روی نیاز.

وامّا صلوٰة خواندن مسلمانان (غیر مؤمن) که دلشان به نور هدایت روشن نشده است چه پدیده ای است؟ قرآن این موضوع و ماهیّت و عملکردش را معلوم کرده است و می فرماید : «یصلّون علی جهنم» (صلوٰة می کنند بر دوزخ – بر دوزخ وارد می شوند) یعنی درواقع با شیطان گفتگو می کنند و رو به شیطان دارند و شیطان آنها را به دوزخ هدایت می کند. و باز می فرماید : «فویل للمصلّین» (وای بر نماز خوانان) «الذین هُم عَن صَلوٰتهم ساهون و الذین هم یراؤن» (آنهائی که نمازشان از روی عادت و یا از روی ریاست). و می بینیم که این نماز خوانها در چه عذاب و دغدغه و وسواسی بسر می برند و این نماز خواندن آنها را بر دوزخ وارد نموده و گناهانشان را بواسطۀ عذابها، می زداید تا شاید از این نماز من در آوردی و جعلی و حریصانه و رشوه ای و ریائی و بازیچه ای و نمایشی دست بردارند یا کافر شوند و یا ایمان آورند که هر دو حالت بهتر از نفاق و ریاکاری در دین است . زیرا خداوند در سوره ماعون، این نماز خوانها را تکذیب کنندگان دین می نامد. و می دانیم که این نماز خوانها اصلاً اهل انفاق و ایثار نیستند و بلکه در خفا زراندوزان و ثروت پرستان می باشند و غرق در دنیا پرستی هستند و از عالم غیب و مرگ هم بشدّت می ترسند .

ممکن است گفته شود که پس آن نمازی را که پیامبر اقامه می کرده بهمراه اصحابش ، چه بوده است ؟ اولاً اینکه تاریخ منقول اسلام و نیز تاریخ منقول همه ادیان، نعل وارونه است و ناقلان آن عمدتاً منافقان و تحریف کنندگان و دشمن دین و پیامبران بوده اند . و تازه این تاریخ نقلی دین نیز در طی قرون و اعصار مرتباً و مکرراً از سانسور حکومت ها و اهل کتاب مزدور، گذشته و از آن کاسته و بر آن افزوده شده است. مثلاً اکثریت قریب به اتفاق اخبار و احادیث و حوادث و تاریخ منقول صدر اسلام از منافقانی چون ابوهریره و کعب الاحبار و ابوموسی اشعری نقل شده است و بسیار بندرت کلامی از مخلصانی چون سلمان فارسی و ابوذر و کمیل و امثالهم که از یاران عاشق و مخلص پیامبر و علی (ع) بوده اند، نقل شده است.

و ثانیاً نماز خاصّی که خود پیامبر ادا می کرده است حالات روحی و ذکر قلبی و تجلّیات روانی و جسمانی آن حضرت در رابطه با پروردگار بوده است که خاص مقام آن حضرت بوده و مسلماً برخی از مقلّدان حریص و ریاکار هم از او تقلید می کرده اند که در رأس این مقلّدان ابوبکر و عمر قرار داشتند که بانی مکتب سنی گری هستند که معنای تقلیدی گری است. و مرتباً پیامبر و علی (ع) می فرمودند که : «ای مؤمنان از ما تقلید نکنید که کافر می شوید.» و همین مقلّدان ریاکار و جاه طلب و بخیل و متکبّر بعدها علی (ع) و مریدانش را تارک الصّلوٰة و مرتد نامیدند و کشتند و با سائر امامان نیز همین برخورد را کردند. زیرا در نظر این منافقان کور دل، اقامۀ صلوٰة همین ادا و اطوار و کلمات ظاهری بود همانطور که امروزه هم در نظر اکثر به اصطلاح علمای اسلامی همینطور است و دین خدا نمایشی بیش نیست: نمایشی که بر دریائی از شک و وسواس و جنون استوار است و بر اساس آن عارفان بر حق را که اهل اقامه صلوٰة بودند ، محاکمه کردند و کشتند .

خداوند در قرآن می فرماید که « بهر طریق و وسیله ای که دوست دارید بسوی خدا تقرّب جوئید.» و این کلام خدا ماهیت اصلی اقامهٔ صلوٰة را که راه تقرّب به الله است معلوم می سازد . زیرا تقرّب الی الله که نیّت صلوة است جز بواسطه دل امکان پذیر نیست. آدمی بواسطه ذهن فقط از خدا دور می شود و بس . و زبان دل با زبان سر تفاوتی اساسی دارد و قابل قالب ریزی و فوت و فن سازی و اصول و فروع و منطق و ادبی کردن نمی باشد. بقول مولانا : هیچ آدابی و ترتیبی مجو – هر چه می خواهد دل تنگت بگو . اگر نیاز به آداب و ترتیب و قول و کلام و فوت و فن می بود لااقل یک مورد در قرآن ذکر می شد. و می دانیم که مؤمنان مخلص اهل اقامهٔ صلوٰة در صدر اسلام معروف به «اصحاب صفّه» بودند که در نظر همان شیوخ معروف و راویان کذائی اخبار و حدیث ، مرتد و کافر و منفور بودند و علی (ع) که سلمان فارسی را به رهبری اصحاب صفّه برگزیده بود به شدّت با خصومت همان اصحاب کبار که بزودی رسوا شدند، مواجه شد. و اصحاب صفه عده ای بودند که مظهر انفاق و ایثار بوده و دست از دنیا شسته بودند و مصداق کامل آیه مورد بحث در صدر اسلام همین ها بودند که در نزد سنّی ها (مقلّدان) تارک الصلوة و کافر و مرتد و جادوگر و بدبخت نامیده می شدند. درهمان صدر اسلام و حیات پیامبر اکرم (ص) راه تقلید از راه معرفت جدا شد. آنهائی که همچنان در وادی تقوی (دوری و ترس و گریز از خدا) باقی ماندند و حاضر نشدند که راه تقرّب و هدایت را بجویند ، لذا بتدریج تقوی را نیز از دست داده و کافرانی ریاکار و دین باز شدند و با بنی امیّه هم کاسه شدند و آدمخواران سفیانی را بر مسلمین حاکم نمودند و دستشان به خون علی (ع) آلوده شد و به ثروت های حرام رسیدند و حتی میراث پدری فاطمه (ع) را هم خوردند.

۵- وَ الّذینَ یُومِنوُنَ بِما اُنزِلَ اَلیکَ وَ ما اُنزِلَ مِن قَبلِکَ و بِالاخِرَه هُم یُوقِنُونَ :

و آنها که ایمان می آورند به آنچه که نازل شد به تو و آنچه که نازل شد قبل از تو . و به آخرت یقین می کنند.

در این آیه ضمیر «تو» که محور موضوع است بایستی روشن شود. این «تو»، رسول است و مؤمنانی که مشمول نزول روح و ملائک شده و امر خدا و کتابش را در دل دریافت کرده اند و مشمول این آیه از قرآن شده اند که : امروز بخوان کتاب نفس خود را که تو خود برای خواندنش کافی هستی.». یعنی مؤمنانی که به نور هدایت کتاب و امر، رسیده اند (قلباً) و می رسند (در طول تاریخ).

پس دیگر از نشانه های آن متقین که به وادی تقرّب و هدایت گام نهاده اند آن است که قلباً باور می کنند که کتاب خدا بر دل رسول و یا مؤمنی مخلص (ولیّ زمان) نازل شده است همانطور که قبل از او بر دل رسولان و مخلصانی نازل شده بود.

و اینگونه است که به جهان آخرت و به پایان دنیا در خویشتن ، یقین حاصل می کنند و این یقین زمینهٔ انفاق آنها از دنیاست و چون از دنیای خود می گذرند به این ایمان و یقین می رسند . و این دو امری متقابل و توأم است. زیرا انسان بمیزانی که از دنیا دست می کشد مزه و ارزش های جاوید حیات اخروی را درک می کند و در آن وضعیت قرار می گیرد و از نزد پروردگارش روزی می برد. یعنی به میزانی که از دنیا می گذرد و انفاق می کند به پایان دنیا نزدیک می شود و عطر و بو و رزق آخر دنیا را درک می کند و به آن یقین می یابد. آدمی تا چیزی را با وجودش حس و درک نکند و نبیند، درباره اش یقین نمی کند و یقین مقامی برتر از هر باور است . یعنی کسانی که به آخرت یقین می کنند حتماً در همین دنیا از آن برخوردارند وگرنه آدمی نفساً شکّاک و ناباور است و حتی در مشاهدات عینی و حسّی خود شک می کند و بیهوده نیست به چیزی به یقین نمی رسد . آدمی بواسطه تلقین و فلسفه و اندیشه هایش هرگز نسبت به چیزی یقین نمی کند. یقین امری قلبی است که تمام وجود را در بر می گیرد . دانسته ها و باورهای ذهنی هر چند که محکم و مطمئن و ملموس و تجربه شده باشند باز هم به انسان یقین نمی بخشند و همواره احتمال خطا و تردید وجود دارد.

پس در این آیه آشکارا می بینیم که متقین که بر مسیر هدایت قرار گرفته اند در رابطه با رسول و امام و مخلص در دین هستند که کتاب و امر خدا بر دلش فرود آمده است.

و این شرط نهائی هدایت و نشانه کامل و آخرین اهل هدایت است : ولی و امام اهل دل که دلش محلّ نزول کتاب خداست . پس همواره رسولی وجود دارد که مظهر نور محمّدی است و تصدیق کننده دین محمّد است که بدون واسطهٔ جبرئیل و بوسیلهٔ معرفت نفس به حقّ دین خدا و امر خدا و کتابش رسیده است و نور هدایت برای متقین است . و اینگونه است که دین محمّد زنده می ماند و دین آخر الزّمان است. و این رسول (امام زنده و ناطق) مظهر زنده و حیّ و حاضر اشهد انّ محمّداً رسول الله می باشد. و «آن کتاب» ، همین امام ناطق و قرآن ناطق است که همواره بر روی زمین و در هر عصری در لباس و نامی گوناگون وجود دارد. همانطور که علی (ع) قرآن ناطق بود و مولای رومی نیز قرآن ناطق بود و مصداق «آن کتاب» بود.

نکته بسیار مهمّی که در درک السّاعه آیات قرآن قابل تذکر است آن است که باید بدانیم که قرآن، کتاب زنده و جاری است و همواره در طول تاریخ در حال نزول و تأویل و تأخیر است و نزول قرآن در حضرت محمّد (ص) به پایان نرسیده است و مسئله ختم نبوّت به معنای کمال نبوّت و کمال نعمت خداست و نه به معنای اتمام و پایان آن و بسته شدن امر خدا بر بشر. از همین روست که عارف بزرگ محی الدّین عربی می فرماید « مؤمن آل محمّد، بایستی قرآن را چنان بخواند و بفهمد که گویا بر خود او نازل می شود ». عدم درک این امر بسیار بنیادی در دین و اسلام موجب شده است که اکثر مترجمین و مفسّران کذائی قرآن، از نزد خودشان در ترجمه بسیاری از آیات عبارات (ای رسول ، ای نبی، ای محمّد) را قرار می دهند حال آنکه این معنا در نص صریح خود آیات وجود ندارد و خداوند هم از تکرار این عبارت اکراهی ندارد کما اینکه در قرآن کریم مواجه با تکرارهای بسیاری از عبارات و آیات هستیم که حکمت خاص دارد و بر اهل معرفت روشن است. منظور این مترجمین و مفسّرین آن است که هیچ کس خودش را مخاطب خداوند نیابد

و لذا با خدایش روبرو نشود و سخن نگوید و نیازمند دلال و کار چاق کن و واسطه باشد که همان مفسّران باشند. این مفسران آگاه یا ناآگاه ، اسلام را در همان دوران حیات پیامبر اکرم منحصر و محدود و خفه می کنند و اجازه نمی دهند که دین زنده در هر زمانی باشد و لذا در تفاسیر فقهی و شرعی خود در هر عصری مواجه با صدها تناقض و بن بست و هذیان و رسوائی می شوند و نهایت این انحطاط و جهل و نفاق را در تجربه انقلاب اسلامی شاهد می باشیم . اینان خصم معرفت نفس می باشند که راز استمرار و زندگی جاوید دین و اسلام می باشد. بنابراین در آیه «۵» منظور از «تو» فقط حضرت محمّد (ص) نیست بلکه می تواند هر مؤمن مخلص نیز باشد و باید هم باشد. همانطور که علی(ع) و امامان ما در تأویل بسیاری از آیات قرآن، خودشان را مخاطب دانسته اند و نه رسول را. و در برخی آیات هم رسول و هم امام هر دو را مخاطب دانسته اند . اگر مخاطب قرآن فقط حضرت محمّد (ص) است پس خواندن و تفکّر در آیات آن به چه دردی از سائرین می خورد. مگر اینکه بگوئید که این خواندن ثواب (!) دارد و ثوابش هم آن است که در آخرت به خواننده اش حوری و پری حواله می دهند !

ونکته دیگری که در درک مسئله تقوی و هدایت در سرآغاز این سوره قابل ذکر است ، اینکه بشر به لحاظ معرفت و دین و ماهیت انسانی اش چند مرحله را تجربه می کند و بسوی کمال و توحید میرود: مرحله اوّل و عمومی همان دوره «جهالت» است که عرصه غفلت کامل انسان از خویشتن و از خداست و غرق در غرایز حیوانی است و درست مثل گاو (بقره) است و روان شناسی رفتار و صفات گاو بسیار در خور توجّه می باشد. و شاید گاو پرستی که از بت پرستی های بسیار کهن بوده و هنوز در هندوستان باقی است از همین جا و بر اساس این شباهت وجودی، پدید آمده باشد و گوساله پرستی بنی اسرائیل هم طبعاً ارتباط باطنی و وجودی شدیدی با گاو پرستی هندوها دارد. و اما با ظهور انبیای الهی این دوره دچار تزلزل و پریشانی شده و در آن شکافی عظیم پدید می آید و بشر دچار زلزله روانی گشته و بخود می آید و متفکّر می شود. با این بخود – آئی ، دوران تقوی که به معنای ترس و لرز و گریز از خداست آغاز می شود که درواقع میل گریز و هراس انسان از خودش می باشد. یعنی تا آدمی بخود می آید و از حیات حیوانی بیدار می شود و خود را تماشا می کند از خودش می ترسد و می خواهد از خود فرار کند. این فرار و ترس از خود عین فرار و ترس از خداست که تقوی نامیده می شود. به همین دلیل است که معنای عملی تقوی مترادف با دوری کردن از هوای نفس و فاصله گرفتن از غرایز حیوانی است و مترادف است با پرهیز از دنیا پرستی که همان نفس پرستی می باشد . تقوی به معنای دور شدن و فاصله گرفتن از حیوانیت نفس است : مثل شکم پرستی، شهوت پرستی و توحّش . و امّا آنان که در این تقوی باقی می مانند و محکم می شوند و میل به رجعت به حیوانیت پیدا نمی کنند و از «خود» فاصله می گیرند و از خدا می ترسند لایق هدایت می شوند که شرحش گذشت. یعنی لایق رجعت مجدّد به خویشتن می شوند ولی نه خویشتن حیوانی بلکه رجعت به دل که کانون انسانیت انسان است و این همان تقرّب است و هدایت بسوی دل که خانه خداست. تا در این رجعت ، به خودشناسی برسند که همان راه خداشناسی است . پس امر هدایت و نزول کتاب دقیقاً همان راه و امکان خود – شناسی و خداشناسی است و امکان معرفت نفس است. و اما آنها که می خواهند مجدداً به حیات حیوانی و غریزی و جاهلانه خود بازگردند یا کافر می شوند و یا منافق. یعنی یا بکلّی عرصه تقوی را نفی و انکار نموده و آن را زیر پا می گذارند و علناً به جهالت حیوانی باز می گردند

و یا اینکه با حفظ آداب و شعائر ظاهری دوران تقوی و با حفظ نقاب دین و شریعت در خفا غرق در حیوانیت می شوند یعنی کافری ریاکار می شوند و همین ها هستند که شریعت را سپر بلای بزهکاری و گناهان خود می کنند و آنرا به جمود و تقلید و نمایش پوچ و خرافی می کشند و آنچه که بنام هفتاد و دو مذهب در نزد ملل است عمدتاً مذهب نفاق است . و حقّ دین و معرفت دینی و نور هدایت همواره در نزد انگشت شمارانی می باشد که اینانند رستگاران. و به کلام آخر، تقوی یعنی پرهیز و دوری جستن از ظن و ذهن پرستی . تقرّب و هدایت هم به معنای نزدیک شدن به دل و وارد شدن بر دل است که این ورود به معنای صلوٰة است. زیرا کارخانه تولید همه هوس ها و آرزوها و شهوات بشر ذهن اوست. بنابراین کسی که می خواهد مجدداً به حیوانیت خود بازگردد تازه لایه های ذهن خود را کشف می کند و به اشدّ ذهن پرستی می رسد . پس کافران و منافقان همان ذهن پرستان حرفه ای می باشند که در نبرد شبانه روزی با دل خود می باشند.

۶- اوُلئکِ عَلی هُدیً مِن رَبهّم و َاوُلِئکَ هُمُ المُفلِحونَ : « و آنان بر هدایت هستند از سوی ربّ خود و آنان رستگارانند و پیروز.»

یعنی آنهائی که در آیات قبل نشانه هایشان گفته شد. و در این آیه منظور از «رب» دقیقاً همان کسی است که در آیه پنجم به ضمیر «تو» مخاطب قرار گرفته بود که مؤمنی است که صاحب روح و کتاب می باشد و نور هدایت برای متقیان است که مربّی و رهبر و پیشوای هدایت است و حقیقت باطنی وغیبی این «رب» نیز پروردگار عالم است که در ذات مؤمن و در خانه دلش نشسته است و مؤمن را بسوی خود، رهنمون می شود. این دو «رب» ظاهر و باطن یکدیگرند همانطور که علی (ع) می فرماید : «عرش خدا سینه من است». و مؤمن بمیزانی که به خودش نزدیک می شود و در خود راه می یابد و خود را می شناسد ، رب خود را هم در بیرون می شناسد که کیست و چیست . و اینست که گفته شده است که : من عرف نفسه فقد عرب ربّه : هر که خود را شناخت ربّش را شناخت . به زبان دیگر این «رب» آئینۀ خود شناسی است و نوری است که راه دل را بر مؤمن روشن می کند و او را به سوی دلش رهنمون می گردد و این همان «فلاح» به معنای رستگاری است : یعنی رستن از منجلاب و گرفتاریها و دغدغه و فریب ها و تردیدهای عالم گِل : رستن از پرستش ذهن و پناه بردن به دل و پرستش خدا.

«فلح» به معنای کشاورزی و زراعت نیز می باشد و این بدان معناست که کسی که به دل راه یافت یعنی به سرزمین وجود خود راه یافته است و صاحب وجود شده است و بواسطۀ بذر معرفت، سرزمین وجودش را زراعت می کند و توشۀ حیات آخرت فراهم می کند و هستی جاوید می یابد و اینست که علی(ع) می فرماید: « آنکه خود را نشناخت نابود شد. » .

٧- اِنَّ الّـذینَ کَفَـروُا سَـواءٌ عَلَـیهِم ءَاَنـذَرتَهُم اَم لَـم تُنـذِرهُم لا یُومِنُون: «به راستی آنان که کافر شدند برایشان یکسان است که آنها را برحذر داشته باشی و بیم داده باشی و یا اینکه هیچ هشداری به آنها نداده باشی ، ایمان نمی آورند.»

مخاطب این آیه نیز آن مؤمن خالص و ولیّ خداست که نور هدایت و ربّ رستگاری است و به اوست که گفته می شود که پند و اندرز و اخطار و هشدار تو بحالشان فرق نمی کند. یعنی حسرت و اندوه مخور که اگر به آنها هشدار بیشتری داده بودم شاید ایمان می آوردند. هرگز ! آنها با دیدن تو، راه هدایت و نجات از بدبختی ها را دیدند و تکبّر کردند و تو راه را با وجود خودت به آنها نشان دادی و لذا نیازی به نصیحت و هشدار و بیم و تهدید نیست . دیدن برتر از شنیدن است. و آنها دیده اند ولی تکبّر نموده و روی گردانیدند و نیازی به موعظه و استدلال و منطق و آیه و قسم خوردن، نیست. کسی که تشنه است و در عطش می سوزد چون به او آب دادی و خورد می بیند و با تمام وجود حقانیّت آب را در رابطه با نیازش باور کرده و چشیده است لذا دیگر درباره فلسفه و خواصّ غذائی و ساختار شیمیائی و طبیعی آب سخن گفتن یا نگفتن، یکسان است . یا به سوی سرچشمه میرود و چشمه آب حیات را می یابد و یا انکار و تکبّر می ورزد و دوباره به عطشی بیشتر مبتلا می شود. و علّت تکبّر و انکار آنها و دلیل کافر شدن آنها نسبت به نور هدایت و نجات، همانا تکبّر در مقابل رسول یا امام و عارفی است که راه را نشان می دهد و نسیم راه هم مدّتی به آنها می وزد و بسیاری از عذابهایشان برطرف می شود و حقانیت راه را درک می کنند ولی می گویند: «او هم که بشری است مثل ما . و بلکه از ما فقیرتر و حقیرتر است و اگر راست می گوید پس چرا از آسمان برایش غذا و ملائک فرود نمی آیند و ...... » (قرآن) - یعنی فقر و تواضع و خشوع مرد حق، موجب تکبّر و کفر و انکار آنها می شود و بلکه کار به آنجا می رسد که او را « ابله و مجنون » می نامند (قرآن) . و خداوند بواسطه این تکبّر وغرور بر دل و چشم و گوش آنها مهر می نهد و کور و کر و خنگ می کند این منکران آگاه وعمدی را . و این عذاب عظیم است که پس از انکار از طرف خدا بر آنها فرود می آید : در این آیه می توان ختم امر به معروف و نهی از منکر کلامی را در رابطه با کافر شدگان، آشکارا درک نمود.

۸-خَتَمَ اللهُ عَلی قُلُوبِهم وَ عَلـی سَـمعِهم وَ عَلـی اَبصـارِهِم غِشـاوَهٌ وَ لَهُم عَذابٌ عَظیم :

« خداوند دلهایشان را مهر زد و بست و بر گوشها و چشمهایشان پرده ای کشید وآنها را عذاب عظیمی است.»

ایمان آوردن به معنای دل دادن است به مخلصینی که نور هدایت و مربّی نجات می باشند . و آنکه تکبّر نمود و دل نداد و حاضر نشد راه دل را بگشاید و بر دل وارد شود خداوند هم درب دلش را مهر و موم می کند و در کل زندگی او را از دلش محروم می سازد و در همه امور او را ناکام می سازد زیرا کانون عزّت و لذّت و بهره وری روحی و کیفی از زندگی، دل انسان است. آدمی بواسطه دل است که از لذایذ و نعمت های دنیوی نیز ، بهره می برد و اصلاً دل ، کانون حظ بردن از حیات و هستی است و محلّ عشق ورزی است و محلّ عاطفه و ارتباط برقرار کردن با عالم و آدم است و مهد انسان بودن آدمیزاد است و کارخانه لذتها و عزتهای انسانی است و خداوند این نعمت کبیر و عالی را که آدمی بواسطه آن اشرف مخلوقات شده بود ، از متکبّران و کافر شدگان ، می گیرد و آنها را از این عالیترین جنبه حیات انسانی، محروم می کند. و اینگونه است که مبدّل به آدمهائی مظهر خشم و نفرت و بی عاطفگی و زجر می شوند که هرگز به خویشتن خویش دست یابی ندارند و درواقع از «خود» محرومند و دو دنیا هم به حالشان فایده ای ندارد. درواقع دچار زندانی انفرادی می شوند و رابطه شان حتی با عزیزترین کسانشان قطع می شود حتی اگر در کنارشان باشند: حبس ابد در تن خویش : تنی محروم از دل ! تنی در انقطاع کامل با جهان . زیرا دنیاپرستی و ظاهرپرستی آنها بود که موجب تکبّر و انکارشان نسبت به مرد حق (رسول – امام) شد وحالا با کلّ جهانی که آنرا می پرستیدند،قطع رابطه شدند و از عالیترین رحمت خدا یعنی دوست داشتن وعشق ورزیدن و دوست داشته شدن ، محروم گشتند زیرا درب دل کاملاً بسته شده است : ناکامی عظیم! در فراقی عظیم نسبت به دل خویش.

و این منکران حتی از نعمت دیدن و شنیدن هم محروم می شوند هر چند که ظاهراً می بینند و می شنوند. ولی همه چیز را معکوس می شنوند و نامربوط می بینند و همواره دچار سوء تفاهم و سوء بینائی هستند ولذا به هر کس وهر چیزی مشکوک می شوند و گویا همه در فکر توطئه ای برای آنها هستند. این جریان بتدریج آنها را بسوی حماقت فزاینده و جنون می برد و همه از آنها فاصله می گیرند. زیرا این منکران، مردان حق را احمق و مجنون نامیدند و تنها و بی کس و بدبخت خواندند و حالا خود به تهمت های خودشان مبتلا می شوند. آنچه را که از مرد حق، دیدند و شنیدند، انکار کردند و حالا هم خداوند چشم و گوش آنها را نسبت به آنها، منکر و یاغی می کند تا تحت فرمانشان نباشند و به آنها خیانت کنند و فریبشان دهند.

۹-وَ مِن اَلناسِ مَن یَقُولُ امَنّا بِالله وبِالیَومِ الاخِر وَ ما هُم بِمُؤمِنینَ :

« و از مردم برخی می گویند که به خدا و روز آخرت ایمان آورده ایم ولی نیستند با مؤمنان.»

۱۰-یُخـادِعُونَ الله و الّـذینَ امِنـوُا وَ مـا یَخـدَعُونَ اِلّـا اَنفُسَـهُم وَ مـا یَشعَرونَ :

« خدعه می کنند با خدا و با مؤمنان . ولی خدعه نمی کنند مگر با خودشان . ولی بر این امر شعور ندارند.»

و از این آیات صحبت بر سر منافقان است یعنی کافران ریاکار که هم می خواهند منکر و دنیاپرست و متکبّر باقی بمانند و هم از رحمت و کرامت وجود مؤمنان بهره داشته باشند. سر در آخور ظالمان دارند و در اطراف مؤمنان هم رفت و آمدی می کنند ولی از مؤمنان بیزارند و با آنها نیستند و همواره خبرچینی می کنند و برعلیه مؤمنان تهمت ها منتشر می کنند. به گمان باطل خود می خواهند خدا و مؤمنان را فریب دهند و غافل از اینکه مشغول فریب دادن خود هستند. در اینجا خدعه با خدا عین خدعه با خویشتن آمده است و آشکار معلوم است که تکبّر و انکار حق و نور هدایت همان انکار خویشتن است. و خداوند بدست خودشان بر دلهایشان مهر می زند و چشم و گوش آنها را باطل می نماید. عمل آنهاست که موجب این عذاب عظیم است. در اینجا معلوم می شود که تمامیّت وجود و ماهیّت انسانی انسان در دل اوست و دل کانون هستی و حیات انسانی انسان است و ضدّ دل، ضدّ خود است و ضدّ خود هم ضدّ خداست و ضدیت با خدا و رسول و مؤمنان دقیقاً دشمنی با خویشتن است و مکر با خدا و مؤمنان عملاً مکر با خود است ولی چون منافق، کفر ورزیده است قبلاً دلش که محل حس و درک باطنی و شعور و معرفت است ، بر او بسته شده و بر او حرام گردیده است و لذا از شعور محروم گردیده است و نمی فهمد که مشغول فریب و خدعه با خویشتن است و گمان می کند که دارد خدا و مؤمنان را فریب می دهد ولی بزودی رسوا خواهد شد و در دام خود سرنگون خواهد گشت. از این آیه بر می آید که کانون «شعور»، دل است و نه ذهن . ولی کانون کبر و انکار و مکر و فریبکاری و تردید، ذهن است که کافر بیش از پیش از آن برخوردار است و بیش از هر زمانی آنرا می پرستد زیرا از دل خود کاملاً مبرّا و بیگانه شده است و جز ذهنیت و خیالبافی ، ابزار دیگری برای تصمیم گیری و شناخت ندارد. یعنی انسان منکر و متکبّر بتدریج بسوی جنون میرود و گم می شود. دل برای سپرده شدن به حق است و چشم برای دیدن و تصدیق کردن نشانه های حق است و گوش برای شنیدن کلام حق است. چون در خدمت حق قرار نگیرند، باطل شده و از خدمت صاحبش سرپیچی می کنند. زیرا صاحب وجود انسان ، حق است. و چیزی که در خدمت صاحب اصلی اش نباشد

مسلماً در خدمت بیگانگان است و لانه دشمنان می شود برعلیه صاحب اصلی آن. راه تصدیق و تسلیم شدن به هدایت، راه خودشناسی است و کافران با انکار این امر، راه خود – فریبی را برگزیده اند.

۱۱-فی قُلُوبِهم مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضا وَ لَهُم عَذابٌ اَلیم بما کانوا یَکذِبُون:

« در دلهای ایشان مرضی است و خدا هم مرضی برایشان افزود و از برای آنها عذابی دردناک است بواسطه اینکه تکذیب نمودند. »

چون درب دل بسته شد و راهش با صاحبش مسدود گردید و زندانی گشت و از حقش محروم و مغموم شد و بجای نور، در تاریکی ماند و بجای عشق ورزیدن ، به قساوت و عداوت و نفرت و حسادت مبتلا شد، مریض می شود . و خداوند هم به خاطر ظلمی که با دل خود کرده اند، منکران را به مرضی مبتلا می کند: امراض دردناک ! به زبان دیگر این همان دل است و مالک و صاحب دل (خدا) است که از صاحب تن دل انتقام می گیرد و مرض را به او هم منتقل می کند و قصاص می نماید. و این نتیجه طبیعی و منطقی و معرفتی «ختم الله علی قلوبهم» می باشد. پس از این آیه می توان آشکارا فهمید که همه بیماریهای دردناک جسمانی حاصل مرضی در دل است که این مرض هم حاصل انکار و تکبّر آن مریض در مقابل مرد حق می باشد و حاصل مکری است که آن مریض با مؤمنان و با خدا و با حجّت های حق، نموده است . پس همه امراض جسمی که عموماً دردناکند در جرگه عذاب های الیم هستند و علت دینی و معرفتی دارند و نه علّت فیزیولوژیکی و میکروبی و آب و هوائی و غذائی و بهداشتی و امثالهم . یعنی امراض بشری علتی در درون خود بشر دارد و نه در برون او. اینست که علی (ع) می فرماید: «امراض مسری دروغند و حقیقت ندارند.». یعنی مرض هر کسی از خود اوست و لاغیر. پس درمانی هم جز توبه و عمل صالح و رجعت به دین و ایمان و صدق و تأئید مؤمنان ، وجود ندارد.

با این آیه می توان فهمید که چرا همه مردان حق و مخلصان دین، طبیب های واقعی اند و درمانگران و شفا دهندگان بنیادین امراض بشر می باشند و طبیبهای فنی و علمی، جاهلان و شیّادانی بیش نیستند که فقط امراض را جابجا و پیچیده تر می کنند و بس . پس مرض جز از دل نیست و مرضی جز از انکار دل نیست و درمانی هم جز با دل نیست و شفائی هم جز در تصدیق خالصانه حق نیست. و راه سلامتی همان راه دین است و راه اسلام است و مابقی همه مریض و رنجورند.

علی (ع) می فرماید : « پیامبر اسلام محمّد (ص) ، طبیب بزرگی بود که علمش را مفت و مجانی در اختیار بشر قرار داد » .

۱۲-وَاِذا قیلَ لَهُم لا تُفسِدُوا فی الاَرضِ قالوا اِنّما نَحنُ مُصلِحوُنَ :

« و چون به آنها گفته می شود که در زمین فساد نکنید می گویند که ما فساد نمی کنیم بلکه مشغول اصلاح و عمرانی هستیم.»

۱۳-اَلا اِنّهُم هُمُ المُفسِدوُنَ ولکِن لا یشعرون :

« بدانید که آنها فساد کنندگانند ولی بر این عمل خود شعور ندارند.»

«فساد» به معنای گندیده گی ، تخریب ، قحطی ، هرزه گی ، پوچی و هلاکت است.

و همچنان سخن بر سر راه و رسم و عملکرد و ترفند های منافقان است که خود را منجیان و رهبران و مصلحان و پیشگامان اصلاح و آبادی و عمرانی و پیشرفت و صلح و رفاه و عدالت می دانند حال آنکه جز تخریب و ستم و تبهکاری را توسعه نمی دهند و با وعده های دروغین مردم را هم به راه خود می کشند و نوید تمدّنهای بزرگ می دهند و برای خودشان ثروت و جنون می اندوزند و برای پیروانشان قحطی و بدبختی و پوچی و اعتیاد و خودکشی و جنایت و قتل عام و ناامنی می آورند . ظاهری پر زرق و برق فراهم می کنند و زندگی عملی مردم را به درد و عذابهای گوناگون مبتلا می سازند. ظاهری زیبا و باطن و ماهیتی تباه و دوزخی دارند. شهرها را برای بزهکاریها و فریبکاریهای خود آباد و زیبا می کنند ولی انسانها و گروههای بشری را به تباهی و زشتی و رنج های فزاینده می برند و معتقدند که عالم و آگاه و بسیار زیرکند ولی بسیار بی شعور و نادان هستند ولی بواسطه آنکه قلوبشان بسته و زندانی است و به آن دسترسی ندارند، از هر علم و ادراکی محرومند و این نهایت جهل است و جهل مرکّب همین است که نمی دانند و گمان می کنند که از همه بهتر می دانند. زمین را به فساد کشیده و برای حرص و هوس های مالیخولیائی خود هزاران صنعت کاذب و مضر پدید آورده و مردم را در انواع گازهای سمی و سرب و تشعشعات رادیواکتیو مسموم کرده اند و حتی آسمان را هم تخریب نموده و جو را پاره کرده اند و تشعشعات مرگبار بر بشر باریدن گرفته است و آنگاه خود را عالم و مصلح می دانند و مؤمنان را نادان می پندارند: درواقع پدید آورندگان و رهبران و حامیان اصلی این تمدّن ریائی و کافرانه و احمقانه و فاسدانه ، همان منافقان هستند که تحت ادیان گوناگون ماسک شعارهای معنوی و انسان دوستانه بر صورت زده اند و خود را منادی آزادی و صلح و برابری و پیشرفت و رفاه و بیمه و دانش و خوشبختی بشر می نامند و همهٔ این شعارها از دین است که در دست و زبان و فلسفه های منافقان ، بشریّت را فریب داده و به دام کفر و فساد کشیده است : منافقان یهود و منافقان مسیحی و منافقان اسلامی و بودائی و.... که علمشان فرض و جبر و حرص است و بهداشت و درمانشان سراسر مرض زا و فریبنده است و آزادی شان، سراسر ستم و مکر و هاری است و عدالتشان نیز خدعه و جاسوسی و استثمار و تبهکاری و قتل عام است و

تمدنشان سراسر دود و مکر و سیاست و جنایت و بزهکاری و ربا و زنا است و آنگاه مؤمنان را ابله و دیوانه می دانند :

۱۴- وَ اِذا قیلَ لَهُم امنُوا کَما أمَنَ النّاس قالوُا أنُؤمِنُ کَما أمَنَ السُفَهاءُ اَلا اِنّهم هُمُ السُّفَهاءُ وَ لکِن لایَعلَمونَ :

«و چون به آنها گفته شود که ایمان آورید همانطور که مردم ایمان آورده اند، می گویند آیا مثل ابلهان ایمان آوریم ؟ بدانید که خود ابله هستند و بر حماقت خود آگاه نیستند.»

در این آیه نیز می بینیم که خداوند خطاب به آنها می گوید که «لا یعلمون» یعنی علم ندارند. زیرا قلوبشان قفل و مسدود و باطل شده است. پس معلوم می شود که در نظر خدا، علم حقیقی فقط از آن اهل دل و مؤمنان اهل هدایت است و لاغیر . و حال آنکه کافران و منافقان فقط خود را صاحب علم می دانند و مؤمنان را جاهل می دانند و در حقیقت برعکس است. پس تا اینجا دانستیم که سلامتی و شعور و علم و صلح و آسایش واقعی در نزد مؤمنان اهل دل است و دل منشأ این ارزش های بنیادی انسان است و نه ذهن. و کافران و ریاکاران از این ارزش های حیاتی انسان بکلّی بی بهره اند زیرا به دل خویش راهی ندارند.

و امّا در این آیه یک نکته کاملاً جدید و قابل تأملی مطرح است و آن اینکه صحبت بر سر ایمان آوردن مردم (ناس) است و نه برخی یا تعدادی از مردم. درحالیکه در سائر سوره های قرآنی مکرراً آمده است که اکثر مردم ایمان ندارند و اکثر مردم ریاکار و فاسق و منافق و تبهکارند. پس چرا در این آیه، از «ایمان» مردمان سخن رفته است و نه از اسلام و مذهب کلّی که شرک و کفر و نفاق هم در بطن آن جریان دارد .

خداوند در آیات دیگری از قرآن سخن از ایمانی می کند که کافران و منافقان در دوزخ به آن روی می آورند : «و آنها که حجّت های خدا را انکار نمودند و عمداً خود را فریب دادند عذاب خدا بر آنها وارد می شود و بر دوزخ داخل می گردند و در آنجا از فرط عذاب، ایمان می آورند ولی این ایمان به حالشان فایده ای ندارد و بایستی عذاب خود را بکشند» . پس «ایمان مردمان» در آیه مورد بحث فقط می تواند از این نوع ایمان باشد : ایمان از سر عذاب و اجبار .

مردم در پایان هر عصر و تمدّنی بتدریج به فریب خورده گی خود و به فریبکاری و جهل و فساد رهبران و امامان کفر و نفاق خود آگاه می شوند و از فرط انواع عذابهائی که به آن مبتلا می شوند، ایمان می آورند. و امروزه در پایان قرن بیستم ما مواجه با این واقعه می باشیم. و مؤمنان و عارفان هر عصری خطاب به

رهبران هر قومی می گویند که شما هم مثل مردم و پیروان خود، ایمان آورید و توبه کنید و دست از این همه ستم و مکر بردارید. ولی این رهبران، مردم و پیروان خود را ابله می خوانند و لذا بر جور و ستم و جباریّت و فشار و خفقان خود بر مردم می افزایند تا مبادا از سلطه آنها خارج شوند و آنها را سرنگون سازند. در این مراحل، ما مواجه با انقلابات سیاسی می شویم و گاه به پایان یک عصر و تمدّنی می رسیم که بانیان اصلی این تحوّل و انقلاب هم مؤمنان اهل معرفت می باشند. مثلاً در تاریخ معاصر می توان از کسانی چون دکتر شریعتی در ایران، اقبال لاهوری در پاکستان، گاندی در هندوستان، هوشی مینه در ویتنام، مائو در چین و لنین در شوروی و کاسترو در کوبا نام برد و در قرن نوزدهم می توان از کسانی چون باکونین، مارکس و نیچه نام برد.

و در عصر جدید هم در عالم علم می توان آلبرت انیشتن را مظهر این اخطار و هشدار نسبت به دانش و دانشمندان دیوانه و کافر دانست که جملگی انیشتن را متهم به جنون نمودند و حتی برایش روان پزشک فرستادند تا معالجه اش نماید. البتهٔ همه این افراد مذکور در درجاتی بسیار پائین تر از مقام هدایت عارفان کامل و مخلصان واصل در دین قرار دارند. ایمان و معرفت و هدایت نیز درجاتی دارد که بایستی همواره از دیدگاه علم درجات با این مقولات برخورد نمود تا دچار گمراهی و دُگم نشویم.

۱۵-وَ اِذا لَقُوا الّذینَ امِنوُ قالوُا امَنّا و اِذا خَلَو الِی شَیاطینِهم قالوُا اِنّا مَعَکُم اِنّما نَحنُ مُستَهزِؤُنَ :

«و آنگاه که مؤمنان را ملاقات کنند می گویند که ما هم ایمان داریم و چون با شیطانهایشان خلوت میکنند می گویند که ما با شمائیم و مؤمنان را مسخره می کنیم.»

۱۶ - اَلله یَستَهزِیءُ بِهِم وَ یُمُدّهُم فی طُغیانِهم یَعمَهوُنَ : «و خدا

مسخره می کند آنها را و مدد میرساند آنها را در زیاده رویهایشان تا پریشان و گم شوند.»

آیه «۱۵» وصف کامل ماهیّت روابط اجتماعی منافقان است در کلیه شئون فرهنگی و سیاسی و اقتصادی و عاطفی و نظامی. و امّا آن شیاطین که منافقان با آنها خلوت می کنند مسلماً سران کفر هر گروه منافق می باشند. و علی (ع) هم می فرماید:« چه بسا شیاطین در لباس آدمی ». کافران چون ندای دل خود را انکار نموده و از دل خود محروم گردیدند دلهایشان بی صاحب مانده و محلّ حلول اجنه و شیاطین شده و وجودشان بازیچه و فرمانبردار و مطیع شیاطین و اجنه می شود. دربارهٔ حلول شیاطین بر قلوب کافران،

احادیث زیادی از پیامبر و امامان بر جای مانده است. سوای این احادیث، به تجربه نیز می بینیم که انسانهائی که بکلّی از انسانیت تهی گردیده و گم شده اند و وجودشان خانهٔ دیو شده است.

در صحنه سیاست نیز شأن نزول این آیه را روشن تر می بینیم که چگونه دولتمردان و حکومتهای منافق مخصوصاً در جهان سوم و خاصه در جهان اسلام، در نزد مردم خود دم از دین و انسانیت و معنویت می زنند و خود را از مردم و مردم را از خود می خوانند حال آنکه در خفا سرشان به کانونهای کفر جهانی و ابرقدرتهای جهانخوار و پلید متصل است و به ریش مردم خود می خندند. و خدا هم دیر یا زود آنها را رسوا و مسخره می کند و به ریش آنها می خندد و آنها را ملعبه و مسخره خلق می سازد و چنان آنها را در جهلشان تشدید و حمایت می کند و در مکرشان به خود مغرور می سازد تا در نهایت مسخره گی و رسوائی پریشان و گم و بی نام و نشان شوند و فرار کنند و به هلاکت برسند و گوئی هرگز نبوده اند. کسی که ندای دلشان را انکار نمود و با حجت های خدا و مؤمنان عداوت ورزید درواقع به وجود خودش پشت نموده و از خودش فرار کرده است و در این فرار است که آنقدر از خودش دور شده تا گم و نابود می شود. «یعمهون» به معنای پریشانی و گم شده گی و بی نام و نشان شدن و بکلّی از بین رفتن است . دل کانون تصدیق و پرستش حق است و مأمن و پناهگاه جاویدان انسان در دو جهان است و دل در دیدار با مردان حق و شنیدن ندای حق، تصدیق و تسلیم می شود ولی انسان متکبّر و ظالم، دلش را سرکوب و نفی می کند و لذا دل هم او را میراند و بیرون می کند تا گم شود. پس درواقع صاحب اصلی وجود انسان، دل اوست و ذهنی که با دل در افتد، بر می افتد و دیوانه می گردد .

۱۷- اوُلئکَ ٱلذینَ اشترَوُا الضَّلالَةَ بِالهُدیٰ فما رَبِحَت تِجارَتُهُم وَ ما کانُوا مُهتَدینَ :

« آنها کسانی اند که تاریکی و گمراهی را خریدند و هدایت را فروختند . پس سود نکرد این تجارتشان، و اهل هدایت نبودند.»

آدمی تا حجّت آشکار و بیواسطه از طرف خداوند به چشم خود نبیند هنوز در دوران جاهلیت بسر می برد حتی اگر در وراثت دینی باشد و اهل آداب و عبادات هم باشد. و حجّت های خداوند از وجود حق پرستان و مخلصان در دین آشکار می شود که نور هدایت و هادی مؤمنان هستند. این حجّت ها بصورت کرامات خارق العاده و معجزات گوناگون به مردم می رسند و برای نخستین بار دلهایشان را زنده و بیدار می کنند و آنها را از خواب عمیق جهل ، بخود می آورد و بر سر دو راهی انتخاب و اختیار قرار می گیرند حال آنکه تا قبل از این ، اسیر انواع جبرهای موروثی و اجتماعی و تربیتی و آموزشی و اقتصادی و سیاسی و طبیعی بودند و اینک در جایگاه اختیار و انتخاب سرنوشت خویش قرار می گیرند و در عرصه خلقت جدید هستند که همان خلقت انسانی انسان است. ولی بسیاری راه کفر و تاریکی و خواب و جهل را بر می گزینند

و آن حجّتی را که دیده بودند به مصرف هوای نفس و غرایز حیوانی و شهوانی می رسانند و تبدیل به پول و پلو و ریاست و مکر و دنیا پرستی و شهرت و غرور می کنند و بدین ترتیب مصداق این کلام خدا می شوند که « و آنان که نشانه های خدا را فروختند و کافر شدند».

حجّت های خداوند ، حوادث و حالات فوق علیتی و در ورای منطق و سلسله مراتب عادی زندگی و تجربه بشر است و فوق تجربه و برتر از دانش و فن و برتر از ادراک ذهنی است و به همین دلیل ذهنیت دنیاپرست و خود – محور را باطل نموده و چشم دل را باز می کند و درواقع مخاطب اصلی این حجّت ها، دل بیننده می باشد زیرا دل ، کانون ادراک فوق علیّتی و فوق مادّی است. و همهٔ اولیای خدا و عرفا و مخلصان در دین ، صاحب مکاشفات و کرامات هستند که در حکم معجزات می باشند و حجّت های خدا بر روی زمین محسوب می شوند و رسالتشان هم بیدار نمودن دل و متوجّه ساختن انسان به عالم غیب و حقایق روحانی است تا انسان را از جبر ماده رهانیده و به اختیار روح درآورند. و کسانی که این نوع حجّت ها را از طرف مخلصان ، مشاهده می کنند برای مدّتی دچار گشایش عظیمی در زندگی درونی و برونی خود می شوند و از عذابها و بن بست های بزرگی رها می شوند ولی آنان که این وضعیت جدید خود را خرج دنیا و مادیت و هوسرانی و مکر می کنند تا دیگران را فریب دهند بزودی از این وضع بهشتی خارج شده و نور و هدایت را از دست می دهند و باز به تاریکی باز می گردند منتهی این رجعت مجدّد به تاریکی تفاوت بزرگی با آن جهالت نخستین دارد زیرا حالا دیگر مزهٔ عزت و لذت و سلامت و آزادی روح و دل را چشیده اند و لذا عذابشان شروع می شود . زیرا کسی که هنوز مزهٔ سلامتی و آرامش و روشنائی را نچشیده است در درون تاریکی و جهالت و امراض خود عذابی نمی برد زیرا می پندارند که زندگی همین است و بس . ولی کسی که چند روزی در بهشت خدا قرار گرفت و باز به دوزخ برگشت دیگر دوزخ برایش قابل تحمّل نیست وعذاب از همین جاست. و این عذاب، حاصل خیانت به معرفت خویش است : عذاب حاصل از علم بی عمل . وضعیت و حالت این خود – فروختگان در آیه بعدی با مثالی بسیار زیبا ، آشکار است:

۱۸-مَثَلُهُم کَمَثَلِ الَّذی استَوْقَدَ ناراً فَلَمّا اَضآءَتْ ما حَولَهُ ذَهَبَ الله بِنُورِهِم وَ تَرَکَهُم فی ظُلُماتٍ لا یُبصِرُونَ:

« مثال آنها مثال کسی است که آتشی برافروخت ، پس چون اطرافش روشن شد، خداوند از بین برد روشنائی ایشان را و واگذاشت آنها را در تاریکی ها که هیچ نمی بینند.»

بنابراین چون نور و روشنائی را دیده بودند و آنرا فروختند و از دست دادند، این بار به تاریکی غلیظ تری دچار می شوند و کور می شوند و دیگر نمی توانند به سوی منشأ نور (حجّت خدا- انسان عارف) رجعت کنند:

۱۹- صُمٌ بُکمٌ عُمیٌ فَهُم لا یَرجِعوُن: « کرند و لالند و کورند ، پس باز نمی گردند.»

چیزهائی می شنوند ولی منشأ آن را درک نمی کنند و چیزهائی می بینند ولی نمی توانند بسویش بروند و چیزهائی می گویند و نمی توانند منظور دل خویش را برسانند زیرا دلشان از آنها بیگانه شده.

یعنی همهٔ اعضاء و جوارح و حواس، آنها را لعن و نفرین کرده و در خدمت اراده و امیال آنها نیست زیرا کانون اراده، دل است که دستشان به آن نمیرسد. زیرا قفل و مهر و موم شده است و لذا چنین کافرانی در جبرهائی فزاینده فرو می روند و مثل آدمهای بی اراده و بازیچه ای در دست حوادث محیط خود هستند و حتی بر فرزندان خود هم اراده و اختیاری ندارند و بکله تحت فرمان فرزندان خود هستند. درواقع این متکبّران، اراده و اختیار و هدایت و عزّت خود را فروختند و جبر و خفّت و ستم و دریوزه گی را خریدند. درواقع آنها دل خود را فروختند و بسیار ارزان هم فروختند « ای کسانی که ایمان آورده اید خود را مفروشید و اینقدر ارزان مفروشید که کافر می شوید.» (قرآن)

۲۰- اَو کَصَیّبٍ مِنَ السَّماء فیهِ ظُلُماتٌ وَ رَعدٌ وَ بَرقٌ یَجعَلُونَ اصابِعَهُم فی اذانِهِم مِنَ الصّواعِقِ حَذَرَ المَوتِ وَ اللهُ مُحیطٌ بِالکافِرین :

« و یا همچون باران از آسمان که در آن است تاریکی ها و رعد و برق . و انگشتان خود را در گوشهایشان می گذارند از ترس مرگ، تا صدای صاعقه را نشنوند . و خدا از همه سو کافران را احاطه کرده است»

۲۱-یَکادُ البَرقُ یَخطَفُ اَبصارَهُم کَلّما اَضاءَ لَهُم مَشَوا فیـه و اذا اَظلَمَ عَلَیهم قامُوا وَ لَو شاءَ اللهُ لَذَهَبَ بِسَمعِهِم وَ اَبصـارهِم اِنَّ الله عَلی کُلِّ شَیء قَدیر :

« نزدیک باشد کـه برق چشمهایشـان را برکند . هرگـاه کـه روشن کند راهشـان ، راه رونـد و چـون تاریـک سازد، بـاز ایستند . و اگر خداونـد مـی خواست ، گوش هـا و چشمهایشـان را نـابود مـی کرد و براستی کـه خداوند بر هر چیزی تواناست .»

خداوند در این مثالها وجود اولیاء و مردان حق را که حجّت هایش بر روی زمین هستند تشبیه کرده است به باران رحمت که حیات آفرین است و زنده کنندۀ خاک زمین است و معجزات و کرامات و نور هدایت آنها را و کلامشان را به رعد و برق تشبیه نموده است. و فواصل بین این حجّت ها را دوران تـاریکی نامیده است . و آنهائی که کفر می ورزند و تکبّر و انکار می کنند در مواجه شدن بـا این واقعه دچار وضعی مـی شـوند کـه در دو آیـه مـذکور آمـده است. در عین حـال کـه از بـرق و نـور وجـود مخلصـان، بیزارنـد و بـا آن عداوت می ورزند ولی فقط بواسطۀ روشنائی آن و فقط به امید آن ، زندگی می کنند. و این عذاب و حسرت بزرگی است که کافران با آن در تضادی هلاک شونده بسر مـی برنـد و بسیاری از این کـافران بواسطه این تضاد ، و به خیال خود بـرای رفـع این تضـاد و عذاب ، راه ریـا و نفـاق را بـر مـی گزینند و سعی مـی کنند بـرای استفاده از روشـنائی ایـن بـرق، در اطـراف مؤمنـان بـاقی بماننـد ولـی خداونـد در همـه حـال آنهـا را محاصره و محدود کرده است و مکرشان را خنثی مـی کند و این ریاکـاری هم نـه تنهـا مشـکلی از آنهـا حل نمی کند بلکه بر عذابشان هم می افزاید. و این بدان معناست که آدمی پنـاه و جـا و محلـی نـدارد کـه غیر از خدا باشد و دور از او باشد و بتواند از او بگریزد. منتهی کسی که حجّت های خدا را که محل ظهور لطف و رحمت او هستند ، انکار می کند درواقع نمی تواند خدا را عملاً انکار کند لذا بـه قهر و غضب او مبتلا مـی شود. یعنی انکار خدا عملاً غیر ممکن است و آدمی بهرسو و مسلکی که رود با خدایش روبروست و بـا او سرو کـار دارد : یـا بـا رحمتش و یـا بـا غضبش . ولـی مؤمنـان ، از درون خـویش و در دل خـویش بـا خدا هستند و خداوند محاط در آنهاست ولـی کـافران، از بـرون در احاطـه خدا هستند: « الله مُحیطٌ بِالکـافرین ». دل مؤمن خانـه خداست و کسی که خدا را انکار می کند و دلش را تسلیم نـور او (مـردان حق) نمـی کند، از بیرون بواسطه خداوند ، محدود و محصور و مجبور می شود و هیچ قـادر بـه حرکت و رشد نیست و گویـا در غل و زنجیرهاست . و این ضرر در دنیا و آخرت است. یعنی هم از درون خـود و دل خـود، محـروم شده است (آخرت) و هم در برون (دنیا) و جهان مادّی . مجبور و معذور شده است و از هیچ چیزی لـذتی نمـی برد و گویا همـه چیزهـای بیرونـی، در ضدیت بـا او قـرار گرفتـه انـد و دشمن او شده انـد زیرا او بـا دل خـود

دشمنی کرده است . و این همان معنای واقعی احاطه خدا بر کافران است . پس معلوم می شود که انکار و عداوت با مربیان هدایت همان انکار و خصومت با خداست:

٢٢-یا اَیّها النّاس اعبُدُوا رَبّکُم اَلّذی خَلَقُکم والّذینَ مِن قَبلِکُم لَعَلّکُم تَتَّقُونَ :

« ای مردم ! بپرستید و تبعیت کنید ربّ خودتان را ، همانکه خلق کرد شما و آنها را که قبل از شمایند ، تا شاید دلیلی برای رجعت به تقوایتان باشد.»

٢٣-الّذی جَعَلَ لَکُمُ الاَرضَ فِراشاً وَ السَّماءَ بِناءَ وَاَنزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَاَخرَجَ بِه مِنَ الثَمَراتِ رِزقاً لَکُم فَلا تَجعَلوُا للهِ اَنداداً وَ اَنتُم تَعلمُوَن :

«آنکه (ربّی که) زمین را برای شما چون فرش گسترانید و آسمان را بالا برد و از آسمان آب را نازل کرد و بواسطه آن میوه ها رویانید که رزق شماست پس برای خدا (الله) از آگاهی همتایانی درست نکنید.»

از این آیات، نتیجه گیریها و عبرت ها آغاز می شود و برای آخرین بار به کلّ مردم هشدار و نصیحت می شود و نشانه های خداوند به یاد آورده می شود و مردم دعوت به توبه و رجعت بسوی خدا می شوند تا مثل رهبران کافر و منافق خود به راهی بی بازگشت در دوزخ مبتلا نشوند و مصداق «لا یرجعون» (بازگشت ناپذیری) نگردند.

در این دو آیهٔ مذکور، کلّ مردم به اصل و بنیاد هستی و حیات خود رجعت داده می شوند . یعنی به همان چیزی که اساس وجود آنهاست ولی برای آنها از سرغفلت و عادت ، بی معنا شده و از اعتبار ساقط شده است و سهو گردیده است . یعنی هستی و حیات مردم بر روی زمین و رزقی که بدون آن امکان حیات ندارند و زمینی که بدون آن موجودیت ندارند و آسمانی که بدون آن نه هوائی برای تنفس دارند و نه روز و شبی . و آبی که بدون آن دمی زنده نمی توانند بود و رزقی هم نخواهند یافت. درواقع خداوند در این آیات ، مردم را به علت وجودی شان باز می گرداند همان علتی که عموم مردم و حتی علمای آنها حتی لحظه ای هم بطور جدّی درباره اش فکر نمی کنند و تعمّقی ندارند و گویا اصلاً ارزش تفکّر ندارد. واین طرز برخورد نهایت غفلت و جهالت بشر را نسبت بخودش نشان می دهد و از همین غفلت است که از

خدایشان غافلند . و این یک غفلت و نسیان عظیم حیوانی است و مربوط به عرصه جاهلیت است که اکثر مردم در آن غرق می باشند و از همین رو بازیچه رهبران کافر و منافق خود می باشند.

تفکّر درباره اینکه «من چه هستم و از کجا آمده ام و چگونه هستم» اصول اولیه تفکّر و تعقل است و همین سئوال است که انسان را به دین خدا رهنمون می کند و اینست که خداوند تعقل و تفکّر را مختص مؤمنان می داند و سائر مردم را از فکر و عقل بیگانه می داند . و از این روست که خداوند و پیامبر اسلام(ص) ، عقل را مقدّم بر دین دانسته اند و فقط انسان عاقل است که اهل دین می شود و بس . و خداوند در این آیات مذکور ، مردم را دعوت به این سئوال می کند تا تفکّر کنند. در این آیات عناصر خاک و هوا و آب بعنوان زیر بنای موجودیت انسان مطرح شده است و انسان به الفبای موجودیت خود دعوت می شود و به تفکّری وجود گرایانه و بقول امروزیها اگزیستانسیالیستی واداشته می شود: تفکّر در ریشهٔ خویشتن.

ولی آدمی بخودی خود در این نوع تفکّرات بنیادی و رادیکال از حیات و هستی خود، خیلی سریع به بن بست روانی و عقلی می رسد که گاه دچار پریشانی می شود و اگر اصرار ورزد ممکن است دچار جنون شود که : از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود..... همانطور که غایت اندیشه اگزیستانسیالیستی در غرب به نیهیلیزم و انواع جنون و خودکشی و پوچ گرائی ختم شد و حتی رهبران نابغه آن هم از این خطر در امان نماندند و بسیاری به افسرده گیها و پوچی های لاعلاجی دچار شدند . نیچه، هوسرل، کافکا، کامو، ژید، کوکتو، جک لندن، همینگوی، مالارمه، پو ، رمبو ، دی اشتل ، وان گوگ و صادق هدایت امثال این ماجرا می باشند.

همانگونه که یکی از بانیان اندیشهٔ مدرن غرب بنام هایدگر می گوید «چرا هستم به جای اینکه نباشم.» و یا «اصلاً چرا چیزی هست» ، نطفه و مغز تفکّر بنیادی و اصولی در بشر است و همه عارفان و انبیاء و اولیاء و حکیمان بزرگ راه خود را از همین سئوال آغاز نموده اند . سئوال بزرگ «بودا» هم همین بوده است . درحالیکه این سئوال ، بانی مکتب خود – شناسی است ولی لاجرم وجود خدا را طرح می کند و اصلاً این سئوالی است بی واسطه و رو در رو از خود خدا . و اینست که خود شناسی خواه ناخواه بسوی خداشناسی میرود . و این سر راست ترین راه دین است و از همین رو امام صادق (ع)، می فرماید: «براستی که صراط المستقیم همان خود شناسی است.»

ولی آدمی بدون وجود یک ربّ و مربّی خدا یافته و خداشناس که نور هدایت خدا در نزد خلق است و وجودش همان صراط المستقیم عیان شده است و پل بین خالق و مخلوق است، نمی تواند خود را بشناسد و هرگز برای «من چه هستم و از کجا آمده ام و به کجا میروم» ، هرگز پاسخی یقینی نخواهد یافت و فقط در انواع فلسفه ها غرق و پوچ خواهد شد.

در این آیه که « ای مردم ربّ خود را بپرستید » ، نکته ای عظیم نهفته است. می دانیم اکثر قریب به اتفاق مردم بر روی زمین در الب صدها مذهب ، دم از خدا می زنند و به روش هائی هم به خیال خود او را

میخوانند و عبادت می کنند. ولی چگونـه است کـه خداونـد در کتـابش همـواره اکثـر مـردم را کـافر و غـافل و جاهل و ناسپاس و کور و کر و مرده و حیوان می خواند.

باید توجّه کنیم که در این آیه گفته نشده است که «ای مردم الله را بپرستید» . در بسیاری از آیات قرآن ذکر شده است که فقط انگشت شماری از مخلصـان و عارفـان و اولیـای خدا هستند کـه ربشـان ، الله است و الله پرست (خداپرست) می باشند زیرا او را شناخته اند و مـی گوینـد « الله کـافی اسـت » و از غیـر او اطاعـت نمی کنند . پس بسیار بسیار اندکند که ربشان ، الله است . مابقی مردم اگر بخواهند ایمان آورند و رشد یابند ربّشان همان کسانی هستند که جز الله را به ربوبیّت و مربّی گری خود برنگزیده اند و ربّشان فقط الله است. این مرم با پرستش و اطاعت از این مردان حق است که بسوی الله ، تقرّب می یابند و الله را مـی شناسـند و در کمال این راه به مقام «ربی الله» می رسند . زیرا «آن خدائی را که مردم بواسطه ذهن خود مـی پرسـتند خدا نیست و هوای نفس آنهاست» (قرآن) – بعلاوه پرستش و اطاعت ، امری جمالی و حضوری است و نـه امری خیالی و جنونی . پرستش از عاشق شدن است و انسانی که عاشق کسی شد تسلیم او مـی شـود و از خود می گذرد و فقط امر او را با جان و دل پذیرا می گردد . و اولیای خدا ، خداوند را با چشم دل دیـدار مـی کنند که جز او را نمی پرستند و از غیر او اطاعت نمی کنند همانطور کـه علـی (ع) مـی فرمایـد « مـن خـدای نادیده را پرستش نکرده ام » . کسی که خدای نادیده را پرستش مـی کنـد حقـه بـاز و منـافق اسـت و درواقـع فقط هوای نفس خود را پرستش می کند.

ولی مردم از روی تکبّر و انکار ، اکثراً خدای خیالی و من در آوردی را ترجیح می دهند. برای همین است که در این دو آیۀ مورد بحث خداوند مردم را دعوت به پرستش ربّی می کند که آنها را خلق نمود و زمین و آسمان و آب و رزق را برایشان قرار داد . و آیا مردم می توانند چنـین ربـی را کـه الله اسـت ، درک و دیـدار نمایند تا بتوانند او را بپرستند و از او اطاعت نمایند ؟

عبودیّت دو معنا دارد : پرستش (عشق ورزی) و بنده گی و اطاعت محض . عشـق ورزی و عاشـق شـدن مربوط به جمال است و اطاعت محض مربوط به درک کمال و معرفت دربارۀ الله است و آیا مردم چنین قوّت و قدرتی از ادراک را در حدّ جمال و کمال دارند ؟ هرگز ! و اینست کـه در کـلام آخـر آیـه «۲۳» مـی فرمایـد کـه : پـس بـرای الله در ذهـن و بـر اسـاس آگـاهی خـود ، همتایـان خیـالی درسـت نکنیـد : « فـلا تجعلـوا الله انداداً و انتم تعلمون » یعنی از روی معلومـات شخصـی (ذهنـی) خـود بـرای الله ، مشـابه آفرینـی نکنیـد و بـه پرستش این شبه خدای خیالی نپردازیـد . زیـرا انسـانی کـه بـه تفکّـر اساسـی در موجودیّـت و اصـل وجـودی خـود مـی پـردازد بلافاصـله پـس از لحظـه ای مـی بینـد کـه ذهـنش در درک ایـن اصـل (الله) عـاجز اسـت و بـه پـوچی و جنـون نزدیـک مـی شـود لـذا همـۀ خدایان ذهنـی حاصـل جنـون هسـتند .« و در آن روز ملائکـه مـی گویند که خدایا اکثر مردمان که جن را می پرستند » قرآن - یعنی خداوند در این دو آیه مردم را به پرستش مستقیم خود دعوت می کند و آنهائی که در این آیات تفکّر می کنند بلافاصله این امر را محال می یابنـد ولـذا خداوند هم جوابشان را می دهد که نمی توانید و در آیه بعدی آنها را به رسول و ربّ زمینی آنها دعوت مـی کند که تصدیق کنید و تکبّر نکنید :

۲۴-وَ اِن کُنتُم فی رَیبٍ مِمّا نَزّلنا عَلی عَبدِنا فاتوُا بِسورَهٍ مِن مِثلِهِ وَادعُوا شُهَداءَکُم مِن دُونِ اللهِ اِن کُنتُم صادِقینَ:

« و اگر از آنچه که بر بنده خود (عاشق خود) نازل کرده ایم در شک هستید بیاورید سوره ای مثل آن . و به غیر از خدا ، شاهدان خود را حاضر سازید اگر راست می گوئید.»

۲۵-فَاِن لَم تَفعَلوُا وَ لَن تَفعَلوا فَاتّقَوا الّنارَ الّتی وَ قُوُدهَا الّناس وَ الحِجارهُ اُعِدَّت لِلکافِرینَ :

« پس اگر نکردید که هرگز نمی کنید پس بترسید از آتشی که برای کافران فراهم آمده است که هیزمش (افروزنده اش) مردمانند و ممنوعات. »

در آیه «۲۵» واژهٔ «اَلحِجارةُ» را اکثریت مترجمین و مفسّران، «سنگ ها» تعبیر نموده اند ولی در فرهنگ عرب معانی دیگری هم بر «حجر» وجود دارد که عبارتند از : دیوانگی و منع شده گی . و ما این معانی اخیر را در بطن این آیه و با توجّه به آیات قبلی و کلّ بحث این سوره از آغاز تاکنون، معقولتر یافتیم. و «الحجارة» را «ممنوعات» تعبیر کردیم که در عین حال دیوانگی و پریشانی هم حاصل منع شده گی و محدودیت و جبرهاست که حاصل واکنش کافران است در مقابل محاصره و محدودیتی که خداوند برایشان پدید آورده است : « الله محیط بالکافرین ». و در عین حال همانطور که در شرح آیه قبلی آمد، مردم بواسطه خداپرستی خیالی و مشابه سازی خدا در ذهن، دچار جنون می شوند و این جنون و نیز فشار و محدودیت و ممنوعیت بیرونی که از طرف خدا حائل شده است ، مردم بخودی خود در درون خویش مشتعل و منفجر می شوند . آن ممنوعیت از دل که در آیه «۸» ذکر شد و آن ممنوعیت بیرونی که در آیه «۲۰» آمده موجب این اشتعال و آتش افروزی می شود . ممنوعیت درونی درواقع آن عقیم شده گی و خلاء و مرض و عذاب فردی و درونی و روانی و عصبی است و ممنوعیت بیرونی همان به حکم و اراده خدا، بصورت قوانین کمرشکن و جبّارانهٔ حکومتهاست که بر مردم تحمیل می شود. همانطور که علی (ع) می فرماید : « هر ملتی لایق حکومت خویش است و حکومتها پاسبانان خدا بر مردمند.» و همانطور که خود قرآن نیز در جای دیگری می گوید: « هر گاه مردمی کفر ورزند و در کفرشان افراط کنند خداوند بر آنها حکومتهائی جبّار می گمارد » .

اگر «حجر» را به معنای «سنگ» هم بگیریم باز در معنا و تأویل باطنی این آیه بـه تصدیق آیـه دیگری در همین سوره خواهیم رسید کـه خداونـد دلهـای برخـی از کـافران را سنـگ نامیده است. و مـولای رومـی مـی فرماید : « در دل چون سنگ مردم آتش است ». درواقع می تـوان گفت کـه دلهـای سنـگ شده کـافران مثل ماشه و یا مواد اولیهٔ انفجارات اجتماعی است . زیـرا همـه انقلابـات آتشین و هـلاک کننده اجتمـاعی از قلب است و اصلاً انقلابی شدن حتی به لحاظ لغوی نیز به معنای قلبی شدن است و دگرگونی قلبـی و انفجـار قلبـی مردم کافر است که از قوانین ظالمانه و ممنوعیت های فزاینده حاصل می شود.

و اما برگردیم بـه آیـه «۲۴» کـه : اگر راست می گوئید و محل نـزول قرآن (رسـول ،امـام .....) را قبـول ندارید پس سوره ای مثل آن بیاورید.» . مسئله اینست که آوردن آیه یـا سوره ای مثـل قرآنـی کـه بـه عربـی در دست داریم کار چندان سختی هم به لحاظ شکل ظاهری اش نیست. برای باسوادان عرب و نیز بـرای هر کسی که زبان عرب و فرهنگ آن را به لحـاظ ادبی بشناسد آسـان است کـه سوره ای بیـاورد و بـه تقلید از قرآن عربی، چیـزی مشـابه آن بگویـد مـثلاً : « ع ــ ل ــ ص - ذلـک الکتـاب المعین و هـو الکامـل العـالم المعشوق .... .» این کلمات بسیار زیبا و متین و مقبول هستند و مشابه معانی و الفاظ قرآن می باشند و از آن زیباترش را هم که مقبول مردم باشد می توان آورد. مـثلاً اشـعار ابـن فـارض بسیار لطیـف و عـالی انـد و سرشار از معانی قدسی می باشند و بسیار هم از قرآن برای اکثر مردم دلنشین تر و مقبولتر مـی آینـد. مگـر اکثریت مردم و حتی علمای دینی از کتاب قرآن چه حقـایق و مکـاشفاتی داشتـه انـد کـه از سـائر نوشتـه هـای عربی مشابه قرآن نتوانند بدست آورند . قداست قرآن در نزد مردم و اکثر علمای دینی آنها، در نفهمیـدن آن است لذا مشابه قرآن را آوردن به لحاظ ظـاهر، اصـلاً کـاری نـدارد. پس منظور از این آیـه مـذکور چیست ؟ ولی خداوند در آیه بعد مـی فرمایـد کـه « هرگـز این کـار را نمـی کنید »، نـه اینکـه « نمـی توانید بکنید ». خداونـد راست می گوید زیرا هرگز از صدر اسلام تاکنون کسی مبـادرت بـه این کـار نـکرده است زیـرا دلیلـی ندارد چون مؤمنانی که رسول را و مرد حقی را که کتـاب خدا بـر دلـش نـازل شده است تصدیق مـی کننـد و اطاعتش می نمایند ، دلیلی بر ردّش ندارنـد کـه بخواهنـد مثـل کـلام و احکـام و معرفت او از خودشـان صـادر کنند تا او را نفی نمایند . و امّا منکران هم تازه اگر کلامی مشابه رسولان و اولیـای خدا بیاورنـد تـا عظمـت خود را در مقابل او ، اثبات نموده و او را نفی کنند، تازه او را اثبات کرده اند زیرا مقلّد او شده اند و نسخه اصلی آن مرد حق است و کلامش . لذا رسوا می شوند. تـازه اگـر منکـران، روح کـلام و منطـق مـرد حـق را درک کرده باشند و بخواهنـد بـر اسـاس این درک، کلامـی و نشـانه ای مثـل او بیاورنـد ، کـه هرگـز نخواهنـد آورد زیرا ادراک آنها از مرد حق، مانع انکارشان می شـود و او را تصدیق مـی کننـد. منکـران اصـلاً علاقـه ای به کلام و حجّت های مرد حق ندارند و آنرا جنون و افسون می دانند. لـذا چنین تقلیدی عمـلاً بـه وقـوع نمی پیوندد و همین امر دال بر حقانیت رسولان خدا و نورهای هدایت اوست که غیر قابل تقلیدند. و خداونـد می فرماید : چون نمـی کنید پس بایستـی بـه حقانیت او ایمـان آوریـد و تـابع شـوید وگرنـه آن آتـش بـزودی سراغ شمـا مـی آید. آتشـی کـه هیزمش مـردم هستند و قلـوب سنگشـان و قـوانین ظالمانـهٔ حکّـام ستمگر و خفقان و تزویر و تهدیدشان . و اتفاقاً منشأ و علّت این انفجار و آتش هم همان نور وجود مـردان حق است که قلوب سنگی مردم را به وجد می آورد و زنده می کنـد و میـل بـه نجـات را در آنهـا برمـی انگیزد و چـون امکان زندگانی بهشتی را در وجود مردان حق و مؤمنـان ،بـاور مـی کننـد لـذا تحمّلشـان در دوزخ ستم هـا و

عذابها، کمتر می شود و منفجر می شوند و شقی ترین و متکبّرترین کافران نخستین کسانی هستند که در این آتش می سوزند.

و نکته دیگر اینکه در آیه مورد بحث، «سوره» فقط به معنای معمولش که مجموعه ای از کلمات و جملات قرآنی باشد، نیست بلکه معنای کلّی و اساسی آن در زبان عرب عبارت است از : نشانه ، علامت مخصوص ، راز سربسته و حیرت آور و ظهور . یعنی آنچه که بر مردان حق و رسولان خدا نازل می شود فقط سخنان حکمت آمیز و معارف الهی نیست بلکه جذبه و نور و آثار وجودی آنان بر مردم است که موجب انقلاب درونی آنها می شود و کرامت هائی است که دردها و بدبختی های مردم را علاج می کند. از این روست که اکثر مردم به آنها نسبت جادوگر می دهند در عین حال که مرد حق را ابله و مجنون هم می خوانند و این تناقض گوئی موجب رسوائی آنهاست و خداوند می گوید اگر راست می گوئید پس شما که خود را عالمتر و عاقل تر و زیرکتر می دانید یکی از این آثار و نشانه ها (سوره) را از خود بروز دهید و دخل و تصرّفی در حال و دل مردم بکنید و زندگی و اندیشه و گرفتاریهایشان را علاجی نمائید و دگرگون کنید. و چون نمی کنید پس مردم را بد بین نکنید و از دین خدا و هدایت نترسانید و تهمت نزنید که بزودی آتش همین مردمی که به فریب شما مبتلا شده اند، دامن شما را می گیرد و می سوزید.

و خوب می دانیم که حتی در صدر اسلام کسانی که وجود و رسالت و حقانیت محمّد (ص) را تصدیق کرده و ایمان آوردند و بر مسیر هدایت قرار گرفتند بواسطه آیات کلامی و وحی منطقی و سوره ها، و استدلال و فلسفه نبود بلکه بر اثر دریافت و تصدیق نور و کرامت وجودی پیامبر اکرم بود و این اصل و اساس دین محمّد و روح آنچه که بر او نازل شده بود، محسوب می گردد و کلمات و آیه های قرآنی در درجه ثانوی قرار داشتند . زیرا مؤمنان ماندگار و حقیقی اکثریت همان روزها و هفته های اوّل بعثت پیامبر ایمان آوردند یعنی هنگامیکه هنوز چند آیه ای بیشتر نازل نشده بود. و می دانیم که بیش از دو ثلث از آیات و سوره های قرآن در مدینه و در ده سال آخر رسالت، نازل شد. عموم کسانی که بواسطهٔ کلمات و آیات و منطق و استدلال و فلسفه اسلام آوردند بزودی منافق شدند و مبدّل به شقی ترین دشمنان دین شدند. برای همین است که هیچ کسی بواسطه خواندن قرآن و تفکّر در آن و قبول منطقی آن، به ایمان و هدایت و رستگاری نمی رسد. همانطور که در خود قرآن آمده است که : « اگر برای رسوا کردن منافقین نبود قرآن مکتوب نمی شد.» پس کتابت قرآن و قرائت قرآن حداکثر برای شناختن منافقان است و نه شناختن مؤمنان و خدا و رسول و نه برای ایمان آوردن . کتاب قرآن شرح «لا اله» (آنچه که خدا نیست) است، الا الله (قابل پرستش) را بایستی در قرآن ناطق و زنده ، یعنی در مرد حق یافت که محلّ نزول روح و کرامت و رحمت و نور پروردگار است و کلام قرآن هم از زبان این مردان است که بر قلوب مردم اثر می کند و دلها را زنده می کند و نه از دهان منافقان . قرآن چون از زبان منافقان جاری می شود مردم را کافرتر و فاسق تر و حقه باز تر و مرده تر می کند و بر عذاب و گمراهی شان می افزاید.

۲۶- وَ بَشِّرَ الّذینَ امَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالحاتِ اَنَّ لَهُم جنّاتٍ تَجری مِن تَحتِهَا الاَنهارُ کُلَّما رُزِقوا مِنها مِن ثَمَرهٍ رِزقاً قالوُ هذاَ الَّذی رُزِقنا مِن قَبلُ وَ اُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً وَ لَهُم فیها اَزواجٌ مُطَهَّرهٌ وَ هُم فیها خالِدوُنَ :

« و مژده بده به آنهائی که ایمان آورده و عمل خود را اصلاح نمودند که ایشان را جنت هائی است که در زیر آنها نهرها جاریست . و آنگاه که از ثمره های جنت ها رزق داده می شوند، می گویند که این همان رزقی است که قبلاً هم داشتیم و با آن میوه ها شبیه شده اند. و از برای ایشان در آنجا همسران پاک وجود دارد . و ایشان در آنجا جاودانه می شوند.»

مضمون این آیه بارها در قرآن ذکر شده است پس این اهمیّت را دارد که به اندازه لازم در مفاهیم آن تفکّر و تعمّق شود. موضوعات محوری در این آیه عبارتند از : «ایمان و عمل صالح» که در سوره «عصر» به اندازه کافی شرحش آمد و در اینجا تکرارش نمی کنیم . و امّا موضوعات جدیدی که در اینجا مدّ نظر قرار می دهیم اینها هستند : جنّات، نهرها، میوه های مشابه ، همسران پاک و جاودانگی (خالدون).

جنت و دوزخ دو عاقبت و نتیجهٔ کلّی از موجودیّت عملی و اختیاری انسان است ، از حیاتی که در این عالم خاکی طی می کند در درجات و مراحل گوناگون زندگیش . پس منشأ و علت جنت و دوزخ خود انسان و حیات خاکی او در همین دنیاست که در حیات اخروی او پس از مرگ هم در جلوه هائی دیگر ادامه می یابد. همانطور که دین خدا و رسالت انبیای او و کلیه احکام دینش منشأ در حیات خاکی و دنیوی بشر دارد و تمام خاصیت و ارزش آن از همین دنیا آغاز می شود و حیات پس از مرگ هم ادامه آخرین دستاورد بشر از همین دنیا می باشد. پس باید بدانیم و در این امر بسیار تأمّل و باور بکار گیریم که دین و همهٔ مسائل و مقامات و نتایج آن از دنیا و حیات قبل از مرگ است و آخرت است که در سیمای گوناگون در ادامه حیات و نتیجه حیاتی انسان پدید می آید. منظور ما از آخرت در اینجا دقیقاً حیات پس از مرگ می باشد. ولی این واقعیت و باور بسیار ابتدائی و اساسی دین در اکثر مردم دینی و علمایشان بکلی مختل و معکوس است. حال آنکه این حقایق در قرآن کاملاً واضح است و مثلاً خداوند می فرماید که «هر کسی که در این دنیا در عذاب است در آخرت عذابش بسیار شدیدتر است وهر کسی در این دنیا در رحمت خداست در آخرت اجر برتری دارد.» بنابراین وضعیت زندگی هر کسی بعد از مرگ و در حیات جاودانه اش از همین دنیا معلوم است و مابقی جمله خود – فریبی می باشد. اگر نشانه و آثار بهشت و دوزخ بر اهلش از همین دنیا معلوم

نمی بود پس چه حجتی ملموس برای بشر در حقانیت دین وجود می داشت . باید باور کنیم که دین و آثار و عواقب دینی در بشر منشأ و علّت دنیوی دارد و اصلاً برای دنیاست و احکام دین برای پس از مرگ بر پیامبران نازل نشده است . پس از مرگ که هر کسی خواه ناخواه (طبق کلام قرآن) به خدایش رجعت می کند و رو در روی خداست و لذا نیازی به احکام و باید و نباید ندارد و حکم از جانب خداست و برای بشر در آنجا عملی وجود ندارد که دین لازم آید . و بعلاوه اگر بهشت و دوزخ فقط وقایع پس از مرگ و پس از قیامت کبری است پس چرا اینهمه آیات در قرآن دارد و هر عمل درست و نادرست آدمی بلافاصله به نتیجه ای از اجر بهشتی و دوزخی توأم آمده است ؟ اگر اینها امورِ فقط مربوط به پس از مرگ است ارزش این آیات که عمده قرآن را و روح و نتایج احکام و اعمال را تشکیل می دهد، برای بشر در حیات این دنیا چیست ؟ اگر چنین است پس چرا اینهمه در قرآن امر به تفکّر و تأمّل و تدبّر در آیات قرآنی شده است ؟ اگر اینها همه امور و وقایع پس از مرگ است پس تفکّر در آیات قرآن جز به خیالبافی و جنون و انحراف و گمراهی نمی انجامد و بسیار هم مضر است . زیرا تفکّر در وقایعی که اصلاً مربوط به این حیات دنیائی نیست و نشانه ای از آن در دست نیست ، جز به خرافات و افزایش جهل نمی انجامد .همانطور که همه اعتقادات و باورهای دینی که بر اساس چنین افکاری پدید آمده است سراسر جهل مرکب و خرافات و جنون و فریبکاری و دین فروشی و نفاق است و خاصه مسائل مربوط به بهشت و جهنم در اذهان چنین مردم و علمائی ، تبدیل به ابتذال و طنز و مسخره گی شده است و گاه وقیحانه ترین این طنزهای به اصطلاح مذهبی درباره بهشت و جهنم را از دهان علمای کذائی دین می شنویم و این بدان معناست که اعتقاد دینی آنها کاملاً منافقانه و بی اساس و نمایشی است زیرا گل سر سبد مسائل قرآنی را که همانا بهشت و جهنم می باشند ، متعلق به جهان دیگر می دانند لذا دین در نظر آنها یک واقعهٔ نسیه و بی اساس در این دنیاست و وعدهٔ سرخرمن است و اینست که دکانهای پیش فروش کردن املاک بهشت در میان به اصطلاح روحانیون مذاهب از قدیم تاکنون رایج بوده است. حال آنکه همه مسائل مربوط به بهشت و جهنم در قرآن به زمان حال و استمرار است و نه زمان آینده . و خداوند می فرماید: « بدانید که دین خدا هر آن واقع است.» نه اینکه واقع خواهد شد. در قرآن هرگز آیه ای به معنای «به بهشت یا جهنم خواهید رفت» وجود ندارد. آیه مورد بحث نیز شرح واقعه ای جاری است نه مستقبل . مثلاً آمده است که «متقین در جنات نعیم بسر می برند» نه اینکه بسر خواهند برد. و یا اینکه «کافران در جهنم سوزان هستند» نه اینکه خواهند بود. منتهی اگر کافران توبه نکنند و خود را در همین دنیا از عذابهای دوزخ نجات ندهند و کافر بمیرند ، پس از مرگ هم دوزخشان ادامه یافته و بلکه شدیدتر خواهد بود . مثلاً اینکه خداوند مؤمنان را در این جهان از امور دنیوی کاملاً بی نیاز می کند بدان معناست که آنها در جنت بسر می برند که همه نیازهایشان برآورده می شود و دیگر نیازمند و دریوزه و حریص نیستند. زیرا در قرآن آمده است که «و اهل بهشت هر چه که بخواهند، فراهم می شود» . و این همان بی نیازی است که از همین دنیا آغاز می شود همانطور که حرص و ولع فزاینده اهل دوزخ نیز از همین دنیا وجود دارد و پس از مرگ شدیدتر می شود.

مسئله دیگر اینست که نشانه های جمالی بهشت و دوزخ برای همه به چشم سر، مشهود نیست . همانطور که خداوند می فرماید «آتش دوزخ کافران را محاصره کرده است و آنها نمی بینند ولی برخی از مؤمنان این محاصرهٔ آتش را می بینند» . همانطور که خداوند نیز حاضر و ظاهر و ناظر است و غایب نیست ولی

فقط برخی از اولیای خدا او را دیدار می کنند . و بعلاوه دین اسلام عرصه قیامت است و کلّ بشریّت در قیامت قرار دارد و « قیامت روزی است که همه نهان ها آشکار می شود.» قرآن - همانطور که آمده است که « دوزخ آشکار شد » قرآن – و « جنت بسیار نزدیک شد » قرآن - این نزدیکی و آشکاری، به لحاظ مکانی نیست بلکه به معنای معرفتی و بصیرتی است.

آنان که ایمان می آورند در حریم امن امنیت پروردگارند که همان جنّت است که در آن روابط مؤمنان سراسر صالحانه و دوستانه و از روی سلامت و صدق است همانطور که در قرآن آمده است مؤمنان در جنت جز کلمهٔ «سلام» هیچ کلام دیگری با هم ندارند یعنی به صلح و اتحاد رسیده اند و هیچ اختلاف و جدالی ندارند و به تفاهم کامل دست یافته و لذا نیازی به حرف و منطق نیست جز «سلام» . و اهل جنت راحت و در صلح با خویشتن است و عمل صالح به همین معناست : یعنی اعمالی که انسان را از جدال و خصومت و بیزاری نسبت بخویشتن خارج ساخته و او را با خودش به صلح و دوستی و اتحاد برساند و دست از کفر ورزیدن نسبت به دل و وجدان خویش، بردارد و تسلیم ندای دل گردد و با دل خود دوست شود. خود جریان این عمل صالح همان جریان قرار گرفتن در جنت وجود است . بهشت و جنت فقط برای انسان است و در خارج از جغرافیای وجودی انسان، جایگاهی ندارد. و از آنجا که «انسان همان جهان صغیر و فشرده شده است و جهان هستی هم همان انسان کبیر و بسط یافته است» علی(ع) ، لذا وسعت بهشت به اندازه کل عالم هستی است و وسعت دوزخ هم دقیقاً همان است و این امر از جانب پیامبر اکرم (ص) بوضوح روایت شده است. پس بستگی دارد که آدمی از کدام درش وارد جهان شود. مؤمن از درب دل وارد جهان می شود و کافر از درب گل (ماده) . مؤمن جنت را می یابد و کافر، همان جهان را دوزخ می یابد . پس بهشت و دوزخ دو جلوه از جهان هستی است . آنکه از درب انسانی اش (دل) وارد شود بر بهشت جهان وارد می شود. پس بهشت همان سیما و صفت و وضعیت انسانی جهان است و دوزخ هم وضعیت مادون انسانی جهان است (حیوانی) – و اینست که خداوند در کتابش کافران را در مقام حیوانات و بلکه پست تر از حیوانات قرار داده است : جهان دل و جهان گِل .

بشارت:

و امّا مژده ای که به مؤمنان صالح درباره جنت داده می شود یک هشدار باش و دعوت به معرفت و درک وضع وجودی آنهاست تا این نشانه هائی که از جنت در قرآن آمده است، درک شود و دیده گردد. و این معرفت نفس مؤمن از وضعیت بهشتی خویشتن است. و اصلاً بهشت محل تن پروری و حیات غرایز حیوانی نیست برعکس آنچه که اکثر مردم تصوّر می کنند . یعنی بهشت برای بهشت نیست. بلکه بهشت یک وضعیت مناسب وجودی برای مؤمن است تا خدایش را و خودش را بشناسد و علم و معرفت توحیدی یابد و کمال یابد همانطور که پیامبر اکرم (ص) می فرماید: « در بهشت، متقین برای رسیدن به علم علی (ع) آماده می شوند .» . پس بهشت دانشگاه علم حقیقی است و نه هتل فسق و عیاشی . زیرا تا وجود آدمی به آرامش و آسایش و قرار نرسد و ذهن تعادل و قرار نگیرد ، غرایز از توحّش و جنون نجات نیابند و دل به نور حق روشن نشود ، امکان کسب علم حقیقی وجود ندارد و انسان در پریشانی و رنج و تاریکی

قرار دارد . همانطور که علی (ع) می فرماید : «جنت ، اجر عاشقان حقیقت و معرفت است نه غایت تاجران و بهشت پرستان» . و باز می فرماید : «هیچ کس به قصد اینکه به بهشت برسد به بهشت نرسید.» و باز خداوند در قرآن می فرماید «گمان کرده اید که می توانید به جنت من وارد شوید تا قبل از اینکه چون موی باریک نشده باشید و از سوراخ سوزنی عبور نکرده باشید.» . پس همه حق پرستان و عارفان و اولیای خدا از همین دنیا بر بهشت خدا واردند و در آن زندگی می کنند و به همین دلیل امکان تعالی و اخلاص معنوی وعلمی و معرفتی می یابند . و به همین دلیل است که خداوند می فرماید که «ابلیس به عاشقان خالص من نمی تواند نزدیک شود. » زیرا ابلیس در دوزخ است و نمی تواند و اجازه ندارد که به بهشت وارد شود . از همین روست که وجود مردان حق آرام بخش و شفا دهنده است زیرا در بهشت خدا قرار دارند و مظهر سلام و سلامتی هستند. پس اعمال صالح آن اعمالی است که لیاقت ورود مؤمن را به بهشت وجود ، فراهم می کند. اعمال صالح اعمالی است که انسان را به آرامش و قرار می رساند و بهشتی می کند . پس هر کسی که آرام و قرار ندارد و رنجور است و کلافه و عصبی است بدان که نه عمل صالح دارد و نه ایمان دارد هر چند که همواره مشغول دعا و نماز و روزه و حج و خیرات و صدقات باشد، همه اینها اعمال فاسقانه است که او را دوزخی کرده است. به همین دلیل است که در این آیه مذکور گفته می شود که وقتی که اهل بهشت از رزق بهشتی داده می شوند می گویند که اینها ظاهراً همان رزقی است که قبل از ورود به بهشت هم داشتیم . یعنی ظاهراً همان است ولی خواص آن در وجود اهل بهشت بکلّی آثار و صفات دیگری پدید می آورد و باطناً متفاوت هستند. یعنی مثلاً سیبی که از درختی بدست فردی می آید یا بهشتی است یا برزخی است یا دوزخی. و آن ربطی به خود آن سیب و به آن درخت ندارد و بلکه به خورنده اش مربوط است. برای مؤمن بهشتی ، آن سیب سراسر تبدیل به قوّت و سلامت و آرامش و شکر و شعور و معرفت و عزّت و رشد می شود و همان سیب برای دوزخی تبدیل به ضعف و نفخ و کدورت و نفرین و تشنج و عصبیّت و فحش و خشم و درد و جهل و تاریکی می شود. و البته این بهشت پس از مرگ بسیار عالی تر و ناب تر است همانطور که این دوزخ ، پس از مرگ بسیار دردناکتر و عذاب آورتر است زیرا با از میان رفتن موجودیّت خاکی، برای اهل بهشت ، بهشت تر می شود و برای دوزخیان ، دوزخ تر می گردد زیرا تنها پناه و مأمن اهل دوزخ خاک است و ماده . و با از دست دادن آن در قحطی مطلق سرنگون می شوند. ولی برای مؤمنان، عالم خاکی ، محدودیت و حجاب است و با از دست دادن آن به آسایش و رونق بسیار عالیتری می رسند.

بهشت :

و اما «جنت» به معنای باغ و بستان است منتهی نه باغی که بدست بشر پدید آمده و به بار نشسته باشد و آبیاری شود و باغی نیست که در مالکیت فرد یا گروهی باشد . باغی است که مطلقاً از هر مالکیتی جز خدا، مبرّاست و اهلش مالکش نیستند و از این روست که در آن با صلح و صفای کامل بسر می برند ولذا نهرها (جوی هائی) که این باغ را آبیاری می کنند در زیر آن جاری هستند «تجری من تحتها النهار» و این باغ خود بخود از این نهرهای آب تغذیه می کند . منتهی باغی است که حاصل عمل صالح مؤمنان است و خداوند بر این اساس ، این باغ را پدید آورده است و لذا طبقات و مدارج گوناگون دارد که جایگاه مؤمنان

در درجات اخلاص و کمال اعمال صالح است و به زبانی درجات صلح و یگانگی مؤمن با خود و با خداست و جایگاهای توحید و یگانگی انسان با خویشتن است در درجات تکاملی . و فقط انسانی که در درجه ای از اتحاد با خویشتن رسیده است می تواند اراده و خواسته هایش را محقق و واقع نماید واینست که کاملترین تعریف از معنای انسانی جنت آن است که : « در آنجا مؤمنان هر چه که اراده کنند واقع می شود.» و این مقام توحیدی وجود انسان است که به درجه ای از اتحاد با دل خود رسیده که هر چه که دلش بخواهد، همان می شود. و می دانیم که کانون اراده و خواهش در وجود انسان دل اوست و ذهن فقط طراح و برنامه ریزی کننده امکان خواسته هاست و مفسّر و مترجم اراده و دل بشر است و همواره هم ناکام می شود. و انسان مؤمن توانسته است با عمل صالح ذهنش را تسلیم دل نموده و مطیع دل سازد و از اسارت گل (مادیات) پاک شود و اینست که اعمال و حالات مؤمنان در نظر کافران به جنون می ماند و آنها را متهم به بلاهت و دیوانگی می کنند و این حدیث جعلی هم که مسلماً بدست کافران و منافقان ساخته شده و به پیامر اکرم(ص) نسبت داده می شود دال بر همین قضاوت احمقانه آنهاست که : «اکثر اهل جنت مجنونین هستند».

« جنّه » به معنای مخفی بودن و غیبی و نامرئی بودن است و «جن» هم به لحاظ ریشه لغوی از همین معناست زیرا موجودات نامرئی و غیبی هستند . و جنت هم از همین مصدر است و به معنای باغ نامرئی می باشد و متعلّق به کسانی است که از اسارت و پرستش جهان مرئی (مادی) رسته و چشمشان به جهان غیب گشوده شده است و بر آن جهان وارد شده اند در عین حضور فیزیکی در جهان ماده . و درب ورود به آن نیز «دل» است که بر کافران بسته و مهر و موم گردیده است . پس اهل جنت همان اهل دل است و بر روح و روحانیت جهان وارد شده و به معنای واقعی روحانی شده است . یک معنای دیگر واژه «جَنّهَ» نیز «روح» و «دل» و «باطن» می باشد که در فرهنگ عرب و قرآنی بکار میرود.

می دانیم که کلیه اعمال بشری بر انگیزه و اساس دو غریزه بنیادین وجودی یعنی گرسنگی جسمانی و شکمی و گرسنگی روانی و شهوانی (جنسی) ، شکل می گیرد. و انسان فقط بواسطه معرفت است که می تواند این دو غریزه سیری ناپذیرش را سیر و راضی نماید و آن در جنت محقق می گردد و از این روست که انسان امکان فعالیتهای فوق غریزی و فوق مادی را بدست می آورد و در ره کمال معنوی گام بر میدارد. و این ارضای کامل در هر دو حالتش در جنت امکان می یابد: غذای بهشتی و همسر بهشتی : غذای پاک و همسر پاک ! رزق طیب و زوج مطهر که دو تا از محوری ترین وِیژه گی جنت است که در قرآن مکرراً ذکرش رفته است. و چون اهل جنت از این دو نیاز اساسی برخوردار و راضی شده اند به سلامت و قرار و تمکین رسیده و آماده برای کسب علم و معرفت حقیقی هستند. زیرا می دانیم که محوری ترین و دائمی ترین دغدغه و اضطراب بشر همین دو مسئله است و اصلاً تمام قوای وجودی اش در همین دو مسئله به هدر می رود و سائر فعالیتهایش نیز در خدمت شکم و زیر شکم است حتی درس خواندن و فعالیتهای هنری اش آگاه و ناخودآگاه از این دو انگیزه تغذیه می شود و این یک واقعیت عام بشری است و هر که این واقعیت را منکر باشد خود – فریب است . و این همان حیوانیت بشر است که در اشرف مخلوقات خدا و بواسطه روحی که خدا در ذات خلقت او دمیده است، بی پایان و اشباع ناپذیر شده است. و

فقط رزق و همسر پاک است که این دو غریزه اشباع ناپذیر را قانع و غنی و راضی و بی نیاز می کند و لاغیر . و هزاران فلسفه و هنر و موعظه های اخلاقی و عرفانی هم کمترین اثری ندارد و بلکه غرایز را رنجور و روان بشر را حقه باز می کند و بر رنجهای او می افزاید و امروزه هم در جهان غرب و کفر و هم در شرق نفاق به دو گونه متفاوت مواجه با این معمّای رنجور و مالیخولیائی در جوامع بشری هستیم که با خوردن و شهوت رانی هر چه بیشتر ، عطش و جنون این دو غریزه است که بیشتر می شود و بس . و در شرق و جهان اسلام هم می بینیم که با نصایح و تبلیغ و تهدیدهای اخلاقی فقط مردم رنجورتر و ریاکارتر شده و فسادشان در زیر پوسته آداب پنهان است و به بهانه ای منفجر می شود و همان منجلاب غرب را از خود به معرض تماشا می گذارد. و همه آنهائی که بهشت خدا را به تمسخر می گیرند و آنرا در خور بشر متمدّن امروزه نمی دانند بیشتر از سائرین بر حقانیت این بهشت و به درمانده گی و دروغ خود آگاهند.

و اما رزق پاک و همسر پاک چیست ؟

همسر پاک همسری است که دست هیچ نامحرمی به او نخورده باشد و نخورد و با تو در صفا و وفای کامل باشد و تو را فقط برای وجودت بخواهد و دوست بدارد و بس . و رزق پاک هم همینطور است و رزقی است که دست بشری آنرا لمس نکرده باشد و تو نخستین کسی باشی که آنرا لمس می کنی و از آن برخوردار می شوی. برای همین است که پاکترین و لذیذترین و مطبوعترین و مفیدترین میوه ها و سبزیجات و گوشت ها، آنهائی است که از طبیعت و کوهستان بدست می آید و خودرو باشد و کسی آنرا نکاشته باشد . میوه ها و سبزیهای کوهی و شکار . برای همین است که همه چیزهای بکری که بطور طبیعی و خدائی در طبیعت وجود دارد برای بشر نقش داروئی را ایفا می کند و امروزه نیز بشر صنعتی پس از تجربه چند قرن داروهای دستی و شیمیائی بکلّی مأیوس شده و باز به همان گیاهان طبیعی روی می آورد . یعنی آنچه که غذای طیّب و طاهر برای اهل جنّت است برای اهل دوزخ نقش دارو و شفا دهندهٔ امراض و عذابها را دارد . و این یک عبرت و حجت بزرگ و بس قابل تفکّر می باشد. و نیز می بینیم که آن گیاهان به اصطلاح داروئی که از طبیعت بکر به شهرها آورده می شود و در شهرها کشت و زرع می شود دیگر خواصّ اصلی اش را ندارد و این یک اعتراف بزرگ و حجّت آشکاری برای اهل معرفت است. و نیز امروزه شاهد هستیم که اکثر سبزیجات و میوه جات تولید شده بواسطه دانش و فن بشری، بیماری زا و خطرناک و دوزخی هستند: میوه جات سرطان زا ، سبزیجات مسموم کننده ، گوشت های جنون آور و ...... پس معلوم می شود که منشأ ناپاکیها و فساد و بدبختی و مرض، بشر کافر و جاهل و حقه باز است . و امروزه حتی هوای پاک هم برای تنفس پیدا نمی شود و آلوده به صدها سم و تشعشعات مهلک می باشد. از همین روست که مثلاً می بینیم که آلوی وحشی و طبیعی ضدّ نفخ و دارو است ولی آلوی پرورش یافته در بشر، نفخ آور و رنجور کننده است کاهوی طبیعی پاک کننده گوارش و مسهل است ولی کاهوی عمل آمده در بشر، یبوست آور و مسموم کننده و دل پیچه آور است. و ظاهر هر دو یکی است: «و اتوا به متشابها». و همسر پاک و ناپاک نیز چنین است و چه بسا که همسری واقعاً بکر است و فاحشه نبوده و

نیست ولی ذهنش و اعصاب و روانش بواسطه تبلیغات و آموزش های رسانه های جمعی و فرهنگ اجتماعی، ناپاک شده و دلش مریض و فاسق شده است .

پس درواقع جلوه زمینی جنّت همان طبیعت بکر است که هیچکس آبش نمی دهد و بواسطه جوئیبارهائی که در زیر زمین جاری است آبیاری می شود و همه نوع میوه و سبزی و گوشت در آن وجود دارد. و برای همین است که در قرآن مکرراً به مؤمنان امر شده است که « اگر ایمان آورده اید پس چرا مهاجرت نمی کنید و از شهرها و مردم فرار نمی کنید.» زیرا مردم هیزم و آتش جهنم هستند . و نیز باز آمده است که «ای مؤمنان چرا از رزق طیب و طاهری که خدا برای شما در کوهها و دشت ها فراهم کرده استفاده نمی کنید زیرا خداوند اینها را مخصوص شما خلق کرده است و چرا از حیوانات حلال گوشت شکار نمی کنید و ..... » و نامرئی و پنهان بودن جنت از آن است که بر حقانیت و عزّت و رحمتش معرفت ندارند (کافران) و بلکه حتی زندگی در شهرکهای کوچک و روستاها را خوار و خفیف می کنند روستائی بودن را فحش نموده اند و بدترین فحش ها در نظر کافران تمدن پرست (جمع پرست و صنعت پرست) «دهاتی» است و این دال بر نهایت کفر و جهلشان می باشد . و فرار روستائیان از طبیعت و مهاجرت به شهرها، دال بر کفران نعمتهای خداست و به معنای هبوط و خروج آنها از جنت است که در شهرها به نهایت حقارت و فقارت و خود – فروشی و امراض و جنون مبتلا می شوند و دوزخ همین است . و اینکه قرآن می فرماید که: « آگاه باشید که دوزخ آشکار شد » بدان معناست که دوزخ قبلاً آشکار نبوده است و در دوران قیامت (ظهور اسلام) شروع به آشکار نمودن تدریجی بطن های خود نموده است که تمدّنهای مدرن و زندگیهای شهری و صنعتی همین آشکاری دوزخ از نفس بشریت کافر است. پس دوزخ هم نتیجه عمل ناصالح و فاسقانه و کافرانه و حریصانه و دنیاپرستانه بشر است و در قرآن از جمله نشانه های دوزخ، «دخان» (دود) است که همه شهرها را پر کرده است و این نشانه دجّال است که در روایت هم آمده است که دجال با «دود» می آید . و خر دجال هم که روایت شده که دهها متر درازای اوست بایستی کشتی ها و قطارها و هواپیماها باشد و نیز صنایع غول پیکر که امکان نفس کشیدن را از بشر سلب کرده اند و فقط «سقر» (غذاهای ثقیل و غیر قابل هضم) تولید می کنند که اهل دوزخ هر چه که از آن مصرف می کنند گرسنه تر و حریص تر می شوند و بر عذابهایشان افزوده می شود و به «زقوم» پناه می برند که شاید عذابهایشان تسکین یابد ولی زقوم پس از اندک مدّتی بر شدّت عذابهایشان می افزاید و این زقوم بایستی داروهای مسکن و خواب آور و روان گردان و مخدّرات و محرّکهای توهم زا باشند. پس دوزخ آشکار شده است و این تازه آغاز آشکاری است.

پس فقط رزق پاک است که گرسنگی و حرص و طمع و دغدغه آتیه و ترس از فقر و گرسنگی را از بین می برد و همسر پاک است که آتش شهوت را فرو می نشاند و اینگونه است که بشر از حیوانیت خود امکان رهائی می یابد و راه رشد و تعالی برایش هموار می شود . و انسان تا ایمان نیاورده باشد و به عمل صالح نرسیده باشد لایق این جنت نمی شود و حتی در قلب طبیعت هم غذای ناپاک دوزخ را مصرف می کند و همسر ناپاک دوزخی را با خود یدک می کشد و عذابش مضاعف می گردد و طبیعت او را به

وحشت می اندازد و از آن می گریزد . پس درب جنت از دل باز می شود و بواسطه ایمان و اعمال صالح . و نه بواسطه هیپی گری و فلسفه روسو .

و کلام دیگر اینکه طبق کلام قرآن باید دانست که «رضوان خدا از جنّت برتر است.» و آن جایگاه عارفان است که البته از جنت خدا ارتقاء یافته و به رضوانش رسیده اند.

جاودانگی:

و اما نکته آخر این آیه درباره جاودانگی (خُلد) است که در جنت نصیب مؤمنان می شود. اکثر مترجمین و مفسّرین گمان می کنند که این جاودانگی مربوط به جنت است همانطور که جاودانگی در دوزخ و عذاب جاودانه (عذاب خلد) هم در قرآن آمده است . حال آنکه باز در آیات دیگری از قرآن آمده است که مؤمنان تا مهلت خاصی در جنت باقی می مانند ، درباره اهل دوزخ هم مهلتی وجود دارد که به اراده خدا می تواند بسر آید و یا پایان نپذیرد . و این چند نکته در قرآن به نص صریح آمده است و بسی جای تفکّر دارد و برای اهل معرفت نفس نکاتی بنیادی را مقابل روی می نهد که در ماهیّت جاودانگی بسیار تأمل نمایند.

مسئله اینست که آدمی در بهشت و جهنم است که جاودانگی وجود خویش را درک کرده و می فهمد و با تمام وجودش حس و لمس می کند و تصدیق می نماید که نابود شدنی نیست. این حقیقت را هم در مؤمنان صالح و هم در کافران که به دوزخ افتاده و زجرها می کشند می توان علناً درک نمود و باور کرد . یعنی آرامش و عزت و لذت چون به جان و دل نشیند و نیز درد و رنج چون به استخوان نشیند، جاودانگی وجود انسان را بر او معلوم و محسوس و تصدیق می نماید. بهشت و جهنم دو غایت است هر چند که مرحله ای باشد و درجات داشته باشد همانطور که بهشت و جهنم هر دو طبقات دارند. ولی برزخ است که اکثر مردم قبل از انتخاب آگاهانه سرنوشت خویش در آن قرار دارند و از حس و درک جاودانگی غافل و مبرّا می باشند و به بازی مشغولند و این یک وضع بینابینی و سرگردانی و بی هویتی است که هنوز انسان با خودش روبرو نشده و خود را تجربه و درک ننموده است و بهشت و جهنم ، حریم رویاروئی انسان با خویشتن و جایگاه تجربه انسان از خویشتن است تا به اعماق وجود. پس دو نوع درک و تجربه از خویشتن داریم . آنکه با میل و رضا و شوق و اختیار بسوی خود روی می کند و با اعمال صالح بخود نزدیک می شود و خود را دوستانه تجربه می کند و آنکه از خود می گریزد و دل خود را انکار می کند و به غیر (ماده) پناه می برد و در جهان مادّی و غیر است که به ناگاه به خودش مبتلا می شود و بر سر خودش خراب می گردد و این درک دوزخی از خویشتن است. و این دو نوع درک خویشتن ، دو نوع درک از جاودانگی را بهمراه دارد. جاودانگی بهشتی آن است که مؤمن طالب و عاشق آن می شود و بخدایش که علت جاودانگی است نزدیکتر شده و بیشتر شکر و حمدش را بجا می آورد و رحمت مطلقه او را می فهمد و سپاس می گوید . ولی جاودانگی دوزخی حاصلی کاملاً معکوس دارد و بر کفر و انکار و طغیان کافر می افزاید و میل به نابودی را در او پدید می آورد : نابودی خویش و همه مردم و نابودی کل جهان و درواقع نابودی خدا را می طلبد. خودکشی یکی از نمودهای این حس از جاودانگی در دوزخ است که کافر می

پندارد می تواند با این کار، خود را نابود کند. سلاحهای منهدم کننده جمعی که امروزه بدست رهبران کفر پدید آمده است نیز نشان دیگری از عذاب جاودانه و حس جاودانگی در دوزخ است که رهبران قدرتهای شیطانی به آن مبتلا می باشند.

و در عین حال این حس جاودانگی در بهشت موجب می شود که مؤمن به کمال ایمان وعشق به خدایش برسد و از جنت پرستی فراتر رود و تمام وجودش را وقف معبود و خالقش نماید و وارد رضوان (رضای خدا) گردد (مثل ائمه اطهار ع) . همینطور آن حس جاودانگی در دوزخ برای کافران و تبهکاران، در عرصه حیات دنیوی این امکان و امید را پدید می آورد که توبه ای خالصانه نمایند و اعمال خود را اصلاح کرده و مورد بخشش خدا قرار گیرند و از دوزخ برهند و با باور کردن جاودانگی وجود خویش، راه خدا و رضای او بپیمایند و فریب کالای دنیوی را نخورند و به زندگی پس از مرگ نیز بپردازند.

دوزخ ، تجربه « خود » در جهان غیر و مادیت است و بهشت، درست به عکس است یعنی تجربه جهان غیر در خویش است . تبدیل انسان به ماده یا تبدیل ماده به انسان . ماده پرستی یا انسان پرستی . سقوط انسان در ثقل جمادی و یا عروج و تعالی یافتن جهان در انسان . و بهشت آن جهانی است که وارد انسان شده و در انسان تعالی یافته و انسانی شده است . و دوزخ ، آن انسانی است که تبدیل به ماده شده است و در درک اسفل السافلین سقوط نموده است . دوزخ همان به مصرف رسیدن انسان توسط اشیاء است و در تاریکی و ثقل ماده، محبوس گردیدن است. دلیل دیگر نامرئی و غیبی بودن جنت همین است که جهانی که بر انسان وارد می شود و انسانی می گردد در درون او جنّتش حاصل می آید ولی دوزخ در بیرون است و آشکارا دیده می شود و اینست که قرآن می گوید : « آتش دوزخ کافران را احاطه کرده است » ولی جنت محاط در مؤمنان است.

آدمی در جهان ماده جز نابودی را تجربه و درک نمی کند: نابودی جاوید. زیرا عدم هم جاوید است در نبودنش . و می دانیم که در قیامت کبری طومار عالم هستی (ماده) پیچیده می شود و در دست خدا قرار می گیرد. به نظر ما از اینجاست که جاودانگی معنای برتری بخود می گیرد و با واقعه قیامت کبری و پایان جهان ،جاودانگی دوزخی و بهشتی هر دو ختم می شود و حقیقتش در وجود پروردگار عالم آشکار می گردد و اهل رضوان هستند که از این جاودانگی و سرمدیت خدا برخوردارند و اهل الله همین ها می باشند . البته همانطور که در قرآن هم آمده است خداوند اگر بخواهد می تواند موجودیت برزخی بهشت و جهنم را تا هر مدتی که بخواهد حتی پس از پایان جهان هم حفظ نماید و اهالی اش را در آن نگاه دارد تا به وجود خدا راضی شوند و دریابند که خدا کافی است.

انسان از ذات خدا هستی دار شده است و چون در ماده سقوط کند مثل اینست که هستی در نیستی ساقط شده باشد و از اینجاست که اهل دوزخ جاودانگی خود را در رویاروئی با نیستی ذاتی ماده درک و تجربه می کنند و عذابها جملگی از همین تجربه است در درجات و طبقات مختلف دوزخ . زیرا فقط انسان است که صاحب روح خداست و مابقی مخلوقات از این روح، مبرّا می باشند و لذا بر عدم استوارند و در نفس خود، نابودند. یعنی عالم ماده (طبیعت) ، صورت عدم است و عدم معرّفی شده است. و همانطور که انسان در

درون خود بر ذات و هستی جاودانه پروردگار مقیم است و چون به درون خود راه یابد این جاودانگی را درک نموده و به آن یقین می یابد و این تجربه جاودانگی اهل جنت است . پس بهشت، عرصه حق بینی و خداشناسی است و نه کانون هوسبازی و عیّاشی . عیّاشان بر دوزخ وارد می شوند و در آنجا هم عیش خود را تبدیل به زهر و درد و زجر می یابند . حق پرستانند که بر جنت وارد می شوند . عیش انسانی در معرفت است که بدست می آید. دوزخ مثل اسارت سلطان جوانمردی است در چنگال گدائی سنگدل و بیرحم. بهشت، واقعیت است و دوزخ عارضه است و بقول علی (ع) « دوزخ بی معرفتی است » .

۲۷-اِنَّ الله لا یَستَحی اَن یَضرِبَ مَثَلاً ما بَعُوضهً فَما فَوَقها فَامّا الَّذینَ امنوُا فَیَعلَمونَ اَنّهُ الحق مِن رَبّهم و اَمّا الّذینَ کَفَرو فَیَقوُلونَ ماذا ارادَ الله بهذا مثلاً یُضِلَّ بِهِ کَثیراً و یَهدی بِهِ کثیرا وَ مَا یُضِلُ بِهِ اِلّا الفاسِقینَ:

« براستی که خداوند شرم نمی کند از اینکه مثل به پشه ای بزند یا برتر از پشه . پس اما آنهائی که ایمان آورده اند می دانند که آن حقی است از جانب ربّشان . و امّا آنان که کافر شدند می گویند « خدا با این مثال چه خواسته است » . خدا گمراه می کند با آن (مثال) بسیاری را و هدایت می کند بسیاری را . و گمراه نمی کند مگر فاسقان را.»

۲۸- اَلَّذی یَنقُضُونَ عَهدَ الله مِن بَعدِ میثاقِهِ و یَقطَعوُن ما اَمَرَ الله بِهِ اَن یُوصَلَ و یُفسِدوُنَ فی الاَرضِ اوُلئِکَ هُمُ الخاسِرونَ :

« آنانکه (فاسقان) می شکنند عهد خدا را بعد از آنکه استوار شد و قطع می کنند آنچه را که خدا امر به وصل نموده و فساد می کنند در زمین . این گروه زیانکارانند.»

مثل:

میدانیم که آیات فراوانی در قرآن وجود دارد که مثال هستند. و مثال آوردن همانا شبیه سازی نمودن و باز آفرینی کردن عینی و حسّی معانی و صفات و حالات می باشند. بطور کلی می توان گفت که کل جهان هستی و هر چه در آن است مثال عالم غیب است و مظهر غیب مطلق هم خداوند است و کل عالم هستی را برای معرّفی و شناساندن خود، خلق فرموده است و انسان را هم مسئول درک این واقعه قرار داده است تا خدا را بشناسد . پس جهان معانی همان جهان غیب می باشد و جهان عینی هم مثال آن معانی است . جهان معانی همان جهان باطن انسان است و انسان به لحاظ معنوی و باطنی نسبت بخودش غایب است مگر به میزان معرفتی که از باطن خود کسب می کند و به شهود می رسد . پس درواقع انسان، دروازه جهان غیب است و جهان غیب همان باطن انسان است که بایستی جهان عینی بیرون را بواسطه معرفت نفس درک کند.

بطور مثال کسی برای توصیف و درک تشویش و دغدغه و بیقراری درونش می گوید که « آتشی در دلم افتاده است.» آتش یک واقعیت بیرونی و حسی و مادی است ولی مثالی از التهاب درونی انسان می تواند باشد. پس جهان بیرون ، مثال جهان درون است و در این «مثال» ، کل واقعیت و حقایق خلقت آدم نهفته است و بر اهل معرفت آئینه خود – شناسی است.

آیه «۲۷» اشاره است به آیه «۲۶» که درباره جنت وصف شده بود و توصیفی کاملاً مادی وعینی و دنیوی بود . و اصلاً «دنیا» به معنای «پست شده» و «نزدیک آمده» می باشد و معنای لغتش دقیقاً همین است . و دیدیم که توصیف جنت در آیه قبلی دقیقاً توصیف طبیعت بکر و انسانی بود که در این طبیعت بی هیچ واسطه ای زندگی می کند و مستقیماً از طبیعت برخوردار است و از غیر طبیعت بی نیاز شده است. یعنی طبیعت بکر همان جنت غیبی و باطنی مؤمنان صالح است که از آسمان و اعلی العلیّین فرود آمده و در ظرف اسفل السّافلین پست گردیده و به انسان نزدیک شده و در دسترس او قرار گرفته است. زیرا انسان طبق کلام قرآن ، در عالیترین مقامی خلق شده و در پست ترین پستی ها، فرو افکنده شده است. ولی انسان مؤمن بمیزانی که خالص و پاک شده و از خاک بی نیاز و مبرّا می گردد به جلوه های عالیتر همین طبیعت در عالم خاک، دست می یابد و این یک امر معرفتی و بصیرتی است . مثلاً توصیفی که برخی از عرفا و خاصه حافظ شیرازی از گل و بلبل و سرو و چمن و کوه و ماه و دریا می کند یک توصیف بهشتی است و نشان می دهد که وی در همین دنیا در طبقه ای از جنت خدا وارد شده و در آن می زیسته است . و این است که با مرگ جسمانی و رها شدن کامل از خاک، حجاب بر کنار می رود و جمال نهائی و اعلائی همین دنیا و طبیعت بر مؤمن واضح می شود و در آن قرار می گیرد . چه بسا این مقام برای عارفان کامل قبل از مرگ جسمانی هم امکان پذیر است و این مقام مشاهده کامل و پرده برداری از جهان است بواسطه چشم دل و تزکیه و طهارت نفس .

بنابراین طبیعت در جلوه های گوناگونش، مثالی از جنت خداست . همانطور که شهرها و صنایع و تکنولوژیسم هم مثالی از جهنم . و خداوند ابا و حیا و شرمی ندارد که عوالم و حقایق غیبی را با مثالهای عینی و دنیوی ، اثبات نماید زیرا هر دو جهان، مخلوق اوست و ظاهر و باطن امر و حقیقت و حق واحدی است و مؤمنان می دانند که آن حق است از طرف پروردگارشان و اما منکران و متکبّران و کافران می

گویند « منظور از این مثال ها چیست؟» و اصلاً چرا خدا مثال می زند و اصل مطلب را نمی گوید؟! ولی مسئله این است که اصل مطلب هم همین مثال است و دنیا آئینه آخرت است ولی کافران منکر این امرند حتی منکر عذابهائی هستند که شبانه روز با آن دست و پنجه نرم می کنند و نعره می کشند و از آن رهائی ندارند پس چطور جنت را تصدیق می کنند ؟ کافران فقط دنبال بهانه جوئی و طفره رفتن می باشند که خود را فریب دهند و حق را کتمان کنند و عذابهای خود را بر گردن دیگران بیندازند و خود را از مسئولیت حیات و هستی خود مبرّا نمایند . و برای همین است که مؤمنان و اهل جنت را دیوانه و ابله می خوانند و خود را عاقل و زیرک و عالم می پندارند و عذابهای خود را دال بر بزرگی و عظمت خود می دانند و مؤمنان را آدمهای لاابالی و بی مسئولیت و الاف و بیکاره و بدبخت می خوانند . ولی می دانند که دروغ می گویند و «چه بسا کافران بسیار دلشان می خواهد که ای کاش آنها همه مثل مؤمنان می بودند.» قرآن – پس این تهمت ها جملگی از سر حسادت و عداوت است و انکار و خود – فریبی .

از ویژه گی کافران آن است که اصلاً میل ندارند از واقعیّت های جزئی و به ظاهر کوچک روزمرهٔ زندگی سخن بمیان آورند زیرا رسوا می شوند و بلکه بسیار دوست می دارند که از مسائل کلّی و مجرّد و جهانی و خیالی و فلسفی و بین المللی و سیاسی و اقتصاد کلان و پدیده های بزرگ تمدنی و فرهنگی صحبت کنند و سخن بشنوند تا تحت الشعاع این کلیات خیالی، واقعیت روزمره زندگی خود را پنهان نمایند حال آنکه در پیش پا افتاده ترین مسائل زندگی روزمره عاجز و رنجورند و جان می کنند. و این معنای دیگری از کفر است به معنای مخفی نمودن خود و پنهان کردن واقعیّت و پرداختن به مسائل کلی و خیالی که سراسر جنون و جهل و فریب است. و از این روست که به کلام و مثالهای عینی و محسوس قرآن اشکال وارد می کنند و آنرا در خور شأن متکبّرانه خود نمی دانند و می گویند « ما خود عالمتر و زیرکتریم و این حرفها بدرد احمقان می خورد.» قرآن –

پشه :

و می دانیم که در قرآن از پیش پا افتاده ترین مسائل سخن رفته و از اینجاست که راه نجات و هدایت معلوم گردیده است . قرآن ، فلسفه نیست بلکه راه زندگی است راه نجات انسانهائی که در حیوانیت خود غرقند و بلکه از گاو هم درمانده ترند و بایستی از پشه و عنکبوت و گاو راه زیستن حیوانی را بیاموزند تا راحت تر زندگی کنند و لااقل در حیوانیت خود آسوده باشند و زجر نکشند. در معنای قرآنی، حیوان بودن و گاو و خر و سگ بودن مقام والائی است که اکثریت مردم از این مقام پائین تر هستند و بایستی ارتقاء یابند و مقام حیوانی خود را درک نمایند . و کافران که مقامی جز کبر وغرور ندارند این حقیقت آشکار را منکرند و حیوانات را تحقیر می کنند و واژه هائی مثل سگ و خوک و گاو و خر به عنوان فحش و اهانت بکار می رود و این دال بر حماقت آنهاست که از حیوانات هم پست ترند.

می دانیم که حیوانات یکی از امراض و زجرهای بشر را ندارند مگر آن حیواناتی که در اسارت بشرند و از بشر کافر، امراض کسب کرده اند . حیوانات لااقل برای خوردن و خوابیدن و غریزه جنسی خود کمترین

عذابی نمی کشند حال آنکه اکثریت مرم مدّعی و کافر، تمام حیات و هستی و فکر وعلم و مکرشان فقط به مصرف شکم و زیر شکم می رسد و با اینحال لقمه خوشی از گلویشان پائین نمی رود و به صدها درد بی درمان مبتلا می باشند : دردهای شکمی و زیرشکمی ! پس اکثر مردم از حیوانات پست ترند و نخستین جهش ایمانی و عقلی آنها اینست که به مقام حیوانیت برسند و هوش و ذکاوت و سلامت حیوانی را بدست آورند و آرامش و ایمان حیوانی را کسب نمایند تا فرصتی و امکانی برای انسان بودن ، پیدا شود. بنابراین نسبت انسان به میمون که اینهمه در میان دین داران ریائی تحریک عصبی نموده است نه تنها جای حقارت نیست بلکه برای اکثر مردم باید جای فخر باشد .

و اما خداوند در آیه «۲۷» می فرماید که « بسیاری بواسطه این مثالها گمراه و بسیاری هم هدایت می شوند و البته فقط فاسقانند که گمراه می شوند.» مثلاً بسیاری از مردم کافر و حتی علمای به اصطلاح روشنفکر، بر اساس این مثالهای قرآنی خاصه درباره جنت می گویند که : «ما خود حور و پری و شراب و کباب و میوه های رنگارنگ را برای خودمان فراهم می کنیم و خدا را هم به زحمت نمی اندازیم.» این طرز فکر در غرب و شرق عالم و نیز در جهان اسلام، بصورت یک مکتب و مسلک فلسفی و توجیهی وجود دارد. در غرب در نزد اهل کتاب، به «اپیکوریسم» شهرت دارد که منسوب به فیلسوفی به نام اپیکور است و در جهان اسلام هم بواسطه اشعاری که به خیام نسبت داده شده است این طرز فکر همواره وجود داشته است و امروزه بیش از هر زمانی رونق یافته است و بسیاری هم با توسل به برخی از غزلیات حافظ شیرازی به این برداشت رسیده اند که بهشت همان فسق و فجور است. و خداوند هم در این آیه می فرماید که بواسطه این مثالها فاسقان گمراه می شوند . و اینکه آیا فلسفه اپیکور و خیام و حافظ و امثالهم همان است که این فاسقان برداشت کرده اند یا نه ، بحث دیگری است و در اینجا نمی گنجد. ولی فهم این نکتهٔ کلّی بر اهل معرفت ضروری است که مقلدان هر پیامبر و فیلسوف و عارف و حکیمی، خواه ناخواه و دانسته و نادانسته، به گمراهی می روند و اصل مکتب را هم تحریف و مسخ می کنند همانطور که جریان مذهب ضدّ مذهب در سراسر جهان مصداق این واقعیت است : مسلمان ضدّ محمّد، شیعه ضدّ علی، مسیحی ضدّ عیسی و کمونیست ضدّ مارکس و ..... و این عاقبت تقلید است و عاقبت میمونی گری بشر است.

فسق :

و اما در آیه ۲۸ ماهیت فاسقان و علت فسق آنها را خداوند آشکار کرده است. طبق این آیه معلوم می شود که فاسقان که شاخه ای از کافرانند کسانی بوده اند که یک زمانی حجتی از خدا دیده و با آن حجّت عهد و پیمانی بسته بوده اند ولی بزودی عهد را شکسته اند. و عهد بستن با خدا بواسطه حجّت او چیزی جز بریدن و توبه کردن از راه و روش زندگی گذشته و وصل شدن به حیات جدید دینی وعقلی و ایمانی نیست. و از اصلی ترین این بریدن و وصل شدن، روابط اجتماعی است در کلیه شئون فامیلی و شغلی و فرهنگی و معاشرتی و غیره . یعنی قطع رابطه کردن با کافران و منافقان و تبهکاران و وصل شدن با مؤمنان و پاکان و صادقان . و امّا آنان که عهد خدا را شکسته و باز به زندگی و روابط و ضوابط سابق جاهلانه خود بازگشتند مجبورند که برای جلب اعتماد یاران جاهل و تبهکار خود، که برای مدّتی از اینها سلب اعتماد

نموده بودند، دست به اعمال فاسقانه و تبهکاریهای بزرگتری بزنند تا مورد تأئید و اعتماد مجدّد قرار گیرند. و اینست که مبدّل به مفسدین فی الارض می شوند و از مردمی که حجّت ندیده و بوئی از ایمان و حق، نبرده اند نیز در فساد و خیانت سبقت بگیرند که هم نظر آنها را مجدداً جلب نمایند و هم خود را به فراموشی بزنند و بتوانند آثار مشاهدات خود را از وجود خود ، پاک کنند و دیگر اصلاً آنرا به یاد نیاورند . ولی این تلاشی ناکام است و کسی که طعم حیات حقیقی را چشید نمی تواند آنرا از یاد ببرد. کسی که مزه ایمان و آرامش را فهمید هرگز نمی تواند آنرا فراموش کند . در آیه بعدی این واقعه مورد نظر است:

۲۹-کَیفَ تَکفُرُونَ باللهِ و کُنتُم اَمواتاً فَاَحیاکُم ثُمَّ یُمیتُکُم ثُمَّ یُحییکُم ثُمَّ اِلیهِ تُرجِعونَ :

« چگونه کافر می شوید به خدا ؟ حال آنکه مرده بودید و شما را زنده کرد . و باز می میراند شما را و سپس زنده می کند شما را و آنگاه بسوی او باز گردانیده می شوید.»

کافر شدن:

کسی که یک بار نور حق و حجّت آشکاری از خدا را در یکی از اولیای خدا، مشاهده کرد دیگر نمی تواند به کفر دوران جاهلیت خود بازگردد و خود را مثل اوّلش کور و کر و جاهل نماید و به حیوانیت سابق باز گردد و اگر تلاشی در این کار نماید به وادی نفاق می افتد و در تضاد هولناکی با خویشتن قرار می گیرد و برای برطرف نمودن این خلاء عظیم دست به هر جنایت و خیانت و فسق می زند ولی موفق نمی شود. چنین آدمی به وادی شیطنت وارد می شود و شیطان را به رهبری خود برمی گزیند. پس در معنای قرآنی، کافر کسی است که می خواهد جاهل شود و به دوران جاهلیت خود باز گردد ولی نمی تواند و لذا در عذاب و جدالی بی پایان می افتد و هلاک می گردد مگر اینکه توبه کند و به عهد خدا رجعت نماید. پس یک معنای کفر همان «تجاهل» است یعنی خود را به جهل و حماقت زدن . به زبان معروف، خود را به کوچه علی چپ زدن . پس درواقع این تلاش مذبوحانه نوعی خود – کشی است.

حیات و مرگ :

آدمی به نور حق و دین خدا و با ملاحظه حجت های او بر روی زمین ، زنده می شود و این زنده شدن به انسانیت است و حیات انسانی است و رهیدن از حیات حیوانی می باشد. این واقعه مصداق همان دمیده شدن روح خدا در آدم است . زیرا اولیای خدا که همان حجت های حق می باشند جمال روح خدا هستند و صاحبان روح می باشند و بواسطه اینهاست که روح به کالبد آدم جاهل و حیوان منش دمیده می شود و آدم

از حیوانیت خارج شده و به انسانیت زنده می شود وگرنه همان میمون است. و در آیات دیگری خداوند اکثر مردمان را مرده و یا نه مرده و نه زنده ، می خواند. و فاسقان و کافرانی که عهد خدا را شکسته اند از مرده گی خارج شده و زنده شده بودند ولی با این عهد شکنی دیگر نمی توانند به مرگ جاهلی باز گردند و لذا مصداق نه مرده و نه زنده را دارند که بدترین حالت است و بین مرگ و زندگی دست و پا می زنند . تا اینکه به مرگ جسمانی باز بمیرند و سپس بعد از این مرگ جبری و عزرائیلی، زنده شوند و جبراً و علیرغم میل خود بسوی خدا بازگردانیده می شوند . پس این دو تا مرگ و دو تا زندگی مورد نظر در آیه مذکور به این ترتیب است که ذکر شد.

کانون مرگ و زندگی در هر حالتش، دل انسان است و می دانیم که با ایستائی قلب، مرگ جسمانی پدید می آید. مرگ و حیات روحانی و ایمانی نیز منشائی جز دل ندارد که شرحش قبل از این رفت. و حیات انسانی انسان با مردن از حیوانیت و روی نمودن دل به خداست که آغاز می شود . قلبی که به خدا روی نمود و تسلیم امرش شد به حیات انسانی میرسد و «دل» نامیده می شود و «دل» به معنای «دلالت کننده» است و دلیل و راهنمای وجود انسان در دین حق بسوی خداست . پس قلبی که امر خدا را گردن نهاد تبدیل به دل شده و انسانی می شود و انسان اهل دل و صاحب دل می شود همانطور که در قرآن خطاب به کافران آمده است که «و آنها را دلی نیست». حال آنکه ظاهراً در درون سینه آنها قلبی هست و می طپد ولی به آنها تعلقی ندارد و دست آنها به او نمیرسد و مرده گی همین است : مرگ انسان .

طپش قلب :

ضربان قلب مثل بر درب وجود کوفتن است تا صاحب آن (انسان) در را باز کند و بر دل وارد شود و روی به خدا گردد. و موت اراده در اندیشه و کلام علی (ع)، همین است و معنای «بمیرید قبل از مرگ» نیز همین واقعه است. زیرا خداوند می فرماید : «تا مرگ را نچشید به سوی خدا باز نمی گردید» و این همان مردن از نفس حیوانی و روی نمودن و وارد شدن بر دل است که خانه خداست. پس مرگ جبری (عزرائیلی) هم همین واقعه است و با ایستادن ضربان قلب ، درب دل باز می شود و آدمی خواه ناخواه بر دل خویش که درب خانه خداست وارد شده و خواه ناخواه بسویش می رود. پس مرگ ، واقعه بر خویشتن وارد شدن است نه از خویشتن خارج شدن. پس آدمی خواه ناخواه بایستی بر خویشتن وارد شود تا به انسانیت و نور حق، و به حیات خدا ، حیات پذیرد. پس معرفت نفس واجب ترین و جبری ترین و انسانی ترین واقعهٔ وجود انسان است و اجتناب ناپذیر است . آدمی هر چند که از خود بگریزد تا اسرار وجود و اعمال و امیال خود را نفهمد بالاخره خواهد دید و خواهد فهمید و این فراری ناکام است: «و در آن روز همه ذخیره های اندرونی هر کسی عیان می شود و هر کسی خواهد دانست که چه کرده است.» قرآن – آیا بهتر نیست که انسان قبل از آن روز بفهمد و ببیند که چیست و چه می کند و خودش کتاب وجودش را ورق بزند و بخواند و حسابش را تصفیه کند ؟

سالکان معرفت نفس می دانند که در آن لحظات و شب و روزی که روح نازل می شود و درب دل گشوده می شود و انسان به دلش راه می یابد، عملاً و بارها قلب از طپش و حرکت باز می ایستد و به قول معروف آدمی نفس کشیدن را از یاد می برد و در این حالات است که موت اراده و زنده شدن روحانی واقع می شود و امکان ورود به دل پدید می آید.

۳۰- هُوَ الّذی خَلَقَ لَکُم ما فِی الاَرضِ جَمیعاً ثُمّ استَوی اِلَی السَّماءِ فَسَوّهُنَّ سَبعَ سَموات و هُوَ بِکُلّ شَیءٍ عَلیمٌ :

« اوست آنکه خلق کرد جمیع آنچه که در زمین است برای شما . و سپس آسمان را مساوات نمود و آنرا هفت آسمان قرار داد. و او به همه چیزها علم دارد.»

ارض و سماء :

باید بدانیم که در قاموس قرآن «ارض» فقط به کره زمین که محل سکونت بشر است گفته نمی شود بلکه به کل عالم ماده (خاکی) و کرات که زیر سقف آسمان است گفته شده است و به مابقی فضای بین کرات و افلاک و کهکشانها و فضای مادون و ماورای آن آسمان (سماء) گفته می شود. برای همین است که در قرآن عموماً ارض و سماء با هم و در مقابل هم است مثل نور و ظلمت، ظاهر و باطن ، مرگ و زندگی و امثالهم. مثلاً می فرماید : « و کافران ارض و سماء را به فساد می کشند.». در اینجا آسمان (سماء) اگر منظور آن سقف لامتناهی آبی رنگ باشد که این آیه کاملاً بی معنا و عبث می آید. آلوده ساختن کره زمین به انواع گازها و سموم و تعشعشات مرگبار و نیز اتصال این فساد به کره ماه و مریخ و غیره و نیز مسموم ساختن هوا و جوّ زمین ، نشانه این فساد در ارض و سماء می باشد. به زبان دیگر می توان ارض و سماء را مترادف ماده و خلاء دانست، البته خلاء در معنای نسبی اش. و به لحاظ دیگر می توان ارض را معادل هستی و موجودیت دانست و سماء را معادل عدم و نیستی انگاشت (باز در معنای نسبی). زیرا بر اساس گزارش های دانش فضا شناسی هم، در فضا، حوزه هائی وجود دارد که به قدرت خلاء مطلق می باشد و هر ستاره و جرمی که در آن حوزه ها وارد می شود نابود می گردد و به ضدّ ماده خود تبدیل می شود. بنابراین ، این تعریف ما از ارض و سماء چندان هم نسبی نیست. و آنگاه که طبقات هفتگانه آسمان را مدنظر قرار دهیم می توانیم وجود جهانهائی را که خلاء مطلق می باشند حدس بزنیم که کل عالم ارض (عام ماده) با بی نهایت ستاره و سیاره و کهکشانهای عظیم فقط در زیر سقف آسمان اول هستند و شش آسمان دیگر یعنی شش جهان دیگر در ورای آن قرار دارند . همانطور که قرآن می فرماید «و آسمان اوّل به ستارگان آراسته شد.» و در نظر دانش بشری و نجوم، همین جهان اول که زیر آسمان اول قرار دارد و کیهان نامیده می شود به اندازه کافی لامتناهی و بی حدود است و ما فقط این آسمان اول را بصورت سقف

آبی رنگی در روزها و سقف سیاهی در شب ها درک می کنیم . و خداوند بر اساس این آیه و چندین آیات دیگر می فرماید که هر آنچه که در زمین و آسمانهاست را مسخّر وجود انسان کرده و برای انسان آفریده است. و انسان در جهان اوّل و در زیر آسمان اول قرار دارد که دنیاست و پست ترین پستی های عالم وجود است (اسفل السافلین). و دنیا به معنای «نزدیکترین» هم می باشد یعنی این کمال پستی، کمال نزدیکی به عالم وجود می باشد و کمال حس و درک از عالم هستی را بدست می دهد زیرا جایگاه خلیفه خداست که مقصود خلقت عالم است: درک ماده . و ماده همان اسفل السافلین است که اشدّ تماس و ادراک هستی می باشد .

آسمان هفت گانه :

این هفت آسمان بصورت هفت طبقه زمین و هفت طبقه بهشت و هفت طبقه دوزخ و هفت وادی معرفت و توحید ، متجلّی شده و در دسترس انسان است. انسان در امکانات و موقعیت و ماهیت و مواد اعلی العلیّین و احسن تقویمی یعنی در آسمان هفتم خلق شده و بتدریج تنزل داده شده و از آسمانی به آسمانی دیگر هبوط و سقوط نموده تا بر روی زمین و کف و پست ترین و پائین ترین حد عالم وجود ، سقوط نموده و قرار گرفته است تا «وجود»ش را درک نماید. و این درک نمودن خویشتن، همانا رجعت و راه عروج مجدّد به آسمانهاست تا به جایگاه ازلی خود و به حضور با خدایش برسد و این راه البته پروازی نیست و بلکه نفوذ در خویشتن است و دل آدمی درب آسمان وجود اوست. فضا شناسی و آسمان شناسی حقیقی این است و پرواز انسانی هم راه معرفت نفس است. جاهلان و کافران ، چون از سر درد وعذاب می خواهند خدای را صدا و ندا دهند روی به آسمان می کنند همانطور که دانش کافر و جاهل هم گمان می کند در کرات دیگر می تواند گمشده انسان را بیابد ولذا تمام عطش او بسوی کرات و پرواز در آسمان است. ولی انسان مؤمن و عارف ، چون می خواهد با خدایش سخن گوید روی به دل خویش می کند و سر در گریبان خویشتن می شود و رکوع می کند . آن یکی گردنش بلند می شود و این یکی گردنش فرو می افتد و روی به دل می شود . آن یکی متکبّر و این یکی خاشع می گردد . زیرا خداوند می فرماید: «کافران می گویند که خداوند در جائی بسیار دور است. » یعنی در آسمانها. ولی بگو که «از رگ گردن به شما نزدیکتر است.» قرآن – و آن هفت طبقه آسمان همان هفت طبقه جنت و هفت وادی معرفت نفس است که دربش از دل باز می شود. ولی کافران یا زمین را می شکافند و زیر و رو می کنند و یا به هوا می پرند تا گمشده خود را بیابند ولی جز عذابهای دوزخ را نمی یابند و بر طبقات هفت گانه دوزخ وارد می شوند.

علم خدا :

« و هو بکل شیء علیم ». و خداوند به هر چیزی علم دارد زیرا هر چیزی را او خلق کرده و از عدم به هست آورده است و علمش از این روست. انسانی که چیزی را از مواد اولیه ای که خدا آفریده، اختراع و سرهم بندی می کند بر اختراع خودش علم ندارد و چه بسا آن چیزی که اختراع شده است، مخترع و صاحبش را به بند و اسارت و بدبختی می کشد و رنجور و هلاک می کند و این امر دال بر آن است که

مخترع و کاشف چیزها، بر آن علم ندارد و آنچه که بشر برای خودش «علم» می نامد فرض است و فرضیاتی که همواره باطل می شوند و جهل بشر را به او اثبات می کنند. و می فرماید : «آنچه که در نزد کافران است علم نیست بلکه اسباب بازی است که بواسطه آن سرگرم و رسوا و هلاک می شوند.» علم در نزد خداست و به مؤمنانش به اندازه ای که سعی می کنند می بخشد.». پس معلوم می شود که مؤمنان صاحب علم، به راز خلقت خدا عالِم شده اند و بلکه به علم خلق کردن در درجاتی، دست یافته اند و مقام خلافت انسان بر جای خدا از همین روست که بایستی انسان به قدرت و علم خلق کردن از عدم ، برسد و علمی کمتر از این انسان را نشاید و بکار نیاید. و علمی نیست الا علم آفرینش چیزی از عدم . و علم در وادی معرفت نفس بدست می آید و اینست علم یافتن بر خلقت خویش .

۳۱ - اِذا قالَ رَبُّکَ لِلمَلائِکَهِ اِنی جاعِلٌ فِی الاَرضِ خَلیفَهً قالُوا تَجعَلُوا فیها مَن یُفسِدُ فیها وَ یَسفِکُ الدِّماءَ وَ نَحنُ نُسَبِّحُ بِحَمدِکَ وَ نُقَدِسُ لَکَ قالَ اِنّی اَعلَمُ ما لا تَعلَمُونَ :

و آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت که «من قرار می دهم جانشین در زمین» گفتند که «آیا در زمین کسی را قرار می دهی که فساد کند در آن و خونها بریزد حال آنکه ما برای تو تسبیح می کنیم و ستایش و تقدیس می نمائیم» . گفت (پروردگارت) : « من علم دارم به آنچه که شما علم ندارید.» .

از این آیه تا حدود ده آیه پی در پی دیگر سخن بر سر خلقت انسان به عنوان اشرف مخلوقات و خلیفه خداست. یعنی خلقت انسانی آدم و نه خلقت بدوی و خاکی و حیوانی آدم.

و درواقع اصلاً بر عکس ترجمه ها و تفاسیر رایج، صحبت بر سر خلقت (از عدم آفریدن) نیست بلکه سخن بر سر «جعل» و تعویض و ترفیع آدم است به عنوان برترین مخلوقات جهان . یعنی در آیه نمی فرماید که «می خواهم در زمین خلیفه ای خلق کنم و بوجود آورم» بلکه می فرماید که «می خواهم بر زمین خلیفه ای جعل کنم» یعنی خلیفه ای نصب کنم.

لغت «جَعَلَ» در فرهنگ قرآنی بدین معانی بکار رفته است : قرار دادن چیزی در جائی دیگر، دگرگون نمودن، نهادن، نامیدن ، نسبت دادن . و به معنای پاداش و بخشش بلاعوض و اجر نیز می باشد. در کل این معانی مذکور که حقیقت واحدی نهفته است می توان درک کرد که جعل کردن یک خلیفه بر روی زمین به معنای صفت و مقامی برتر به آدم بخشیدن است و آن وضعیت جدید که از بخشش خدا نصیب آدم شده همان مقام خلیفه گری است : و خلیفه از مصدر «خلف» به این معانی می باشد: جانشین، جبران نمودن،

متغیر شدن، بر جای دیگری قرار گرفتن . مثلاً در قرآن آمده است که «و خدا شب و روز را خلیفه یکدیگر قرار داد». در این آیه هم از کلمه «جعل» به معنای «قرار دادن» استفاده شده است. خلافت روز و شب بر جای یکدیگر مثال بسیار محسوسی در درک معنای خلافت و خلیفه گری است. زیرا زمان یک بستر ثابت و جاودانه است بر زمین . و زمین هم جایگاه ویژه خود را به لحاظ وجودی دارد ولی شب و روز مرتباً بر جای یکدیگر بر زمین تغییر شیفت می دهند . وقتی که شب است یعنی روز رفته است و جای آنرا شب اشغال کرده است و بالعکس . و هنگام روز، می توان روز را خلیفه شب نامید و شب هم به موقعش خلیفه روز می شود . وقتی که شب هست، روز نیست. و این نیستی روز به معنای نابودی روز نمی باشد بلکه روز به جایگاه دیگری رخت بر بسته است. و در نیمه دیگر زمین قرار گرفته است (جعل شده است). پس در آن واحد بر روی کل زمین روز و شب وجود دارد. از این آیه به عنوان نمونه قرآنی چنین بر می آید که اولاً «جعل» کردن به معنای آفریدن نیست و ثانیاً خلافت چیزی بر جای چیز دیگر به معنای نابود شدن آن چیز دیگر نمی باشد. بلکه به معنای جا عوض کردن است. پس آدم جانشین جعلی و خلیفه فرضی و قرار دادی در زمین است نه حقیقی و مطلق و ابدی . مثل خلافت شب و روز بر جای یکدیگر. حال باید ببینیم که این خلیفه ای که خداوند در زمین قرار میدهد جانشین چه کسی یا چه چیزی است. زیرا برعکس فهم آشکاری که در معارف اسلامی و عرفانی از معنای خلافت انسان وجود دارد و علناً و بطور صریح این خلافت را به معنای خلافت انسان بر جای خدا در زمین می داند ، در آیات قرآنی هرگز چنین بیان صریح و مستقیمی وجود ندارد وهرگز بطور مستقیم سخن بر سر جانشینی انسان بر جای خدا در زمین نیست. در قرآن آیات چندی در این باب آمده است و هیچکدام این معنا را بطور مستقیم نمی رساند مگر آنکه بواسطه تأویل و استخراج معنای بطن آیات این معنا بدست آید . یعنی در کتاب قرآن خداوند هرگز از انسان به عنوان «خلیفه خود» سخن نگفته است.

در آیه مورد بحث سخن بر سر «در زمین» (فی الارض) می باشد و نه «بر زمین». و این گونه برخورد خداوند در دهها آیات دیگر هم وجود دارد و جای تأمّل است. مثلاً سخن بر سر فساد کافران بر روی زمین نیست بلکه در زمین است و از ضمیر « در » (فی) استفاده شده است . چرا؟

« جاعِلٌ فی الاَرضِ خَلیفةً » ؟

از ضمیر «فی» (در) بار دگر به تصدیق مبحثی میرسیم که در آیه قبل درباره «ارض» ارائه دادیم و گفتیم که «ارض» در فرهنگ قرآنی فقط به معنای کره زمینی که بشر بر رویش زندگی می کند نیست و بلکه به معنای کل عالم ماده و کائنات می باشد که همه اجرام و کرات و کهکشانهای زیر آسمان را در بر می گیرد : یعنی عالم مرئی و محسوس : عالم خاک در جلوه های گوناگون که شامل کل طبیعت و گیاه و حیوانات و آب و آتش و کلیه عناصر آن می باشد. یعنی کره ماه و مریخ و خورشید و کهکشان راه شیری و سائر بخش های دورتر می باشد . با چنین دیدگاه کلی تری می توان معنای فی الارض (در زمین) را درک نمود . به زبان دیگر جهان غیر خلاء را می توان عالم ارض نامید و آدم در عالم ماده، جانشین قرار داده شده است : خلیفه فی الارض . جانشین کی ؟

آدم و ارض :

و امّا در آیه دیگری در قرآن داریم که : « اوست که شما را خلفای ارض قرار داده است .» و در این آیه از «خلفاء الارض» سخن رفته است و نه خلفای فی الارض . یعنی مستقیماً آدمها، جانشین عالم ارض هستند و نه جانشین در عالم ارض . و این معنائی بس حیرت آور و تضاد آفرین است زیرا ظاهراً اینطور است که کره زمین و کل افلاک سرجای خودش قرار دارد و آدم هم به عنوان جزء ناچیزی از این عالم ارض، سر جای خودش می باشد و کسی هم بر جای دیگری نیست. و هر چیزی بر سر جای خودش می باشد. پس جریان نیست. اگر انسان جانشین زمین است پس بایستی زمین هم جانشین انسان باشد. یعنی آنچه را که انسان و آدمیان و بشریت می نامیم درواقع «ارض» است و آنچه که ارض نامیده می شود همان انسان است ؟! یعنی این انسان درواقع کل عالم هستی ماده می باشد و آنچه که کائنات و دهر و افلاک و طبیعت عالم نامیده می شود ، انسان است.

شب و روز

البته این معنا و حقیقت شگفت و افسانه وار چندان هم بیان جدید نیست وعلی (ع) می فرماید : «ای انسان که خود را اینقدر ناچیز می شمری . جهان عظیم و بی پایان در درون تو نهفته است. » و یا وصف اینکه علی (ع)، انسان را جهان کوچک شده می نامد و جهان هستی را، انسان کبیر می خواند، همه اینها درواقع شرح و تأویل همین آیه مورد بحث و ماجرای خلافت انسان بر جای جهان هستی است . یعنی انسان، کل هستی عالم است . همانطور که شب، شب است و روز هم روز است و هر دو وجود دارند ولی برجای یکدیگرند . یعنی شب ، روز است و روز هم شب است . و به همین دلیل است که خداوند به رسول و مؤمنانش مرتباً در قرآن، سفارش کرده است که شب ها را و لااقل بخشی از شب را بیدار بمانید و مشغول فکر و ذکر و تأمّل در کار و حال خویش و خدا و جهان گردید زیرا حقیقت شب، روز است و حقیقت روز، شب است و شب در دل روز است و در دل شب ، روز نهان شده است. و می فرماید : «در شب ها قول و کلام خدا بسیار شدید است و در روزها چون چوب خشکی بر روی آب شناورید.» یعنی شب ها امکان تعمّق و نقب زدن و غواصی کردن در پدیده های عالم وجود دارد و روزها، همه امور و اندیشه ها، سطحی و قشری و دمدمی و گذراست. یعنی شب هاست که مؤمنان عارف، روشنائی جهان را در می یابند و تحت الشعاع نور حق قرار دارند و یوم الدین (روز دین) را درک می کنند و قادر به مشاهده حقایق و جمال آشکار واقعیت ها می باشند . در اینجا مواجه با اشدّ تضاد ممکن در وادی ادراک و معنا و واقعیات میشویم و اتفاقاً در این غایت اضداد است که حقایق توحیدی و درک یگانه از عالم وجود میسّر می آید.

ماده و معنا :

یعنی انسان ، معنای ماده است و عالم ماده (ارض) ، معنای انسان است و این دو ظاهر و باطن یکدیگرند یعنی خلیفه همدیگرند . یعنی انسان، صورت و کالبد واحده کل عالم هستی است و کل عالم هستی بی انتها هم، انشراح و انبساط بطن آدم است : این همان است !

خدا و انسان و جهان :

و امّا دهها آیه در قرآن داریم که هر چیزی در عالم را آیه ای (نشانه ای) از خدا خوانده است و کل عالم هستی، نشانه کلی و کمال نشانه خداست و خدا را کاملاً معرّفی می کند . همانطور که خداوند در معراج به پیامبرش می فرماید : « چون دوست داشتم که خود را آشکار و معرّفی نمایم ، جهان را خلق نمودم.» پس جهان هستی، عرصه عرفات و ظهور پروردگار است و این مقصود خدا از خلقت است.

انسان، همان درک اسفل السّافلین است یعنی پست ترین پستی های عالم وجود است. این معنا علناً در سوره «تین» ذکر شده است و این واقعه نشان دهنده جانشینی انسان بر جای ارض (ماده) می باشد . یعنی کل عالم هستی در جایگاه خلقت اعلی العلیّین انسان قرار گرفته و جایش را اشغال کرده است و انسان مظهر پستی مطلق ماده گردیده است و کل عالم هستی ، بر فراز او و در ورای او و برتر از او قرار گرفته است. ولی با توجه به حقیقت خلیفه گری انسان و ارض همواره بایستی به یاد آوریم که این که انسان نامیده می شود ، «ارض» است و انسان اصلی، همان کل کائنات لامتناهی است که جهان هستی را در همه سو احاطه کرده و فرا گرفته است. یعنی اینی که بشریّت نامیده می شود یک انسان جعلی و فرضی و قراردادی است. به یاد داشتن مستمر این حقیقت و واقعهٔ عظیم، به معنای ذکر اکبر انسان است و نطفه معرفت و سرآغاز عروج می باشد و سرفصل رجعت به جایگاه اصلی خویش. و اینست که کلّ معانی دینی در قرآن که مربوط به امر هدایت و رشد و تکامل انسان است با واژه رجعت (بازگشت) آمده است و ضلالت هم دقیقاً به واژه بازگشت ناپذیری (لا یرجعون) تعبیر گردیده است.

پس معرفت یافتن و باور بر واقعه خلافت انسان – ارض ، به مثابه ایمان و معرفت بر اصل و گوهره بنیادین دین و هدایت و ضلالت و انسانیت است و مبدأ و محور علم حقیقی نیز می باشد که انسان شناسی و جهان شناسی را امر واحدی می نماید و متحداً در بستر دین معنا می بخشد.

خلیفه خدا :

و اما اعتقاد به اینکه انسان جانشین خداست چگونه در تفکّرات عرفانی اسلام، پدید آمده است و تبدیل به اصل نخستین معرفت شده است. حدیث مشهور و معتبر « خود – شناسی ، خدا – شناسی است » که منسوب به پیامبر اکرم(ص) و علی (ع) و امام صادق(ع) می باشد می تواند بیانگر این اعتقاد باشد ولی این اصل اساسی و حیاتی چرا در خود قرآن بطور صریح نیامده است ؟

ولی همانطور که گفتیم جهان هستی، «آیات» است و آیات الله است و این امر در قرآن مکرراً ذکر شده است. و «آیـه» کـه مُفرد آن است بـدین معـانی در لغت عرب وجود دارد: جسم ، علامـت، نشـان ، تمـام، خموشی ، معجزه ، هر چیز حیرت آور و شگفت، عبرت، شخصی ، معنی . کلیه این معانی از «آیـه» متحداً از روح واحدی برخوردار است و توأماً این حقیقت را میرساند که : عالم هستی، نشانه آشکار و خاموش و کامل و حیرت آور خداست که خدا را معنا می کند و معرّفی می نماید.

ولی این معرّفی نهایتاً از زبان و وجود کسی آشکار شده و تعیّن می یابد کـه خلیفـه عـالم هستی است یعنی آدم . و «آدم» به لحاظ لغوی در فرهنگ عرب این معانی را دارد کـه از مصدر «اَدَمَ» می باشد: اصلاح و آشتی دادن و الفت و سازش برقرار نمودن بین دو چیز، ظـاهر سـاختن، پیشوائی و رهبری نمـودن. و بـه معنای «باطن زمین» نیز می باشد.

پس آدم ، زبان جهان هستی می باشد که خاموش (آیه) است و آشکار کننده باطن پنهان ارض است و باطن زمین است و لذا پیشوا و امام عالم هستی است و نماینـده و برگزیدهٔ عالمیـان است و خدا از او معرّفـی و آشکار می شود. پس در اینجا می بینیم که جانشینی آدم بر جای ارض (عالم ماده) عملاً همـان جانشینی آدم بر جای خداست . آدم زبان کائنات است و نیز زبـان خداسـت و نیـز در قرآن داریم کـه روح خدا هم در آدم دمیده شده است و نیز در حدیث معراج هم داریم که خدا از صورت خـودش بـه آدم، صـورت بخشیده است . پس آدم، زبان گویای جهان هستی است و نیز صورت واحده جهان هستی است و کل عـالم هسـتی در وجود آدم است که خود را معرّفی می کند و این همان معرّفی خدا از آدم است. یعنـی جهـان هسـتی، نشـانه سر بـه مهر و با نقـاب خداست و ایـن مهـر و نقـاب و خموشـی ، در آدم است کـه بـر کنـار میرود. پس آدم، روح و جمال واحده و زبان و باطن ارض (عالم هستی) می باشد زیرا جانشین اوست.

آسمان و عدم :

و آسمان (سماء) ، عدم است و هفت طبقه آسمان هفت وادی فناست که عارفـان در پیمـودن آن، هفت وادی معرفت و توحید را درک می کنند و در کمالش بـه دیدار خدا میرسند منتهی در خویشتن است کـه ایـن طی طریق انجام می پذیرد و دیدار با خدا منجر به فنای عارف از آدمیت خویش مـی گردد و عـارف محل ظهور جمال حق، می شود و اینگونه است که خدا بطور کامل معرّفی می شود و مقصود خلقت محقق می گردد.

و در قرآن آمده است که خداوند اوّل ، آسمان را آفرید و آنرا در هفت طبقه استوار نمود و سپس بـه خلقت ارض (عالم ماده) و سپس به خلقت زمین و آدم همت گماشت .

یعنـی خداونـد نخست، عدم را چنـان استحکام و قـدرت و قـوّت بخشید کـه براسـاس آن مـاده را پدید آورد و پست ترین جایگاه ماده را ، محل قرار آدم نمود و این آدم همان عدم آشـکار شده در جمـال است. و خداونـد می فرماید کـه « جهـان را از عدم آفرید » و آدم کـه خلیفـه عـالم است صـورت نـهائی و کامـل عدم است و خداوند از این صورت عدمی است کـه خـود را آشـکار و معرّفـی مـی کنـد. درواقع مـی شـود گفت کـه عـالم

وجود خلیفه عدم است و بر جای عدم قرار گرفته است و عدم هم بر جای وجود مستقر است و آنچه را که ما وجود می فهمیم همان عدم است و آنچه را که عدم و نیستی می پنداریم همان اصل وجود است . و اما همانطور که گفتیم یکی از معنای لغوی « اَدَمَ » ، اصلاح و آشتی دادن است و سازش برقرار نمودن است : بین چه چیزهائی ؟ بین وجود و عدم ! پس آدم، محلّ آمیزش و صلح و اتحاد و یگانگی بین هستی و نیستی است . هستی ازلی همان خداست که قبل از خلقت جهان ، جز او هیچ نبود و حالا هم جز او هیچ چیزی وجود ندارد و این است که آنچه را که ما هستی می نامیم همان نیستی است زیرا این دو جانشین یکدیگرند.

آدم : ارض و سماء

پس وقتی می گوئیم که آدم، خلیفه ارض است و یا در ارض جانشین شده است بدان معناست که آدم جانشین نیستی است در عالم هستی (ارض) . یعنی نیستی باطن هستی است : نیستی آشکار شده . پس «اَدَمَ» که به لحاظ لغوی به معنای «باطن زمین» هم می باشد، معنائی با مسمّا و حقیقی است. پس آدم جانشین چیزی (ارض) شده است که آن چیز (ارض) ، نشانه خداست. چرا نشانه خداست و خود خدا نیست؟ زیرا وقتی که کسی برای مدّتی جانشین کس دیگری در مقامی می شود بدان معنا نیست که خود آن فرد باشد . پس معلوم می شود که این اعتقاد که در شاخه ای از فلسفهٔ وحدت وجود مطرح می باشد که هر چیزی در عالم ، خداست ، کاملاً غلط و جاهلانه می باشد . پس انسان موجودی است که بایستی ارض و سماء (هستی و نیستی) در او بهم برسند و صلح نمایند و یگانه شوند . چون چنین شد ، آن انسان محل ظهور کامل و آشکار خداست . درواقع هم چنین است ولی انسان بایستی این واقعیّت را در خود بیابد و ببیند . کلّ جریان دین و رشد و تکامل انسان همین معرفت بر نفس خویش می باشد .

ملائکه :

« و ملائک گفتند که کسی را خلیفه قرار میدهی که در ارض فساد کند و خونها بریزد؟»

معلوم می شود که ملائک علم حضوری دارند و چون در زمان نیستند، الساعهٔ هر واقعه ای را درک می کنند و بلکه می بینند و چون در حضور خدایند لذا از حضورش ، ازلیت تا ابدیت را به عنوان یک واقعه زنده و جاری و حیّ و حاضر، ناظرند که عملکرد انسان در زمین را به عنوان خلیفه ، می بینند . و در بطن و متن این آیه درک می کنیم که آدم قبل از این تصمیم خداوند درباره خلیفه گری اش نیز وجود داشته است و ملائک هم آدم را می شناخته اند. آیات دیگری در قرآن وجود دارد که دال بر علم بسیار عالی ملائک می باشد. ولی در عین حال در این آیه و آیات بعدی در می یابیم که مقام خلیفه گری آدم، مقامی بسیار عالی تر از مقام ملائک است . و ملائک علم فهمیدن این مقام را ندارند و از همین رو اعتراض می کنند به فساد و خونریزی آدم در زمین.

و ملائک در قبال اعتراض خود به مقام خلیفه گری آدم می گویند : « و ما تسبیح می کنیم به ستایش تو و تقدیس می کنیم تو را .»

یعنی آدم فساد و فتنه می کند و زمین تو را آلوده و ناپاک می سازد ولی ما (ملائک) عکس این کار را می کنیم . در اینجا مواجه می شویم به یک بحث بسیار عالی و حیرت آور و جدیدی که ما را به درک موجودیت ملائکه می رساند و علم عظیم آنها و مقام و وظیفه آنها در درگاه خدا و نیز جنبه نوینی از خداشناسی و ارض شناسی پیش روی ما قرار می گیرد. و بعد در حیرت می شویم که چگونه است که ما به عنوان آدم و اشرف مخلوقات و مقصود کائنات و خلیفه ارض و محل معرّفی خدا هستیم و تا این حد ذلیل و فاسد و جاهل هستیم و ملائک با آن عظمت و علم و قداست ما را سجده می کنند و به امر خدا خدمتگزار ما هستند . آن مقام اعلائی ذات کجا و این صفات اسفلی و ناپاک کجا.

تسبیح و تقدیس خدا:

« تسبیح می کنیم به حمد تو » و « تقدیس می کنیم تو را » . این دو سخن از ملائکه جدای اهمیتی که در این آیه دارد و در نقطه مقابل خلیفه گری آدم طرح می شود، در کل قرآن بارها آمده است و تسبیح نمودن از نکات اساسی معرفت دینی می باشد که خداوند می فرماید: « هیچ چیزی در جهان نیست مگر اینکه از روی علم تسبیح می کند خدا را ولیکن اکثر شما این امر را درک نمی کنید.». و نیز طبق کلام قرآن، برخی از مخلصان درگاه حق نیز به مقام تسبیح می رسند وعلم و قدرت تسبیح می یابند.

تسبیح از ریشه «سبح» بدین معنا آمده است: داخل شدن ، تصرف نمودن ، شناور شدن ، رفت و آمد کردن، سبک کردن، آرامش بخشیدن و منزه کردن و خدای را به صفاتش خواندن و او را منزه و مبرّا نمودن.

«تقدیس» به معنای پاک نمودن و اختصاص دادن است.

در قرآن، انکار وجود ملائک از نشانه های کفر آمده است و مترادف است با انکار وجود خدا، پس اهمیت درک ملائک بسیار اساسی است و این درک در عالیترین حدّش همانا دیدار با آنهاست که برای برخی از مخلصان پیش می آید ولی اندکی کمتر از دیدار، درک وظیفه وجود آنهاست که همانا تسبیح و تقدیس پروردگار می باشد.

ملائک طبق معنای لغت تسبیح، در عالم هستی وارد می شوند و در آن تصرف می کنند و در آن شنا می کنند و غواصی می کنند و در ارکان و ابعاد و اجزاء و اندرون پدیده ها وارد می شوند و خداوند را در آن، منزه می کنند از صفاتش و جهان را پاک می کنند از ذاتش . یعنی چه ؟!

تسبیح کردن، منزه نمودن و مبرّا کردن از صفات است و تقدیس نمودن هم منزه کردن از ذات است. آیا اینها با خداوند اینکار را می کنند ؟ استغفر الله ! بلکه با جهان هستی مشغول تسبیح و تقدیس هستند . ولی

چرا خدای را تسبیح و تقدیس می کنند در جهان هستی ؟ زیرا خداوند عالم هستی را یعنی مخلوق خود را، و عالم ارض را نشانه خود قرار داده است یعنی برجای خودش قرار داده است همانطور که بعد تصمیم گرفته که آدم را هم نشانه و خلیفه عالم ارض قرار دهد . پس تسبیح و تقدیس خدا بواسطه ملائک، به معنای آن است که مقام خلیفه گری جهان ارض بر جای خدا، خود خدا گرفته نشود و صمدیت خدا و بی نیازی او از مخلوقاتش ، عیان و حفظ باشد و التقاط و اختلاط و شرک نشود و ذات وحدانی او به زیر سئوال نرود و او برتر از مخلوقاتش باشد و این برتری معلوم و مشهود باشد. و ملائک بواسطه تسبیح پروردگار، صفاتش را و بواسطه تقدیس خدا، ذاتش را از عالم مخلوق (ارض) پاک و مبرّا می کنند و همه چیز را به او متوجه می سازند و خداوند ملائکه را برای همین امر خلق کرده است و آنها رابط او با مخلوقاتش در عالم ارض می باشند و لذا خود ملائک موجوداتی سماوی می باشند و مادی و ارضی و عنصری نیستند. همانطور که با پیامبرش نیز بواسطه این ملائک رابطه برقرار نمود و جبرئیل هم یکی از این ملائک مقرّب می باشد که مشغول تسبیح و تقدیس خدا در وجود انبیاء و خاصه رسول اکرم(ص)، بوده است. چرا که مخلوقات خدا، به ناگاه از فرط رحمت و بخشش خدا ، خود را خدا نپندارند و کوس انالحق نزنند. زیرا وجود موجود فقط خداست و خدا بواسطه رحمت و مهر و بخشش مطلق خود ، به عدم هستی بخشیده و عدم هم طبیعی است که وقتی که خود را صاحب وجود می یابد، خود را خدا تصوّر نماید. و ملائک مشغول رفع این شک و شبهه و مشتبه شدن امر از عالم ارض و در مخلوقات ارضی خدا می باشند.

و لذا ملائک تنها مخلوقات خدا هستند که در لحظه انتخاب آدم بجای خلیفه ، این فاجعه را درک می کنند زیرا رسالت آنها بطور تخصّصی همین امر است که عالم ارض عصیان و طغیان نکند و خود را خدا نپندارد و به فساد کشیده نشود و نابود نگردد . پس رسالت ملائک از طرف خدا در عالم هستی، یک رسالت هستی دارانه است و این است که انکار ملائک مثل انکار خداست و از کفر محسوب می شود . در اجزاء و بطن های پدیده های عالم ارض ، وارد می شوند و به هستی آنها آرامش می بخشند و هستی شان را نظم و قرار می دهند و از سرپیچی از امر خدا باز می دارند تا هستی برقرار بماند و تحت امر باشد.

اعتراض ملائک به خلیفه:

پس اعتراض ملائک به خلیفه خدا کاملاً عالمانه و از روی تعهّد وظیفه ای بوده است که خدا به آنها محوّل نموده است زیرا آدم طغیان می کند و خدا را منکر می شود و به طرق مختلف ، خودش را خدای خود می خواند و لذا در عالم ارض فساد می کند و چون غیر از خودش خدائی قائل نیست و خود را خدای یگانه عالم ارض می پندارد ، لذا دیگر همنوعان خود را سرکوب می کند و به قتل میرساند و خون می ریزد.

خداوند عالم ارض را بر جای خود قرار داد و سپس آدم را هم خواست که بر جای عالم ارض قرار دهد و بدین ترتیب با درک بسیار ساده منطقی هم می توان فهمید که خلافت آدم بر جای ارض همان خلافت آدم بر جای خدا می شود. به لحاظ درک منطقی چنین می شود:

(انسان) Z ~ X (خدا) → پس (عالم ارض) Y ~ X (خدا)

(آدم) Z ~ Y (ارض)

علامت ~ را به معنای « خلافت » بگیرید.

و می دانیم که آدم قبل از اینکه به مقام خلافت برسد هم وجود داشته و خلق شده بوده است و صورت و روح خدا داشته است و حالا با آن خلقت استثنائی اش قرار است امام و پیشوا و خلیفه کلّ عالم هستی هم بشود. طبیعی است که موجودی کاملاً خطرناک می شود و کوس من – خدائی می زند و کلّ عالم هستی را هم به فساد می کشد و مسئولیت رفع فساد از عالم هستی هم برگردن ملائکه است و تازه در آیات بعد معلوم می شود که بایستی این آدم را سجده هم بکنند و در خدمتش باشند.

«اِنّی اَعلَمُ ما لا تَعلَمُون»

و خداوند می فرماید من چیزی در این خلیفه گری انسان می دانم که شما هنوز بر آن علمی ندارید. پس اعتراض نکنید تا بر شما معلوم سازم.

و حالا می فهمیم که چرا خداوند در آغاز این آیه، مسئله خلیفه نمودن آدم را با ملائک در میان می گذارد. زیرا آدم در مقام جدیدش مسائلی ایجاد می کند که بر خلاف موجودیت و مسئولیت وجودی ملائک است و ضدّ عمل آنهاست: فساد !

و عمل ملائک ، تقدیس و تطهیر و تنزیه و پاک نگاه داشتن جهان است.

32 - وَ عَلّمَ ادَمَ لاَسماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُم عَلَی المَلائِکَهِ فَقالَ اَنبِئونی بِاَسماءِ هولاءِ اِن کُنتم صادِقینَ :

« علم همه اسماء را به آدم آموخت . سپس عرضه نمود آنها را به ملائک. پس گفت (خداوند) : مسمّای این اسماء را نشان دهید که چیستند ، اگر راست می گوئید .»

۳۳- قالُو سُبحانَکَ لاعِلمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمتَنا اِنَّکَ اَنتَ العَلیمُ الحَکیم :

« فرشتگان گفتند : منزهی تو . نیست ما را علمی مگر آنچه که تو به ما آموخته ای . براستی که توئی عالم حکم کننده.»

۳۴- قالَ یا آدَمُ اَنبِئهُم بِاَسمائِهم فَلَمّا اَنبَاَهُم بِاَسمائِهم قالَ اَلَم اَقُل لَکُم اِنّی اَعلَمُ غَیبَ السموات وَ الاَرض وَ اَعلَمُ ما تُبدُونَ وَ ما کُنتُم تَکتُمُونَ :

« خداوند گفت : « ای آدم خبر ده ایشان را به اسماء ایشان. » پس چون آدم خبر داد ایشان را به نامهای ایشان . خداوند گفت : آیا نگفتم شما را که بدرستی که من می دانم نهان آسمانها و زمین را و می دانم آنچه را که آشکار می کنید و آنچه را که پنهان دارید.»

گفتیم که جهان هستی از عالم و آدم ، کلاً خلیفه وجود است و بر جای وجود قرار گرفته است و نشانه وجود است و نه خود وجود. زیرا خود اصل وجود، جز خدا نیست. و در عین حال جهان هستی برای معرّفی خدا و شناساندن خدا خلق شده است تا خدا که وجود مطلق است بر «غیر» که همان عدم است ، عرضه شود و به غیر (عدم) معرّفی و شناسانده گردد . و درجات و مراحل خلقت همان مراحل و درجات این خلافت وعرفه می باشد. و می دانیم و در قرآن آمده است که خدا کار خلقت را با خلقت آسمان آغاز نمود و سپس به خلق ارض (ماده) پرداخت و آخرین مخلوقش نیز آدم است. آسمان و ارض و آدم، سه درجه و مرتبه از خلافت است. ارض بر جای آسمان قرار گرفته است و آدم هم بر جای ارض ، نشسته است. پس در مرحله نهائی این ارض است که بی جا و بی پایگاه مانده است زیرا آدم جای او را گرفته است و لذا عالم ارض طبعاً به نابودی محکوم شده است و اینست که جز آدم پناهگاهی برای ادامه بقا ندارد و تعریفی که از «امام» در قرآن شده است این معنا را نشان می دهد: «هر آنچه که در عالم است متمرکز و متحصّن است در وجود امام آشکار.» .

و امّا اگر در این سلسله مراتب خلقت که همان مراتب خلافت است نظر کلی تری بیندازیم می بینیم که سنگ زیر بنای این درجات بقا، عدم است که همان آسمان می باشد. یعنی آدم بر ارض قرار دارد و بر جای اوست و ارض هم بر آسمان (در آسمان) واقع شده است . پس چگونه این هستی بر عدم معلّق استوار است ؟ در اینجا پاسخ نهائی خود خداست که وجود حقیقی و اصلی می باشد. زیرا این مسئلهٔ مراتب خلافت

در نگاه دیگری اینگونه است : آسمان بر ارض قرار گرفته و ارض بر آدم قرار گرفته و آدم در زیر بار زمین و آسمان قرار دارد و چگونه می تواند این بار را حمل نماید ؟ هرگز ! مگر اینکه خدا هم بر جای آدم نشسته باشد و کلّ این بار بقا بر خدا باشد. در اینجا به یاد شعر باباطاهر می افتیم که بیان این واقعه است:

فلک در قصد آزارم چرائی — گلم گر نیستی خارم چرائی

تو که باری ز دوشم بر نداری — میان بار سر بارم چرائی

یعنی بار آدمی همان ارض است و آسمان هم سربار این بار است و چون خدا بر جای انسان نشسته است لذا این سه بار قدرتِ بقا یافته اند : باری که آدم از وجود خود می کشد و بار ارض و سرباری آسمان.

این جمع بندی نهائی آیه گذشته بود .

آیه ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ ، موضوع واحدی را مدّنظر دارد و آن مسئله « علم اسماء » است که راز و مقام خلیفه گری آدم را نشان می دهد و درک « علم اسماء » به مثابه درک گوهرۀ خلافت آدم در جهان است و به معنای درک انسانیت آدم به عنوان موجود متمایز از کلّ عالمیان است و برتری آدم از ملائک هم در همین نکته نهفته است و راز اشرفیت انسان بر جهان است . به زبان دیگر علم اسماء همان علم آدم بودن است و بواسطه همین علم است که قدرت خلافت یافته است و بار هستی کلّ می کشد و از بابت این علم است که مسئول شده است و موجودیت بهشت و دوزخ هم از بابت همین علمی است که به آدم داده شده است. به زبان دیگر ، در این علم ، تمامیت دین نیز بایستی درک شود.

« علم اسماء » چیست ؟

اسماء جمع «اسم» است و «اسم» در عربی به معنای «علامت» ، «نشان» ، سمت و سو می باشد . به لحاظ تجربی همه این معانی قابل درک است. اسم چیزی چون برده می شود سمت و سو و محل و ماهیت و خواص آن چیز مدنظر قرار می گیرد. اسم چیزها برای انسان چه خاصیتی دارد ؟ آیا عمده ترین خاصیت نام هر چیزی آن است که می توانیم آن چیز را در ذهن خود بسپاریم و باز در موقع نیاز به یاد آوریم ؟ بسیار اتفاق می افتد که به یاد کسی یا چیزی می افتیم و آن چیز یا کس را به قیافه و یا خواص ، در ذهن درک می کنیم ولی اسمش به یادمان نمی آید یا اینکه اسمش را می دانستیم و فراموش کرده ایم و یا هرگز اسمش را نمی دانستیم. برای همین است بسیاری از چیزها یا آدمها در ذهن ما هستند بدون آنکه اسم آنها را هرگز دانسته باشیم و یا اینکه اصلاً نیازی به دانستن اسم آنها نبوده است. پس اسم چیزها عامل به یاد سپردن و به یاد آوردن نیستند بلکه عامل معرّفی چیزها به دیگران است : به غیر . یعنی اسم ها کاربرد کلامی و زبانی دارند و این اصل خاصیت آنهاست، یعنی کاربرد معرّفی نمودن چیزها به دیگران . درواقع هنگامی که می خواهیم چیزی را به کسی معرّفی کنیم و یا از چیزی با کسی سخن بگوییم ، آگاه یا ناآگاه مشغول معرّفی جنبه ای از خویشتن به دیگری هستیم . یعنی انسان، بواسطه چیزهائی که غیر از خودش

می باشند، خود را به دیگری معرّفی می کند و به هیچ طریق دیگری نمی توان خود را معرّفی نماید . مثلاً وقتی فرم گزینش و استخدامی را پر می کنیم که بواسطه آن مشغول معرّفی خودمان هستیم در آن فرم تعداد زیادی اسم را می نویسیم که هیچکدامشان از خود ما نیست: حتی اسمی که بر ما هست نیز پدر و مادر ما بر ما نهاده اند نه خود ما . نام محل تولد و زندگی و محل تحصیل و نام حرفه و رشته تحصیلی و نام پدر و مادر و .... جملگی نامهائی هستند که غیر ماست و از غیر بما نسبت داده می شود و از غیر بدست آمده است و بما چسبیده است. بنابراین آدمی برای معرّفی خودش به غیر، از غیرها استفاده می کند. یعنی فقط بواسطه غیر است که می توان «خود» را به غیر معرّفی کرد. این مسئله حیرت آورتر می شود وقتی که انسان در خلوت تفکّرات تنهائی خودش می خواهد خود را بشناسد و به اصطلاح، خود را به خودش معرّفی نماید. یعنی وقتی که می خواهد به خود بگوید که «من چیستم» ، متوجّه می شود که «خود» سراسر غیر خود می باشد و هنگامی که این غیرها از «خود» نفی و پاک می شوند آدمی با حیرت می بیند که آنچه که از خود خودش باقی می ماند هیچ هم نیست و مترادف « عدم » است : عدمی که مثلاً ۶۰ کیلو وزن هم دارد : ۶۰ کیلو عدم ! و بعد می داند که این جسم هم دیر یا زود از دستش می رود و متلاشی و نابود می گردد و آن وقت است که کاملاً معلوم می شود که آدم، عدم است . در اینجاست که معلوم می شود که آدم، خلیفه و جانشین چیز دیگری است یعنی جانشین «غیر» است و بر جای خودش نیست و اصلاً خودش نیست و این واژه و معنای «خود» ، فریبی بس عظیم و سوء تفاهم و اشتباه مهلکی بوده است و جهل کبیر است. در اینجاست که به ناگاه کلّ دین و اخلاقیات و تعهّدات و مسئولیت ها به ناگاه بر باد فنا میرود و پوچ و حماقتی عظیم می نماید . زیرا اگر «من» ، من نیستم پس چرا باید مسئول خود باشم . زیرا کلّ دین و اخلاق چیزی جز مسئولیت انسان نسبت به خود ، نمی باشد. مسئله این است که اصلاً مهم نیست که به لحاظ ذهنی و اعتقادی به دین خدا و اخلاقیات ، مقیّد باشیم و به لحاظ فکری و فلسفی به آن علاقه داشته باشیم بلکه اگر به لحاظ فکری هم کاملاً بی دین و ضدّ دین هم که باشیم خواه ناخواه نمی توانیم مسئول خود نباشیم و این مسئولیت نسبت بخویشتن، در فطرت و خون بشر است و هیچکس نتوانسته است آنرا از خود دور بیندازد با هزار فلسفه نیهیلیستی و ضدّ اخلاقی و تلقین روانی هم نمی توان این کار را کرد. یعنی «من» منهای جهان غیر، وجود ندارد : نه به لحاظ معنا و نه به لحاظ ماده . این محسوس ترین مثال واقعی از درک واقعهٔ خلافت آدم در جهان است زیرا آدم ، خودش نیست. و اما اسماء و علم اسماء در این واقعه خلافت چه نقشی دارد ؟

در این مثال مذکور دقیقاً می توان این آیه را فهم کرد و مشاهده نمود که : « جهان و هر چه در آن است مسخّر وجود انسان شده است ». این تسخیر همانا مقام خلیفه گری انسان بر جای عالم ارض است. پس علم اسماء ، همان علم خلیفه گری انسان است . یعنی علم اسماء ، علم ارض است که در درون انسان نهاده شده است و « عَلَّمَ آدم الاَسماءَ کُلَها » : و آموخته شده به آدم کل اسمهای هر چیزی که در جهان هستی است. یعنی هر نامی که بر چیزی است آن نام از باطن آدم برخاسته و بر آن چیز نهاده شده است و این اسم ها را هم خداوند در انسان نهاده است . پس بی نهایت اسم و کلمه در انسان نهفته است و به تعداد چیزهائی که در جهان هستی است در انسان « اسم » و کلمات وجود دارد. یعنی آدم با هر چیز جدیدی که

مواجه می شود بتدریج نامش را از درون خود به یاد می آورد و بر آن می نهد . این کار در نزد هر فردی بطور مستقیم یا غیر مستقیم انجام می شود.

علم اشیاء :

و مسئله دیگر اینکه در این آیه سخن بر سر «علم» اسماء است و نه کلمه اسماء . یعنی اینکه آدمی وقتی که با چیزی برای اولین بار روبرو می شود و بتدریج شروع به درک و شناخت ماهیت و خواص گوناگون آن می کند ، این جنبه اصلی «علم اسماء» است و کلمهٔ «نام» آن چیز، بعدها پیدا می شود. و گفتیم که «اسم» به معنای نشانه و علامت است و هر چیزی در جهان هستی یک علامت است و علم اسماء یعنی شناخت اشیاء . و البته این شناخت جنبه ها و درجات گوناگون دارد . و این چیزی که به نام علم و دانش و فن در نزد بشر معاصر است درواقع فقط علم مصرف اشیاء است که یکی از سطحی ترین و ناچیزترین علم اسماء می باشد و بلکه مضرترین جنبه آن است و انسان را با شر اشیاء مواجه می سازد نه خیرش. «مِن شَرِّ ما خَلَق» (از شر هر آنچه که آفریدی) ! که قرآن این علم را «علم بغی» نامیده است یعنی علم بخیلانه و کافرانه و شرّ که جز بکار ستم نمی آید.

خدا و عدم :

به زبان دیگر چون در چیزی اسمی هست لذا قابل درک و قابل حس و قابل شناخت می باشد و این نیز جنبه دیگری از « علم اسماء » می باشد که خداوند به آدم بخشید و بواسطه آن او را خلیفه نمود. و کلمه اسم هر چیزی هم در جریان حس و شناخت آن چیز است که از بطن انسان به یاد می آید و بر آن چیز نهاده می شود. و می بینیم که خداوند این علم اسماء را به فرشتگان نیز عرضه نمود و سپس به آنها گفت که بواسطه این علم از موضوع و مسمّای چیزها بمن خبر دهید. ولی فرشتگان عاجز ماندند.

پس معلوم می شود که این علم اکتسابی و عارضه ای و دادنی و گرفتنی هم نیست. آدم چون از روح خدا و صورت او برخوردار بوده است توانسته است این علم را بیابد آنهم از نزد خود خدا. برای بشر هم همینطور است و علم حقیقی اکتسابی و یاد گرفتنی و یاد دادنی در مدارس نیست بلکه انسان بایستی از نزد خودش به یاد آورد و اینست که علم حقیقی نیز جز بواسطهٔ «ذکر» (یاد) امکان پذیر نمی باشد و از این روست که خداوند علم حقیقی را فقط به مؤمنان اهل ذکر می دهد. یعنی چون مؤمن بخود می آید و خود را به یاد می آورد خود را در نزد خدا می یابد، خدائی که در مرحله نخست معنائی جز «عدم» ندارد و از نزد همین معناست که علم می یابد و اینست که علم حقیقی، «من عندی» (از نزد خود) حاصل می شود و معنای «از نزد خود» در وادی ذکر (خود را به یاد آوردن) همان «علم لدنّی» است یعنی علم یافتن از نزد خدا . زیرا خدا هم خلیفهٔ انسان است و بر جای انسان نشسته است و چون وجود محض و مطلق است در وحله نخست در وادی معرفت نفس، چون عدم و نیستی می آید . یعنی عدم پنداشتن «خود» به معنای خدا

یابی در خویشتن است و تصدیق وجود خدا در انسان است . یعنی انسان بر جای ارض نشسته است و خدا هم بر جای انسان .

و امّا آنگاه که خداوند علم اسماء را به آدم بخشید به آدم گفت که حالا تو علمت را عیان کن و خبر و وضعیّت و جایگاه و مسمّای اسمائی که به تو آموختم را نشان بده. و آدم چنین نمود و فرشتگان دانستند که این (آدم) موجودی برتر از آنهاست هر چند که مفسد و خون ریز است.

علم اسماء و خلیفه گری آدم :

حق بود که آدم، علم داشته باشد بر چیزی (جهان ارض) که بارش را می کشد و جانشین آن شده است و موجودیتش را تماماً تسخیر نموده است و وجودش وقف کامل آن چیز شده است. یعنی انسان باید بداند که چه چیزی را حمل می کند تا بداند که برای چه حمل می کند و سپس بداند تا به کجا باید حملش کند و چکارش کند . و امّا آن بار چیست ؟ باری که همهٔ افراد بشری بطور یکسان حملش می کنند و از آن گریزی ندارند ! بار تن ! و تن چیست ؟ تن همان کلّ عالم ارض (عالم هستی مادّی) است که فشرده شده و بر انسان نهاده شده و برجای انسان قرار گرفته است تا آنجا که انسان در زیر فشار این بار بکلّی فنا شده است و هیچ اثری از «خود» در خود نمی یابد جز عدم. و امّا در این عدم شناسی است که خدا شناخته می شود زیرا خداست که در انسان دارد این بار را می کشد و اجرش را به آدم می دهد . پس واقعاً خود آدم چیست ؟ هستی آدم که همان عالم ارض است و نیستی اش هم که خداست . آدم هم چیزی جز اتحاد این دو نیست : هستی و نیستی ! هستی ای که درواقع نیستی است و نیستی ای که اصل هستی است. و انسان محلّ تلاقی و تداخل و انس این دواست . براستی که انسان شناسی از خداشناسی شاقه تر است . و این بود که ملائکه به امر خدا آدم را سجده کردند الاّ یکی از آنها که نامش ابلیس بود:

۳۵ – وَ اِذ قُلنا لِلمَلائِکَهِ اسجُدوُ الادم فَسجُدوا اِلّا اِبلیسَ اَبی وَ استکبروا و کانَ مِنَ الکافِرینَ :

« و آنگاه که گفتیم ملائکه را که آدم را سجده کنید، سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد و کبر ورزید و از کافران شد.»

در این آیه موضوعات زیر محور تفکّر و معرفت است: سجده ، کبر و کفر .

سجده کردن ملائکه، آدم را :

«سجده» کردن برعکس معنای صوری و نمایشی که در مذاهب و خاصه در میان مسلمانان تقلیدی رایج است یک فعل و واقعه وجودی می باشد که از طرف خدا به ملائک امر شد تا آدم را سجده کنند و کردند. یعنی کاری با آدم نمودند . آن کار چه بوده است و با آن سجده چه اتفاقی در آدم رخ داده است؟ زیرا این اتفاق بس عظیم و سرنوشت ساز بوده است چون همانا یک فرشته که ابلیس نام داشت و سجده نکرد دمار از حیات و هستی آدمها، کشیده است و همه ابنای بشر را وارد بر دوزخ کرده است و همه نعره می زنند و زجر می کشند.

فرق ابلیس با سائر ملائک در سجده نکردن و سجده کردن است. ابلیس که سجده نکرد مأمور دوزخی کردن آدم شد و سائر ملائکه مأمور بهشتی نمودن آدم هستند. در قرآن آمده است که ملائک مرتباً به خداوند می گویند : « پروردگارا به مؤمنانت رحم کن » .

کلاً درباره ملائک می توان گفت که آنگونه که در همین چند آیه مذکور معرّفی شده اند، موجوداتی هستند از عالم فوق ماده ، یعنی ارضی نیستند و در عین حال صاحب علم عظیمی از طرف خداوند می باشند و همانطور که ذکر شد صاحب رسالت هستی دارانه و نظم بخشی در عالم می باشند و معنای تسبیح و تقدیس هم جز این نیست که موجب می شود که پدیده های عالم هستی طغیان نکنند و بر امر خدا باقی بمانند و یاغی نشوند و جهان هستی فاسد و تباه نگردد و نابود نشود . و می بینیم که خداوند درباره خلقت آدم و بخشیدن مقام خلیفه به او، با ملائک گفتگو می کند و برایشان قدر و احترامی عظیم قائل است ، از آنها نظر خواهی می کند و آنها را هم در این امر متوجّه می سازد و عظمت کار خود را به آنها نشان می دهد. یعنی خداوند با آنها رابطه ای بسیار صمیمی و دوستانه دارد و می خواهد آنها هم علم و بصیرت بیشتری پیدا کنند و رشد یابند همانطور که درباره آدم، بکلّی متحیّر و منقلب شدند و به حقیقت کاملاً جدیدی رسیدند. و امر به سجده کردن آدم نوعی بکارگیری ملائکه در موجودیت جدید آدم (خلیفه گری) است.

سجدهٔ آدم ادامه تکاملی همان تسبیح و تقدیس است که قبلاً هم مشغولش بودند منتهی سجده را می توان کمال تسبیح و تقدیس دانست. یعنی اشدّ تسبیح و تقدیس نمودن خدا در وجود آدم . زیرا آدم نه تنها به لحاظ اینکه از صورت و روح خدا برخوردار است از علم خدا هم برخوردار شده است و اگر یاغی گردد و کفران نماید و وجود خود را از آن خود پندارد و خود را صاحب وجود بداند و خدا را منکر شود، موجودی بغایت خطرناک و هستی برانداز و مفسد می شود. این است که به شدیدترین تسبیح و تقدیس ملائکه نیازمند است تا خدا را مستمراً و شدیداً از وجود آدم منزه نمایند تا آدم، خودش را خدا نپندارد زیرا حالا خلیفه هم شده است و خدا بر جای آدم نشسته است و خیلی طبیعی است که آدم، خود را خدا پندارد و بکلّی منکر خدا شود.

سجده آدم :

همانطور که تسبیح و تقدیس کردن برای خداست و نه بر خدا . سجده هم برای خداست و نه بر خدا. همانطور که در عبادات بشری هم سجده برای خداست ولی بر خاک است یعنی بر ماده ارض . و به نظر ما پس از رسیدن آدم به مقام خلیفه ، تمام تسبیح و تقدیس ملائکه از عالم ارض برداشته شده و مختص انسان شده است آنهم به شدیدترین حالتش که قبلاً نبوده است. و اما کار و رسالت تسبیح و تقدیس عالم ارض به کی واگذار شده است ؟ به انسان ! زیرا انسان خلیفه ارض شده است و سجده آدمی بر خاک، همین رسالت است که از ملائک برداشته شده و به انسانهای مؤمن سپرده شده است. و عالم هستی مادی، جوهر واحدی دارد و نفس واحدی دارد همانطور که خداوند می فرماید : «کل جهان را از نفس واحدی آفریدیم». پس سجده بر مشتی از خاک، سجده بر کلّ عالم هستی است. پس می توان گفت که بدین معنا، آدم، خلیفه (جانشین) ملائک هم شده است. به همین علت است که ملائک در عالم ارض و در کالبد خاکی هم می توانند به امر خدا، ظاهر شوند همانطور که بر بسیاری از انبیاء و اولیای خدا ظاهر شده اند و بصورت بشری خاکی دیده شده اند.

با شرحی که در این چند آیه اخیر درباره تسبیح و تقدیس رفت، اگر توانسته باشیم اهمیت وجودی و هستی دارانه آنرا درک کرده باشیم اهمیت امر سجده را هم در این آیه فهمیده ایم.

ابلیس:

وامّا یکی از ملائک بنام ابلیس تکبّر نموده و سجده نکرد و کافر شد و از درگاه خدا هم رانده شد.

تکبّر و سرپیچی ابلیس از امر خدا آنهم از امری چنین با اهمیّت که مربوط به هدف خلقت است ، نشان دهندهٔ آن است که کلاً ملائک صاحب اراده و اختیار و انتخاب هستند که دیگران سجده کردند و این یکی سجده نکرد. در اظهار نظر ملائکه درباره مقام خلیفه گری آدم هم معلوم است که موجوداتی صاحب انتخاب هستند که خداوند را از این عمل، منع نموده و هشدار هم می دهند و هشدار بسیار عالمانه و از روی یک مسئولیت عظیم و هستی شمول است و نه هشدار و دخالتی بخیلانه و جاهلانه. و لذا وقتی که می بینند که در خلقت آدم و امر خدا علمی عالیتر است تسلیم می شوند و تصدیق می کنند ولی ابلیس هم که یکی از آنهاست شاهد بر این ماجراست ولی تکبّر می ورزد و یاغی می شود.

«ابلیس» به لحاظ لغت از مصدر «بَلَسَ» به معنای مأیوس شدن و مأیوس کردن است. و بدین واسطه می توان درک نمود که این ملک در ماجرای گزینش آدم به عنوان خلیفه، بکلّی مأیوس گردید . از چه ؟ از رحمت و قدرت و علم خدا در حفظ و ادارهٔ عالم هستی ! چرا ؟ بخاطر خلیفه گری آدم ! زیرا می دید که خداوند آدم را خلیفه خود نموده و کل عالم ارض را به او سپرده است و بلکه همهٔ ملائک را هم به خدمت آدم گزیده و ساجد آدم نموده است و بکلّی از خودش سلب اراده و مسئولیت نموده و گویا خداوند اصلاً خود را از کار عالم و عالمیان کنار کشیده و گویا بکلّی بازنشسته شده است. زیرا می دانیم که طبق نقل قرآن ،

خداوند پس از اینکه آدم را خلیفه خود نمود، خودش بر عرش مستقر شد و بکلّی از کار عالم هستی فارغ شد و فقط به عنوان یک ناظر و شاهدی بی طرف باقی ماند: «و آنگاه خداوند بر عرش مستقر شد تا ببیند که چه کسی نیکوکارتر است و بهتر عمل می کند.» قرآن –

پس یأس ابلیس خیلی هم بی معنا و بی مورد نیست. ولی طبق کلام قرآن در چندین آیه و نیز در همین آیه مورد بحث، ابا کردن و سجده نکردن ابلیس دلیل ظاهراً علمی و معرفتی ندارد و بلکه علتش فقط تکبّر است و بس . ولی باید بدانیم که خود «تکبّر» با تمام تعاریف و خصائل و صفاتی که بدان مربوط است منشأ اصلی اش جهل است.

طبق روایات می دانیم که ابلیس یک فرشتهٔ معمولی هم نبوده و بلکه از ملائک مقرّب و بسیار نزدیک به خدا بوده است و به همین دلیل از سائر ملائک هم مسئولتر بوده و هم عالمتر و دلسوزتر . و طبعاً به دلیل نزدیکی بیش از حد به خدا و رحمتش، عزیز دردانه تر و متوقع تر هم بوده است و بقول معروف کاسه داغتر از آش هم بوده است و چشم دیدن فساد و فتنه و کفران آدم در محضر پروردگار و در خلقتش را، نداشته است. و با همه این احوال معلوم می شود که ابلیس بکلّی از کار خدا و خلیفه گری آدم و نیز از وضع و عاقبت خودش با این واقعه، مأیوس شده است و کسی هم که شدیداً مأیوس شد و بکلّی امیدش را از دست داد به همان شدّت کلّه شق و مغرور و متکبّر می شود زیرا با خود می گوید : « از این بدتر چه می خواهد بشود . بگذار بشود.»

بهرحال تکبّر ابلیس بدان معناست که او می پنداشت که بواسطه تقرّبش بخدا، خدا را کاملاً می شناسد و بر علم او کاملاً احاطه یافته است و لذا این اقدام خدا درباره آدم را دال بر جهل و جنون خدا پنداشت و درواقع خواست که خدا را از این عمل باز دارد تا در اراده اش تجدید نظر کند و از قصدش پشیمان گردد تا دستگاه الهی و نظام هستی، پایدار بماند و نابود نشود. شاید بتوان گفت که ابلیس از سائر ملائکه ای که سجده کردند، مسئولانه تر برخورد نمود و بیش از اینکه به خودش و عاقبت این اعتراض بیندیشد به خدایش و کل عالم هستی می اندیشد . شاید بتوان گفت که این یاغیگری و کفران ابلیس از ایثار و محبّت شدید او به خدا بود.

علت کفر :

بهرحال ابلیس، خلیفه خدا (آدم) را نفی کرد و عداوت نمود و با این حال از طرف خدایش، بزرگترین مسئولیت ممکنه نسبت به آدمیان را بر عهده گرفت و مسئول امتحان انسانها، در کفر شد. و اگر تکبّر و انکار ابلیس نمی بود اصلاً آدم از بهشت اخراج نمی شد و به نبوّت نمیرسید و اصلاً پیامبرانی بوجود نمی آمدند و دینی نمی بود و رشد و تکاملی برای انسان متصوّر نمی بود.

بهرحال اگر ابلیس هم آدم را سجده می کرد دیگر کفر و فساد و جنایتی از آدم سر نمی زد و آدم و آدمیزاد هر چه می شد اینطوری که در تاریخ شده است نمی شد و اصلاً بر زمین نمی آمد و کالبد خاکی نمی گرفت و همچنان در کالبد اثیری و ملکی خود در بهشت باقی می ماند.

پس باید بدانیم که در معنا و واقعه ، تکبّر که اول صفت ابلیس و شیطانیت اوست از یأس است و یأس هم از جهل است. و اینست سرچشمه وجودی و باطنی « کفر » . پس کفر بر یک مثلث صفات استوار است: کبر – یأس – جهل . و این مثلث معرف و مترجم وجود کافران است : هر چه جاهلتر باشی مأیوس تری و هرچه مأیوس تر باشی متکبّرتری و بالعکس و از این مثلث، مکر و ریا و فریبکاری است که تولید می شود که شیطان مظهر آن در بشر است. و شیطان، نام ابلیس است بعد از کفرانش و بعد از رانده شدنش از نزد پروردگارش . و کلمه «شیطان» به معنای «رانده شده» می باشد. پس علت العلل کفر در بشر هم چیزی جز انکار مقام خلافت اللّهی انسان نیست. یعنی انکار امام و اولیای خدا که این مقام را در خود یافته اند .

رحمت : جهل و کبر و یأس و فریب

ابلیس که از ملائک مقرب و عزیز دردانه خدا بود مسلماً در نزد خدا غرق در رحمت و لطف او بود وهمین موجب بروز شیطنت در او شد. و آدم هم که در بهشت یعنی در نزدیکترین حد به خدا بود و غرق در رحمت او بود به همین وسوسه ها مبتلا شد و بهشت را از دست داد و در عوض به مقام نبوّت و معرفت رسید. بهشتی که بواسطه، تلاش و معرفت بدست آید ماندنی است و قدرش بر اهلش تماماً آشکار می شود و دیگر جای تن پروری و ناز و غمزه نیست. رحمتهای خدادادی جملگی دیر یا زود در انسان تبدیل به کفر و جهل و فریب می شود مگر اینکه انسان بواسطه جهاد و معرفت دوباره بدستش آورد:

۳۶- وَ قُلنا یا آدَمُ اسکُن اَنتَ وَ زَوجُکَ الجَنّهَ وَ کُلا مِنها رَغَداً حَیثُ شِئتُما وَ لا تَقرَبا هذِهِ الشَجَرَهَ فَتَکونا مِنَ الظالِمین :

« و گفتیم ای آدم ساکن شو تو و زوجت در جنت و برخوردار شوید از هر چه که خواهید . و به این درخت نزدیک نشوید که از ظالمین می شوید.»

۳۷ - فَاَزَلَّهُمَا الشَیطانُ عَنها فَاَخرَجَهُما مِمّا کانا فیهِ وقُلنا اهُبِطُوا بَعضُکُم لِبَعضٍ عَدُوٌّ وَ لَکُم فِی الاَرضِ مُستَقَرٌّ وَ مَتاعٌ اِلی حین:

« سپس شیطان آنها را (آدم و حوا) به حرص و شتاب انداخت (در نزدیکی به آن شجره) و آنها را از مقامشان خارج نمود . و به آنها گفتیم : «فرود آئید» (از جنت) که همدیگر را عداوت نمودید . و شما را در ارض (زمین) محلّ استقراری خواهد بود و تا مدتی در آن برخوردار خواهید شد.»

شجره ممنوعه :

آنچه که در آیه ۳۶ به عنوان موضوع جدیدی که تاکنون درباره اش سخنی نگفته ایم محور می باشد، مسئله «شجره» می باشد که معروف به درخت ممنوعه در بهشت می باشد. که در همه مذاهب ابراهیمی و نیز به شکلی دیگر در مذاهب مشرق زمین نیز روایت می شود. و دو تعبیر و تفسیر مشهور و جا افتاده درباره معنا و ماهیت درخت ممنوعه پدید آمده است: یک تعبیری است که به غایت جاهلانه بوده و به همین شدت نیز مقبولیت پیدا کرده است و آن تعبیر درخت ممنوعه به «گندم» یا «سیب» می باشد که ریشه تاریخی این تعبیر به بنی اسرائیل باز می گردد که قدرتمندترین و قدیمی ترین ابزار تحریف دین در طول تاریخ را در دست داشته اند و بسیاری از این تحریف ها را در مسیحیت و از آنجا در اسلام نیز وارد کرده اند. احمقانه بودن تعبیر مذکور از همین نکته است که طبق دهها آیه در قرآن آشکارا درک می کنیم که طبیعت جنت بر حسب موضوعات ظاهری و محسوس دقیقاً همان طبیعتی است که بشر بر روی کره خاکی در آن زندگی می کند و تمام نعمتهای بهشتی وغذاها و درختها و میوه هایش بر روی زمین نیز وجود دارند و تفاوت اصلی بین نعمتهای بهشتی و زمینی در کیفیت و ماهیت و خواصی است که به اهلش می رسد. بنابراین اگر قرار باشد گندم یا سیب میوه ای غیر بهشتی بوده باشد پس در بهشت چه می کرده است . و نیز طبق تفاسیری کذایی که گندم را مدفوع زا دانسته اند و لذا همین مسئله را دال بر خروج آدم و حوا از بهشت دانسته اند آیا مگر سایر میوه ها غیر از این می باشند.

و اما بپردازیم به نظریه کذایی دیگری از شجره ممنوعه که معتقد است که این شجره در حقیقت درخت شعور و معرفت بوده است. این نظریه در چند قرن اخیر در جهان مسیحی و اسلامی مخصوصاً در میان فلاسفه دینی و روشنفکران و عارف مسلکان دروغی به شدّت رایج گردیده و پخته شده و به عنوان اصلی حقیقی مقبول افتاده است. اگر آن نظریه قبلی بغایت جاهلانه است ولی این نظریه نسبتاً مدرن به شدّت کافرانه و حتی منافقانه است. که هر چند بر حسب ظاهر کباده اصالت معرفت را بر دوش می کشد ولی باطناً به طرز موذیانه ای ضدّ معرفتی است. اما کافرانه و منافقانه بودن نظریه به این دلیل است که جنت موعود پروردگار برای مؤمنان و مخلصان را مسخره نموده و جنت را مقام احمقها قرار داده است و

بنابراین پرهیزگاری و تزکیه و طهارت نفس و تن در دادن به احکام الهی نیز بر اساس این نظریه نوعی حماقت پرستی محسوب می گردد . و خطاب خداوند در همین سوره به پیروان این نظریه می باشد که : «و اما کافران می گویند که دین خدا به درد ابلهان می خورد و ما چون عالم هستیم از پیروی احکام دین بی نیاز می باشیم.» پس می بینیم که همانطور که قبلاً هم گفتیم این سخن از انجیل که تحت عنوان حدیث در روایات اسلامی هم وارد شده است شدیداً جعلی و تهمت است به خدا و رسولان او که «اکثر اهل جنت ابلهان هستند.»

شجره مشاجره :

و اما نظر ما این است که شجره ممنوعه همان شجره «مشاجره» می باشد. یعنی به زبان بسیار ساده مشاجره بین آدم و حوا بود که موجب اخراج آنها از بهشت و سقوط از مقام بهشتی وجودشان شد . واین قاعده ای است که بر اساس آن همه آدم و حوا زادگان از بهشت وجود اخراج شده و می شوند . یعنی با نخستین مشاجره و جدال در زندگی زناشویی است که دوره بهشتی بر هر زن و شوهری به پایان می رسد پس ماجرای آدم و حوا مثل همهٔ وقایع خلقت آدم و عالم ماجرای قدیمی و منقرض شده نیست بلکه واقعه ای جاری در لحظه به لحظه حیات و هستی آدم و عالم است.

حتی به لحاظ لغوی نیز کلمه «شجره» از مصدر «شجر» می باشد که به معنای جدال و دعوا و اختلاف کردن و عداوت ورزیدن است. پس درواقع می توان گفت که شجرهٔ ممنوعه همان الههٔ «مشاجره» می باشد که احتمالاً در جنت در صورت درختی نمود داشته است. همانطور که بر روی زمین نیز هر گیاه و میوه و غذایی مظهر صفتی در انسان است و گاه موجب تخفیف یا تشدید وضعی در انسان می شود و گاه موجب بوجود آوردن و یا از بین بردن وضعی در انسان است. مثلاً مصرف بیش از حد گوشت چهار پایان موجب بروز خشم و توحّش در انسان است و یا نوشیدن آبی سرد و گوارا موجب آرامش عصبی انسان می شود و یا فلان میوه و گیاه موجب تخفیف یا درمان نسیان یا جنون است و یا بهمان گیاه موجب از بین بردن غم و افسردگی می شود و...... .

این نظر ما حقانیتش وقتی کامل می شود که در آیه ۳۷ می بینیم که دلیلی که خداوند برای اخراج آدم و حوا به آنها ارائه می دهد همانا مسئله «عداوت» است که بین آنها رخ نموده است :« و اینک شما عدوی همدیگر هستید.» و همانطور که می بینیم این عداوت بین آدم و حوا بر روی زمین نیز بین فرزندانشان بروز نمود وقابیل برادرش را کشت و این عداوت همچنان بر روی زمین ادامه دارد الا اینکه برخی از فرزندان آدم و حوا بر روی زمین رسولان هدایت خدا را تصدیق نموده و اطاعت کنند که می توانند مجدداً به جنت وجود خویش باز گردند و این امر بلافاصله در دو آیه بعد ذکر شده است که بزودی به آن خواهیم پرداخت.

سکونت:

و اما در آیه ۳۶ سخن بر سر اسکان یافتن آدم و حوا در جنت است. در این آیه از واژه «سَکَنَ»استفاده شده که در لغت عرب و در فرهنگ قرآنی به معنای آرام گرفتن ، خاموش شدن و سکونت یافتن می باشد پس معلوم می شود که این سکونت آدم و حوا در جنت به لحاظ صفت توام با آرامش و قرار و سکوت بوده است و ساکت بودن در یکی از نشانه هایش به معنای در صلح و اتحاد کامل بودن است. و مشاجره با گفتگو و شکستن سکوت آغاز می گردد. و همین موجب اخراج طبیعی آدم و حوا از بهشت است پس می بینیم که بهشت یک مقام وجودی است و منشأ آن در نفس آدم و حوا است و «هبوط» توام است با آغاز مشاجره و شکستن سکوت و از بین رفتن وحدت وجودی آدم و حوا. چون بین آدم و حوا اتحاد کامل برقرار بود ولذا هر کدام در جایگاه ذاتی خویش قرار داشتند و لذا نیازی به سخن که بستر مشاجره است نداشتند پس این قرار اصلی در درون موجب می شد که در بیرون نیز با جهانی روبرو باشند که در وصف بهشت می آید و محصول آن قرار و اتحاد درونی است و بدون آن امکانی ندارد.

و اما منشأ ممنوعه که در نفس انسان و در رابطه آدم وحوا می باشد چیست؟ یعنی علت آن دعوای ازلی که همچنان بین آدمها و حواها جاری است چیست ؟ یعنی آدم که از صورت خدا صورت یافته بود واز روح خدا روح یافته بود یعنی در ظاهر و باطن خلیفه خدا شده بود و در جایگاه خدا ساکن و مستقر گردیده بود چگونه شد که از جای خود لغزید و به جدال با خویشتن افتاد یعنی به آن شجره ممنوعه نزدیک شد؟ آیا مگر حوا طبق کلام قرآن از بطن چپ آدم یعنی از سینه و دلش استخراج نشده بود؟ یعنی آیا مگر حوا همان جمال روح آدم نبود؟ و آیا مگر دل انسان مدخل و مخرج روح او نیست ؟ با دهها دلیل حسی و تجربی و قرآنی پاسخ همه این سئوالات آری می باشد. پس مشاجره آدم با حوا همان نزدیک شدن به شجره ممنوعه بود و مشاجره با حقیقت باطن خویش بود و عداوت با روح خدا بود. و مشاجره حوا با آدم نیز عداوت او با خالق خویش بود زیرا حوا از آدم پدید آمد و نه از خدا. بلکه آدم بود که از صورت و روح خدا مستقیماً پدید آمد یعنی برای حوا، آدم به مثابه خالق است و فقط به واسطه آدم است که خدا را می تواند درک کند و لاغیر. از همین روست که در آیات دیگری از قرآن می بینیم که خداوند آدم را وکیل و ولی و قیوم حوا (زن) قرار داده است و این یک قراردادی در بنیاد ماده و معنای وجود است.

مشاجره آدم و حوا : جنگ با خدا

پس مشاجره آدم و حوا با یکدیگر که به عداوت انجامید و منجر به خروجشان از بهشت شد چیزی نبوده ونیست الا مشاجره وعداوت انسان با خدایش. و نبرد انسان برعلیه مقامی که خدا به او بخشیده است : مقام جانشینی انسان به جای خدا. زیرا قرار گرفتن آدم بر جای خدا به معنای صاحب اراده خدا شدن است در عالم هستی . و بنابر قول قرآن روح همان امر و اراده مطلقه خدا است که در آدم دمیده شده است و به واسطه همین واقعه آدم این لیاقت را یافته است که بر جای خدا قرار گرفته و برعالم هستی حکم براند : «از تو سئوال می کنند که روح چیست. به آنها بگو که روح همان امر من است» قرآن – پس بدین ترتیب

مسلم شد که مشاجره آدم با حوا همان مخالفت آدم با روح و امر و اراده خدا بوده است زیرا روح طبق کلام قرآن در جسد انسان دمیده شد و دهانه و مدخل این دمیدن همانا دل است که حوا از همین مدخل از سینه آدم خارج شد. و اما مشاجره و مخالفت حوا با آدم چیزی جز نبرد او برعلیه جمال خدا نیست زیرا خداوند از صورت خود به آدم صورت داد. یعنی مرد(آدم) همان ظهور صورت خداست و زن ظهور روح و امر خداست واین دو ظاهر و باطن خدا می باشند پس این مشاجره فقط برعلیه خداست در خویشتن که بصورت مشاجره زن و شوهر نمود می کند و همین مشاجره ، بهشت زندگی زناشوئی را از بین می برد و آنها را در لجن محض مبتلا می سازد که همان جسمانیت باشد و این جسمانیت بصورت شهوانیت معنا پیدا می کند. پس جنگ آدم و حوا (زن و شوهر) چیزی جز جنگ با خدا نیست که موجب می شود که اسکان و آرامش و قرار در جنت را از آنها بازگیرد و از مقام جانشینی خدا ساقط نموده و به شهوانیت حیوانی مبتلا سازد . از همین روست که پیامبر اسلام می فرماید : « ازدواج سنت من است و سنت من سنت خداست.» یعنی فقط بعد از ازدواج و در زندگی زناشویی است که تکلیف و سرنوشت دنیا و آخرت هر کسی معلوم میگردد و قبل از ازدواج آدمی غرق در جهل وغفلت و بازیگری است و همه ایمان و معرفت و دینش بی بنیاد می باشد. در اینجا بار دیگر به تصدیق و تأویلی از بسم الله الرّحمن الرّحیم می رسیم.

در شرح سوره حمد نشان دادیم که عرصه خلقت و کل عالم هستی وسیله تعیّن کلمه الله می باشد و در اینجا «ال» جایگاه آدم است و «لا» محل ظهور حوا می باشد که این دو وجه در صفت رحمن و رحیم محسوس و مفهوم می شود. یعنی رحمانیت که همان جلوه ظاهری و صوری جهان است در صورت آدم که محل ظهور مطلقه صورت خداست معنی می شود و رحیمیّت جایگاه امر و روح می باشد که لمس باطنی جهان را و امکان تجلی غیب هستی را در حوا میسر می سازد پس یگانگی این دو به معنای پذیرش مقام خلیفه گری خدا از طرف انسان است. در اینجا انسان که حتی به لحاظ لغوی به معنای «جایگاه انس» می باشد چیزی جز یگانگی آدم و حوا نیست پس انسان کامل نه ماده است و نه نر.

ماجرای آدم و حوا ، رویارویی ظاهر و باطن وجود است و رویارویی صورت و سیرت جهان است و رویارویی جمال و روح و رویارویی ماده و معنا. یعنی رویارویی رحمن و رحیم.

بهانهٔ مشاجره:

آنگونه که از قرآن بر می آید بهانه جدال بین آدم و حوا در بهشت که از طرف ابلیس ارائه شد مسئله جاودانگی می باشد و ابلیس آن شجره ممنوعه را به نام «شجره خلد» (درخت جاودانگی) به آدم و حوا معرّفی نمود و آدم و حوا به بهانه جاودانه شدن در بهشت بود که به آن شجره نزدیک شدند که نه تنها در بهشت جاودانه نشدند بلکه بلافاصله از بهشت اخراج شدند ولی از آنجا که طبق کلام قرآن می دانیم که شیطان فقط از طرف خداوند اجازه نزدیک شدن به کذابین را دارد بنابراین پیش از اینکه شیطان به آدم و حوا القاء وسوسه جاودانگی را نموده باشد بایستی آدم و حوا مرتکب تکذیبی شده باشند که همین تکذیب منشأ مشاجره آنها می باشد که سرآغاز فریب خورده گی آنها توسط ابلیس است. پس ابلیس درواقع به

عنوان یک مشاور و حلال مشاجره به آنها نزدیک شده و آنها را فریب داده است و اما آن کذب که نطفه مشاجره بین آدم و حواست که همواره موجب نزدیکی شیطان به آنها می شود و موجب خروج آنها از بهشت می شود چیست ؟

می دانیم که خداوند آدم و حوا را پس از بخشیدن مقام خلیفه گری در بهشت مقیم فرمود ویکی از صفات زندگی بهشتی همانگونه که در قرآن ذکرش آمده است جاودانگی و کهولت ناپذیری می باشد همانطور که طبق کلام قرآن ، «خلد» یکی از نامهای بهشت می باشد که به معنای جاودانه است و اهل جنت در آن جاودانه می شوند و هرگز پیر نمی گردند پس وعده ای که ابلیس به آدم و حوا داد و به این وعده آنها را به پیری و مرگ و نیستی کشانید و عده ای هر چند بسیار مکّارانه ولی برای آدم و حوا به غایت احمقانه و بلکه جنون آمیز می باشد زیرا آنها از طرف خداوند کاملاً بر جاودانگی خود در بهشت آگاه بودند وبر مکر ماهیت آن درخت ممنوعه نیز آگاه بودند ولی چه شد که با این آگاهی آشکار و با آن علم عظیمی که خدا به آنها داده بود که ملائکه را به سجده افکنده بود به ناگاه تا این حد خام و ابله و دیوانه شدند و بازیچه مکری آنچنان آشکار گشتند.

مشاجره و نسیان:

پس نطفه این نسیان کبیر را بایستی در نفس مشاجره بین آدم و حوا جستجو کرد. می دانیم که هر زن و شوهری معمولاً در سرآغاز زندگی مشترک مقام و وضعیت بهشتی دارند و حس عمیق وغیر قابل انکاری از یک خوشبختی جاودانه در زیر پوستشان جریان دارد ولی ناگاه و در یک چشم به هم زدن آن بهشت خلد را از وجود خویش واز رابطه شان نیست و نابود می بینند و از همین جا مشاجره آغاز شده و سر از دفتر مشاوره ابلیس در می آورند . مسلماً دروغی بین آن دو اتفاق افتاده است دروغی واحد و همه جایی و از جنس همان دروغی که بین آدم و حوا پدید آمد و آنها را دیوانه کرد و به برزخ خاک و مادیت سرنگون نمود. آنچه که در تمدن جدید تحت عنوان «ماه عسل» در سرآغاز زندگی زناشویی وجود دارد درواقع همان ماه جنت است و بیان دیگری از حیات جاودانه در بهشت است که به زودی از دست می رود.

عشق دیدار:

همانطور که همواره متذکرشده ایم جهان هستی خلق نشده است مگر به قصد آشکار شدن جمال خدا بر غیر. و همانطور که بارها گفته و نشان داده ایم و بر سنت قرآنی اثباتش کرده ایم واقعه خلقت به معنای ایثار وجود به عدم است وچون عدم نیز بواسطه بخشش وجود است که حتی معنا پذیرفته است و بلکه صورت پذیرفته است لذا غرور ونسیان از جانب عدم است وعدم نخستین در صورت آخرین خویش کسی جز آدم نیست وحوا مظهر رحمت مطلقه خداست که از بطن آدم (عدم) بر او آشکار شده و او را دعوت به تصدیق و تسلیم می کند ولی در عین حال خود حوا مخلوقی از مخلوقی دیگر به نام آدم است یعنی عدم مضاعف و تو در تواست ، یعنی عدمی پوشیده در عدم است یعنی طبع نسیان و غرورش از آدم شدیدتر

است و در اینجا رابطه آدم با حوا مثالی از رابطه خدا با آدم است یعنی آدم با حوا هر چه کند خدا نیز با آدم همان می کند و می دانیم که این آدم است که خلیفه خداست و نه حوا. پس بدون شک علت و مقصر اصلی این مشاجره نیز آدم است و نه حوا. چرا که می بینیم که در زندگی زناشویی حقیقتاً زن خواه ناخواه مرید شوهر است و هر انحرافی در زن منشائی جز مرد ندارد که چون آشکار شود در زن مشهود می گردد و لذا مرد جاهل به آسانی خود را تبرئه می کند و زن را مقصر وگناهکار می یابد زیرا زن همان باطن آشکار شده مرد است.

دروغ جاودانه :

باید سخن را آنگونه گفت که هزاران پرده پندار و کردار را بدرد و حقیقت را چنان آشکار کند که صد هزار عمل کبیر انسانی از عهده اش بر نیاید در چنین مقامی است که یک جمله ارزشی برتر از کل تاریخ بشر دارد وانبیای الهی از این مقام سخن می گویند. و دروغ جاوید بشر «من» اوست که عذاب جاوید را برایش بهمراه می آورد. و هیچ کس چون پیامبران بر این دروغ حمله نبرده اند.

دشمنی با مقام خلیفه گری:

همین که اندیشه و احساس «من» و منیّت در زن و شوهر آغاز می گردد بدان معناست که مشاجره آنها برعلیه مقام خلافت الهی آغاز شده است زیرا بر جای یکدیگر بودن در رابطه زناشوئی همان تحقق بنیادین مقام خلافت در انسان است که بر بستر آنچه که عشق زناشوئی نامیده می شود واقع می گردد. و تخریب و فساد این بستربا بسته شدن نطفه «من» در هر یک شروع می شود یعنی هر یک می خواهد خودش باشد ودیگر نمی خواهد بر جای دیگری باشد و این به معنای مشاجره با مقام خلافت و آغاز سقوط در منیت که همان تنیّت است می باشد یعنی آغاز از دست دادن جنت و هبوط در خاک (ارض) «من » است و این همان داستان تنهائی است وچون آدم و حوا از مقام خلافت ساقط شده و نسبت به یکدیگر تنها و بیگانه گشتند در این خلاء رابطه شان امکان نفوذ ابلیس پدید آمد و فکر خوشبختی و حیات جاودانه آن دروغ بزرگی بود که بر اساس منیت آدم و حوا پدید آمد و در حقیقت دروغ نخستین همان «من » بوده است زیرا «من» هرگز نمی تواند تحقق یابد و بلکه یک دروغ ابدی وناکام است وادعائی است که مدعی اش را به جهنم می فرستد و در جهنم همنشین و هم مقام شیطان شده و بواسطه شیطان از ادعای کذبش نسبت به خدا تسبیح و تقدیس می شود.

تسبیح و تقدیس ابلیس در دوزخ:

همان گونه که گفتیم ابلیس از ملائک مقرب پروردگار بود که بواسطه سجده نکردن آدم در مقام خلیفه از حضور خداوند دور گردید و در دوزخ پرتاب شد ودر دوزخ به همان کاری نسبت به بنی آدم تن در داد که نسبت به آدم تن در نداده بود و سجده نکرده بود . و حالا مشغول تسبیح و تقدیس خدا در وجود انسانهایی

است که بواسطه انکار مقام خلافت الهی خویش از درگاه خدا دور شده و با ابلیس هم نشین گشته اند . پس ابلیس مجدداً به مقام نخستین خود که همان تسبیح و تقدیس پروردگار بود باز گردیده است منتها در دوزخ. همانطور که مابقی ملائکه مشغول تسبیح و تقدیس انسان در جنت خدا می باشند و با روش بهشتی مؤمنان را مستمراً از خطر سقوط در منیت مصون می دارند.

تسبیح و عشق:

و امّا واقعه تسبیح و تقدیس خداوند بواسطه انسان در رابطه زناشوئی همان بستر و واقعه عشق است زیرا فقط در عشق است که «من» و منیّتی وجود ندارد یعنی انکار و کفری وجود ندارد و فسادی امکان پذیر نیست. و چون این مقام از آدم و حوا ساقط شد حس تباهی ونابودی در آنها پدید آمد و برای نجات خود از چنین وضعیتی در اندیشه احیای حیات جاویدی شدند که از دستشان رفته بود واز اینجا ابلیس را بعنوان فیلسوف و کارگردان این اندیشه کشف می کنیم که به خدمت آدم و حوا می آید تا یک بار دیگر مزه جاودانگی را به آدم وحوا بچشاند و می چشاند منتها در دوزخ و بواسطه عذاب خلد. پس باید اعتراف کرد که ابلیس رسول صادقی از طرف خداست و همچنان خواه ناخواه به پروردگارش وفادار است ونیز خدمتگذاری ملامتی در خدمت نیازهای انسانهای کافر شده است تا آنها را از خطر نابودی برهاند چون به هرحال جاودانگی دوزخی بهتر از نابودی است واین بهتر بودن را وجود کافران در دوزخ است که اثبات می کند : بنگر که چگونه کافران بر آتش دوزخ اینگونه صبورند» قرآن –

« من » و جهل:

پس دیدیم که آن علم عظیم خدا در نزد آدم و آن مقام خلافت الهی آدم و آن حیات جاودانه بهشتی جملگی در منیّت از دست رفت. آن علم و آگاهی مبدل به جهل و جنون شد و آن جوانی و جاودانگی تبدیل به پیری و مرگ و نیستی گردید و آن عزت و لذت بهشتی مبدل به خفت و خواری شد واما این سئوال که علت ابتلاء آدم و حوا به منیت چه بود؟ خداوند در کتابش قاعده ای از وجود انسان را اینگونه بیان می فرماید که : « نیست انسان را مگر در سعی ای که می کند» و اما واژه «سعی» در این آیه به معنای قصد کردن، همت نمودن و تلاش کردن است و آنچه که از این واژه در فرهنگ مردم استنباط می شود به معنای جان کندن و زجر کشیدن است که معنائی غلط می باشد پس سعی کردن به معنای قصد ونیت باطنی واستقامت و تلاش باطنی بر این قصد می باشد. و اما آیا آدم برای بوجود آمدن خویش و سپس برای رسیدن به مقام خلیفه گری و سپس برای رسیدن به حیات جاوید در جنت هیچ قصد وهمت وتلاشی از پیش داشته است که خداوند هم او را در این مقاصدش توفیق داده باشد؟ مسلماً خیر! زیرا چیزی که اصلاً وجود ندارد چگونه می تواند میل به وجود آمدن داشته باشد. و کسی که هرگز علمی نداشته است وعلمی را درک نکرده است چگونه می توانسته است که طالب آن بوده باشد ونیز کسی که با حقیقت جنت و جاودانگی مطلقاً آشنائی نداشته چگونه می توانسته طالب آن بوده باشد. و یا بطور مثالی ملموس تر آیا کسی که هرگز پرتقال ندیده باشد و نخورده باشد و نه هرگز درباره اش شنیده باشد چگونه می تواند میلی به پرتقال داشته وبرایش

سعی کرده باشد واز این روست که تصدیق می کنیم کـه آنچـه را کـه آدمـی برایش سعی نکرده است بـه آن علاقه ای ندارد و داشتن و نداشتنش برای آدم یکسان است و حداکثر میل و واکنش آدمـی نسبت بـه چنین ارزشهایی در حد بازیچـه گی و بـازیگری است و اگر هم هرگز آن را از دست ندهد بـاز هم آن چیز برای انسان هیچ قدر و خاصیتی ایجاد نمی کند پس برحق ترین حالت همان از دست دادن آن چیزی است کـه بی میل و اراده و در ورای سعی به انسان رسیده است. زیرا اگر آدمی مجدداً هم بواسطه اراده و سعی نتوانـد آن نعمت از دست رفته رابیابد لااقل این از دست دادن موجب می شود که بتدریج قدر آن چیز در دورانی کـه صاحبش بود معلوم گردد واتفاقاً از این علم و قدری کـه در بـاختن بـه انسـان مـی رسد زمینـه میل و سـعی رسیدن مجدد به آن چیز پیدا می شود و این بار که پیداشد هر چند به ظاهر همـان است ولـی باطنـاً خواصـی برای انسان خواهد داشت که در تصاحب اولیه هرگز مقدور نبوده است.

جنت اولیه و جنت اخرویه:

پس جنت نخستین آدم و حوایی که هر زن و شوهری معمولاً برای دوران کوتاهی آن را تجربه میکنند خواه ناخواه از دست رفتنی است و حقش نیز همین است وامـا آن جنـت اخروی فقط بواسطه ایمـان و سعی مـی باشد که به دست می آید و همان جنت اولیه است ولی این آدم دیگر آن آدم نیست پس لاجـرم ایـن جنـت نیز آن جنت نیست چون جنت در خارج از ارض وجود انسـان موجـودیتی نـدارد و مختص انسـان اسـت و جلـوه ای از جغرافیای انسانی می باشد. همانطور که بارها نشان داده ایم خلقت و موجودیت خـاص انسـان بسیار برتـر از آن خلقت ازلـی و قـدیم مـی باشـد و انسـان بواسطه معرفت نفس است کـه حیـات و هسـتی و جنـت جدید را می یابد که در حقیقت بازیابی و کشف همان خلقت ازلی می باشد و به معنای رجعت است کـه سمت و سوی همـه احکـام دین خداسـت : رجعت بـه انسـانیت از دسـت رفتـه و رجعت بـه بهشت از دست داده و رجعت به حیات منقرض شده و رجعت به هستی بر باد رفته .

پس منیت که منشأ سقوط و بدبختی و جهالت می باشد حاصل عدمیت بنیادین انسان است ودرواقع آنکـه دم از من می زنـد همـان عدم اسـت کـه بناگـاه در حریم حیـات و هستی قـرار گرفتـه و خـود را موجـود مـی بینـد بنابراین نفس مشاجره آدم و حوا در بهشت همان خاطره بنیـادین عدم اسـت کـه در آنهـا بیـاد آمـده و آنهـا را نسبت به حیات و هستی و علم وجنت خدادادی دچار چنـان نسیان عظیم نموده است این است کـه هر تنـی خود را یک «من» پنداشته که گویی تا بوده وجود داشته است زیرا عدم را بـه یـاد نمـی آورد چـون در عدم وجودی نداشته است که به یادش آید.

وجود و خلافت :

از آنجائی که موجودیت جز بر واقعه خلافت میسر نیست بنابراین آدم و حوا با لغزش از این حق وجـود بـه دام منیت افتاده و عشق را که همان گوهره خلافت است از دست دادند و هر کدام مبتلا بـه خـودش گردیـد و پنداشـت کـه بخـودی خـود وجـود دارد و مـی توانـد وجـود داشـتـه باشـد. زیـرا عشـق بیـان دیگـری از واقعـه

جانشینی دو موجود بر جای همدیگر است یعنی تا آدم بر جای حوا قرار داشت و حوا هم بر جای آدم بود در جنت بودند و از لحظه ای که هر کدام خواستند که خودشان بشوند بهشت را از دست دادند . زیرا همانطور که گفتیم خداوند ، آدم را بر جای خود قرار داده بود و خلیفه خویش نموده بود و مقام آدمی از همین واقعه حاصل شده بود وحالا آدم هم به پیروی از اخلاق خداوند می بایستی از خود می گذشت و حوا را بر جای خود می گماشت و او را خلیفه خود می نمود ولی آدم بعد از مدتی از این اخلاق الهی ساقط شد و لذا از جنت بیرون رانده شد.

« من » و عدم:

وقتی که کسی می خواهد خودش باشد وبخودی خود موجود باشد درواقع میل به عدم یافته است زیرا «من» شدن همان « تن » شدن است و تن نقابی است بر عدم. نقابی که بزودی تباهی اش آشکار شده و عدمیتش محقق می گردد بنابراین وقتی که آدم و حوا به دام منیت خویش افتادند به ناگاه ترس و وحشت نابودی آنها را فرا گرفت و لذا اندیشه جاودانه شدن در آنها پدید آمد و ابلیس هم پیدایش شد. زیرا آنها می خواستند با حفظ منیّت و در دام عدمیّت دوباره به جاودانگی جنتی بازگردند واین برخلاف ذات خلقت بود ولذا می بایستی از جنت بیرون شده و در برزخ خاک بطور جدی تری مرگ و فنا را درک کنند تا شاید دست از منیت که همان عدم پرستی است بردارند واز عدم توبه نموده ودوباره به حیات جاودانه دست یابند. پس آدمی فقط در پنجه بی رحم و نابود کننده عدم است که قدر وجود را می یابد و بواسطه معرفت نفس که بخش اساسی آن همان عدم شناسی است ، به خلقت و هستی جدید انسانی میرسد. پس این شعار معروف ما که « خود شناسی – خداشناسی است » در این مقام بدین معنا تأویل می شود که : « عدم شناسی همان وجود شناسی است ». زیرا «خود» (من) همان نقطه وراثت عدمی انسان است و وجود نیز جز خدا نیست پس آنکسی که خود را می شناسد و عدم را در نفس خود درک می کند از خود و عدمیت توبه نموده و بسوی وجود یعنی خدا رجعت می کند و این واقعه ای است که در عالم ارض که در حقیقت برزخ بین هستی و نیستی است امکان می یابد و برای همین هم آدم و حوا بعد از هبوط از جنت به ارض وجود ساقط شدند و مهلت داده شدند تا امکان وجود جاودانه بیابند.

پس چون مرغ عشق پرید ، من و من هم آغاز شده و جدال و مشاجره برای یافتن راه نجات از این بدبختی آغاز می شود و جنگ برای ارائه نسخه جاودانه خوشبختی پدید می آید واز همین جا شیطان نیز دست به کار می شود و رسالتش آغاز می گردد : جنگ بین حقانیت نسخه آدم و نسخه حوا. جنگی که همواره بین هر زن و شوهری برقرار است و این جنگ یا با مرگ من و یا با مرگ تن به پایان می رسد ولی چه خوب است که با مرگ «من» به پایان رسد.

۳۸- فَتَلَقّی ادَمُ مِن رَبّه کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیهِ اِنّهُ هُوَ التّوابُ الّرحیم :

سپس به آدم از طرف پروردگارش کلماتی القاء شد که موجب بازگشت او بسوی ربش گردید. زیرا خدا بازگشت کننده و بسیار بخشنده است.

۳۹-قُلنا اهبِطوُا مِنها جمیعاً فَاِمّا یَاتِینَکُم مِنّی هُدیً فَمَن تَبِعَ هُدایَ فَلاخَوُفٌ عَلَیهِم وَ لا هُم یَحزَنوُنَ :

گفتیم که همه از بهشت فرود آئید تا آنگاه که از جانب من راهنمائی برای شما برسد و آنکس که هدایت مرا پیروی کند هرگز بیمناک و اندوهگین نخواهد شد.

۴۰-وَ الّذینَ کَفَروا وَ کَذّبوُا بِایاتِنا اوُلئِکَ اَصحابُ النّارِ هُم فیها خالِدوُنَ :

و آنهائی که کفر ورزیدند و نشانه های ما را تکذیب نمودند البته اهل آتش خواهند بود و در آن جاودانه خواهند ماند.

القای کلمات و توبه :

آدم پس از ابتلای به منیّت و مشاجره و عداوت بامقام خلیفه گری خود و مخالفت با خدا که زمینه اخراج او از جنت را فراهم نمود باز هم مورد رحمت دیگری از طرف پروردگارش قرار گرفت و به دریافت کلماتی از طرف حق نائل آمد . مسلماً این کلمات در آدم قوّت و بصیرت و امیدی پدید آورد که دست از این عداوت بردارد و دوباره به خدای خود روی نماید و مورد بخشش قرار گیرد. در آیه ۳۸ دو صفت «تواب»و«رحیم» نشان می دهد که رحیمیّت خداوند که کمال رحمانیت اوست فقط مشمول انسانهایی می شود که از جهل و گناه خویش باز هم از رحمت خدا مأیوس نشده و به خدا رجوع می کنند و خداوند در چنین رجعتی است که بنده توبه کارش را مشمول رحمتی بیش از پیش می نماید و این رحمت مخصوص

موجب رشد و تکامل علمی و معرفتی میگردد که بسیار برتر است از آسایش کورکورانه غریزی در جنت نخستین.

پس آن کلماتی که به انسان تواب از طرف حق القا می شود بیش از هر معنایی پدید آورنده امید به رحمت مطلقه پروردگار است زیرا بدون چنین امید عظیمی آدمی بدون شک پس از ارتکاب به گناه کافر شده و برعداوتش افزون می گردد و هرگز توان وامیدی در رجعت نمی بیند همانطور که خداوند در کتابش می فرماید : « و آنانکه از رحمت خدا مأیوس شدند کافر گردیدند »

در آیه ۳۸ نیز می بینیم که آدم با «ربّ» روبروست و نه با «الله». وتفاوت این دوقبلاً شرح داده شده است. آدم قبل از اینکه صاحب روح و علم اسماء و مقام خلیفه گری و صاحب بهشت گردد جز خاک موجودیتی دیگر نداشت و گفتیم که خاک یا موجودیّت ارضی یک وضعیت بینابینی در مرز وجود و عدم است که پس از ارتکاب به منیّت و خروج از بهشت دوباره به همان وضعیت خاکی تنزل داده می شود منتها با این تفاوت که این بار در خسرانی که از جنت نصیبش شده مقام ذاتی خویش را و کمال رحمت پروردگارش را درک نموده و در این وضعیت بینابینی به سمت وجود (پروردگارش) امیدوار است و سعی می کند. و تفاوت دیگر این است که آن آدم غافل در بهشت بکلی نسبت به خویشتن جاهل بوده و بهشت را در برون از خویش می یافت ولی اینک پس از تبعید بهشت بیرونی را نمی یابد ولی اثر و جایگاه آن را در درون خویش درک می کند و این جایگاه یاد (ذکر) می باشد که کانون ایمان و امید و سعی مؤمن در رجعت بسوی حق است.

هو التواب :

نکته بسیار مهم و حیرت آور دیگری که در آیه ۳۸ می یابیم صفت «تواب» است که به حضرت رب نسبت داده شده و به معنای توبه کننده و بازگشت کننده می باشد. حال آنکه ظاهراً این آدم است که بسوی پروردگارش توبه وبازگشت می کند ولی صفت تواب متعلق به خداست و نه آدم. در صورتی که در فرهنگ رایج دینی تواب به انسان گناهکاری می گویند که برای بخشوده گی روی به خدا می آورد. برای رفع این تضاد معنایی مترجمین و مفسرین قرآن مثل همیشه دست به تحریف کلمه زده اند و تواب را «توبه پذیر» معنا نموده اند. حال آنکه این یک توجیه جاهلانه و مشرکانه است و توحید را نفی می کند.

حقیقت این است که خود خداست که آدم را در بهشت به منیّت ومشاجره مبتلا ساخت و به امر او ابلیس به یاری آدم و حوا رفت و آنها را از بهشت بیرون راند یعنی در حقیقت خود خداست که به ناگاه با علم و اراده اش روی از آدم و حوا بر می تابد وآنها را در ورطه دوگانگی و پوچی می اندازد ونیز خود خداست که باز به بنده اش روی می کند و او را به رحمت خویش امیدوار می سازد تا او را در نفس خودش پرورش داده و صاحب اراده ای مستقل نماید تا این بار آدمی از روی اراده و عشق و سعی خویش طالب مقام خلیفه گری و رجعت به جنت شود تا در آنجا خدایش را دیدار نماید و نه صرفاً به قصد اینکه به

آسایش غریزی بازگردد. از این روست که خداوند در کتابش خود را اول و آخر و ظاهر و باطن هر امر و واقعه ای می خواند یعنی ایمان آورنده و کافر کننده و کافر شونده و توبه کننده و بخشنده همه اوست به همین دلیل است که «مؤمن» ،«مکفّر» و «تواب» و «رحیم» همه از اسماء خداست که در قرآن ذکرش رفته است همانطور که همه این صفات در آن واحد به انسان نیز متعلق است و این بدان معناست که آدمی در هر حال و مقامی خواه ناخواه و جاهلانه یا عارفانه خلیفه خدا می باشد واز این مقام لحظه ای هم گریزی ندارد.

آیه ۳۹ :

و اما در این آیه خداوند از هبوط و خروج دسته جمعی از بهشت سخن می گوید: « جمیعاً».

از این مطلب در می یابیم که مخاطب خداوند از این هبوط جمعی فقط آن دو نفر نیستند و بلکه کل بنی آدم می باشند که از جنت ظاهری محروم گردیده است برای همین است که در قرآن هرگز گفته نشده است که «جنت آشکار شد» بلکه گفته شده است که : « جهنم آشکار شد» و در مورد جنت گفته شده که « جنت بسیار نزدیک شد.»درواقع می توان گفت که نزدیک ترین جنت به مؤمنان در این عالم ارض، جنت باطنی ویا بهشت حال می باشد که در جهان بیرونی بصورت صفات و خصایل جنتی مثل آرامش، صبر، سلامت ، شکر، عزت و لذت حاصل می شود ولی به چشم سر دیده نمی گردد یعنی مؤمن پس از توبه و اصلاح بتدریج به جنت وجود نزدیک می شود واز همه برکاتش برخوردار می تواند گشت ولی آن را در غالب خاک و از چشم خاکی نمی تواند یافت و فقط با مرگ یعنی با خروج از عالم ارض آن جنت بدست آمده در باطن، ظاهر می گردد. و این از رحمت مطلقه خداست و توفیق اجباری و مصونیت از تکرار گناه آدم و حوا می باشد.

هدایت:

در آیه ۳۹ پس از هبوط از بهشت وعده رسیدن راهنمایانی داده شده است که بنی آدم را بسوی جنت وجود رجعت دهد. و از اینجا معلوم می شود که مسئله هدایت مقامی برتر از نبوّت است زیرا در آیاتی دیگر از قرآن می خوانیم که آدم به هنگام اخراج از بهشت به مقام نبوّت نیز رسید. و اما در این آیه به آدم و حوا گفته می شود که در عالم ارض از جانب من بسوی شما راهنمایانی می آیند و آنکس که این راهنما را اطاعت کند از هراس و زجر و اندوه و حیات خاکی مصون خواهد بود.

در روایات اسلامی آمده است که یکی از فرزندان آدم و حوا که « شیث» نام داشت به مقام ولایت حق وامر هدایت رسید و تا به امروز همواره در میان بشر چنین کسانی وجود داشته اند و طبق آیات دیگر از قرآن نیز در می یابیم که این نورهای هدایت حق بر روی زمین انسانهای مخلص و پاک باخته ای هستند که مظهر نور خدا و ظهور آشکار خصائل بهشتی می باشند و بشر را به یاد مقام ازلی و ذاتی خویش می اندازند وآنها را دعوت به رجعت می کنند ولی چون به لحاظ مادی ظاهری فقیرانه و خاشع دارند از طرف

اکثر مردم مورد انکار وعداوت قرار می گیرند و فقط انگشت شماری تبعیت نموده واز ترس و اندوه حیات خاکی نجات می یابند همانطور که در آیه ۳۹ وقتی سخن از اطاعت و نجات است خداوند از ضمیر مفرد استفاده می کند ولی در آیه ۴۰ که سخن از کفر و تکذیب است از ضمیر جمع سخن گفته و مخاطب را اکثر مردم می داند.

خوف و حزن:

حیات انسان در عالم خاک تماماً در لحظه به لحظه اش آغشته از وحشت و غم است . وحشت از مرگ و نیستی و غم و اندوه و حسرت برعمر تباه شده وافسوس بر ظلمی که بر خویشتن و بر همسر وفرزند و سایر مردم روا داشته اند. حسرت بر گذشته و وحشت از آینده : اسارت در فاصله دو مرگ. زیرا زندگی از دست رفته مرده است وغایت آنچه که پیش روی می باشد نیز مرگ است. یعنی آدمی بین دو نیستی در عالم خاک گرفتار آمده است : نیستی قبل از تولد و نیستی بعد از مرگ، مگر اینکه نور هدایت خدا را در هر عصری تصدیق و تبعیت نمایند و از حیات جاوید جاری از وجود مخلصان برخوردار شوند و مرگ و نیستی از وجودشان پاک شده و خوف و حزن از میان برود زیرا مخلصان که نور هدایت خدا هستند به مثابه جمال بهشت هستند همانطور که مثلاً پیامبر اکرم (ص) می فرماید : « سلمان یکی از درهای بهشت است.» بنابراین بایستی بر وجود انسانهای سلمان وار وارد شد و این همان راه هدایت و صلوة بر جنت است .

آیه ۴۰:

انسانی که در میان خلق نورهدایت خداست محل ظهور نشانه های (آیات) خدا در عالم خاک است و اما آنهایی که این نشانه ها را از مرد حق می پوشانند و انکار و تکذیب می کنند وبه قول خداوند می خواهند با دهانشان (تهمتها) نور خدا را خاموش کنند بر آتش خدا وارد می شوند. و اینها اصحاب نار می باشند و در این آتشی که بر افروخته اند جاودانگی وجود خویش را در عذابهای جاودانه درک و باور می کنند و مجبور می شوند که مقام خلیفه گری خویش را و حیات بعد از مرگ را باور کنند.

نور و نار:

پس آدمی یا در نور خدا به باور و ایمان میرسد و یا در نارش: ایمانی بهشتی و ایمان دوزخی . زیرا در قرآن آمده است که کافران از شدت عذاب ایمان می آورند و حق را اعتراف می کنند ولی این اعتراف در دوزخ هیچ از عذابشان کم نمی کند ولی اهل دوزخ تا زمانی که درعالم خاک هستند امکان و مهلت توبه دارند تا مردان حق را تصدیق نموده وبسوی آنها بازگردند واز آنها خالصانه تبعیت کنند یعنی از نار بسوی نور بروند ولی اکثر اهل دوزخ در این دنیا چون بواسطه شدت عذاب ایمان می آورند باز هم تکبّرشان مانع میشود که به نور حق (انسان مخلص) رجوع نموده و خود را تسلیم کنند بلکه به عبادات سهوی و ریایی و

به صدقات و خیرات نمایشی روی می آورند که این مصداق این کلام خداست کـه : «و یصلون علی جهنم» یعنی بر آتش جهنم صلوة می کنند و تسلیم آتش می شوند و از این روست که مجبورنـد کـه بـر آتـش صبور بمانند تا در آتش بواسطه ابلیس تزکیه و پاک شوند و از منیت و تکبّر خلاصی یابند واین صلوة و مذهب ضد مذهب است که رهبرش ابلیس و شیاطین می باشند و این دین منافقان است کـه از دوزخ برخواسته است. و صبر آن دسته از اهل دوزخ بر آتش که در قرآن نیز ذکرش آمده است همان اثر نماز منافقان است که لااقل آنها را به خویشتن فردی خود مبتلا نموده و منیت را در تنیت فردی محصور و محدود کرده است که فقط با آتش هیزم تن خویش بسوزند و از آتش هیزم سایر کافران در امان باشند . پس نماز منافقانه و صدقات و خیرات منافقانه نیز بهتر از عذابهای جمعی و عربده کشی بی نماز کافرانه است. یعنی منافق با نماز در خموشی کامل و در تنهایی می سوزد و این نماز او را معذب می کند و میدانیم کـه یکی از معانی لغت «عذاب» عبارت است از خویشتن داری و تصفیه شدن .

مسئله این است که کافر می گوید « من فقط خود خود خدا را می خواهم و می پرستم» و اما چون کافران طبق کلام خدا همواره در دوردستها و از مکانی بسیار بسیار دور خدا را می خوانند و او را بسیار دور از خود قرار داده اند درعمل نمی توانند خدا را بپرستند و تسلیم امر او باشند و این دوری کذایی آنها را به خود فریبی می اندازد. و اما همینکه کافران خود خدا را ادعا می کنند لذا بر ناراو وارد می شوند ناری که عالم ارض و حیات مادی را به چنان شدتی می سوزاند که گویا در ورطه نابودی می اندازد و انسان فقط در جنت است که می تواند از روبرو خداوند را پرستش نماید یعنی از درب وجود مخلصانش می تواند بر خدا وارد شود و برای همین است که امام صادق می فرماید : « ما محل صلوة هستیم و خدا جز در وجود ما قابل پرستش نیست»

نور و خلافت:

این بدان معناست که کافران حقیقت خلافت را منکرند و آن را در شأن خود نمی یابند و نشان دادیم که وجودیابی عالم و آدم بر واقعه خلافت میسّر است و خلافت در وادی روابط انسانی همان عشق است زیرا فقط انسان عاشق است که بر جای معشوق قرار می گیرد و خلیفه معشوق می شود. و کافران در حقیقت منکر عشق هستند همانطور که امروزه نیز می بینیم که علناً عشق را مسخره نموده و آن را چیز جز سکس نمی دانند. وعشق حقیقی و خالص فقط در رابطه با انسان خالص شده ای که نور هدایت خداست امکان پذیر است و مابقی هوس وغریزه و فریب وسکس است . پس وارد شدن بر نور خدا همان تن در دادن به نور عشق است و مابقی جملگی نار است و منکران عشق اصحاب نار می باشند. زیرا مرد حق خلافت خدا را درخویش گردن نهاده است وديگران بایستی خلافت مرد حق را گردن نهند تا از اصحاب نار نباشند. و اما کافران می گویند که « مگر ما خود چه چیزی از این مرد حق کم داریم ما خود به مقام او خواهیم رسید و به او نیازی نداریم.»

خداوند این منطق را راه و رسم منافقان می خواند : « و اما به نزد تو می آیند و می گویند که ما خدا و دینش را شناختیم و حال دیگر به تو نیازی نداریم و خود هدایت می شویم . بدانکه این گروه ریاکارانند واگر در آنچه که می گفتند صادق بودند هرگز تو را رها نمی کردند.»

خداوند بواسطه نورش زمین و آسمانها را و عالم و آدم را خلق فرمود و وجود نوری خداوند در خلقت اوست که نورش را جانشین خود قرار داد که منعکس کننده نورش ، عاشقان خالص او هستند و درک وجود خداوند قبل از عرصه خلقت همان درک آتش مطلق است که غیر او را امکان وجود نمی دهد برای همین است که همه مخلوقات غیبی و نامرئی و غیر خاکی خداوند نیز از جنس آتش ناب می باشند مثل ملائک و شیاطین و اجنّه واین آتش ناب به زبان امروزه همان جوهر ضد ماده است که اساس جلوه مادی جهان می باشد. پس کافران طالب خدای قبل از خلقت می باشند و لذا با چنین طلب جاهلانه ای عملاً ضد حیات و هستی خاکی خود می شوند واز همین روست که به عذاب مرگ آور مبتلا می شوند : مرگی بی پایان. یعنی کسی که خلافت خدا را قبول ندارد یعنی موجودیت خود را دشمن است و لذا بر آتش او وارد میشود که نابود کننده است : نابودی جاودانه. درواقع کافر کسی است که از سر جهل وتکبّرش خدا را بیواسطه می خواهد و لذا بی خدا می شود . برای همین است که کافران منکر وجود خدا نیستند بلکه منکر حقانیت و رسالت انبیاء و اولیاء می باشند یعنی کافران خیلی عجله دارند برای همین است که هرگز نمیرسند و عجله هم از القائات شیطان است. تفاوت نار و نور و فرق نارپرستی و نورپرستی مثل فرق آفتاب و ماه می باشد همانطور که آفتاب آدمی را کور می کند ولی نور ماه چشم را تقویت می کند و مؤمنان به مثابه مه پرستان می باشند همانطور که کافران مثل آفتاب پرست هستند هر چند که منشأ نور ماه از خورشید است ، ولی خورشید کور می کند وماه به چشم بینایی می بخشد. همانطور که آب جوش و آب چشمه هر دو یکی اند ولی آن یکی می سوزاند و می کشد ولی این یکی گواراست و حیات می بخشد. نور همان ناری است که از انسان مخلص برمی تابد و حیات بخش است و کسی که نور حق را بر روی زمین انکار می کند همان کاری را می کند که ابلیس کرد و پیرو ابلیس است و نه پیرو اراده خدا و لذا از درگاه خدا طرد می شود و برای همین است که کافران هرگز خدا را در وجود خویش درک نمی کنند وبلکه در پشت آسمانها می خوانندش و این نتیجه انکار مقام خلافت در خویشتن است.

یعنی در جهان خلقت و در این عالم هستی هیچ کس و هیچ چیزی حق ندارد که خودش باشد بلکه موجودیت هر چیزی امر اولش آن است که بی خود باشد تا بتواند که باشد و در اینجا«بی خودی» همان امر خلافت است که ما آنرا عشق می نامیم و هر کس که بخواهد خودش باشد در آتش است زیرا خداوند است که «خود» است واوکه خود است بر بی خودی خویش است که جهان را آفریده است پس چه کسی را امکان منیت می باشد . و مردحقی که نور هدایت خدا در عالم ارض است مظهر کامل بیخودی آدم است یعنی جمال آشکار خدا بر جای آدم می باشد وهر که این وضعیت را تصدیق نموده و تسلیم شد یعنی مقام خلیفه گری خویشتن را تصدیق کرده است و هدایت همین امر می باشد و آنان که مرد حق را بواسطه این ظهور بیخودی ، تکذیب نموده و مجنون خواندند خود در آتش دوزخ از فرط عذاب دیوانه می شوند .

۴۱- یا بَنی اِسرائیلَ اذکرُ و نِعمَتِی الّتی اَنعَمتَ عَلَیکُم وَ اَوفوُا بِعَهدی اُوفِ بَعهدکُم و اَیّایَ فَارهَبُون:

« ای بنی اسرائیل به یاد آورید نعمتی را که به شما عطا نمودم و وفا کنید به عهد من تا به عهد شما وفا کنم و بترسید و باز ایستید.»

و امّا با ختم ماجرای خلقت آدم و تحویل خلافت به او و ماجرای آدم و حوا در بهشت و تبعیدشان به عالم خاک بناگاه وارد مبحثی می شویم که بر حسب ظاهر ارتباطی منطقی و اتصال تاریخی نمی یابیم . و آن ماجرای قوم بنی اسرائیل است که دهها آیه را زین پس پی در پی به خود اختصاص داده است. درباره ویژگی بنی اسرائیل بخصوص در سوره «تین» شرحی مفصل آورده ایم و پیشنهاد می کنیم که آن شرح را پیشاپیش ملاحظه کنید و سپس به ادامه این بحث بپردازید.

بنی اسرائیل بطور خاص و به لحاظ تاریخی قوم حضرت موسی علیه السلام را گویند ولی به لحاظ صفت آن گروههای مردم در همه مذاهب می باشند که از حجت های آشکار خداوند و از نعمتهای بی دریغش بسیار بر خوردار شده واز این برخورداری به خود مغرور گردیده و مدعی خدا و رسولان حق گشته اند. هر چند که بظاهر خدا و دینش را انکار نکردند ولی در نشانه های حق به امر دین دخل و تصرف نموده و به نام خدا و رسول مذاهب جعلی و ضد خدایی پدید آوردند . درواقع بنی اسرائیل کانون و مظهر شدیدترین ریاکاری در دین خدا می باشند و بدترین سوء استفاده را از دین نموده اند و همانطوری که بارها نشان داده ایم به لحاظ تاریخی نیز کارخانه تولید حقه بازی دینی بوده اند واین مکر را به سایر مذاهب نیز منتقل نموده و در لباس هر مذهبی به تباهی در آن مذهب پرداخته اند. همانطور که امروزه درهمه ارکان این تمدن ضد خدایی شاهد هستیم که مکر بنی اسرائیلی به انواع رنگها و شعارهای به ظاهر علمی ومعنوی و فنی و اقتصادی و سیاسی و هنری و فلسفی، حکومت می کند.

پس در می یابیم که چرا در قرآن که کتاب محمّد و دین اسلام است تا این حد درمعرّفی ابعاد کفر و مکر بنی اسرائیل سخن رفته است تا آنجا که گاه تردید می کنیم که آیا این کتاب موسی است یا کتاب محمّد . هر چند که طبق کلام قرآن می دانیم که کتاب خدا همواره یک کتاب است و دین خدا همواره دین واحد بوده است وهمه انبیاء الهی به یاد آورنده دین یگانه خدا بوده اند بنابراین قرآن همان نزول عالی تر و جدید از انجیل است وانجیل نیز نزول مجدد همان تورات است و الی آخر. پس برای اهل حق یک دین ویک کتاب وجود دارد همانطور که یک خدا وجود دارد و همانطور که یک انسان وجود دارد و کل بشریت نفسی واحد است. همانطور که قرآن می فرماید که هر امتی را اجلی است وبرای هر اجلی کتابی است. و کتاب هر دورانی تصدیق و تأویل و تعیّن همه کتابهای پیشین است و این کتابی که در دست دارید . اجل دو هزار ساله را قلم می زند و به پایان می رساند.

نعمت و ذکر:

همانطور که بارها نشان داده ایم نعمت به معنای آری گفتن خدا به انسان است . یعنی خدا اراده و امیال انسان راپاسخ گفته واجابت می کند. و شدیدترین این تصدیق و اجابت در طول تاریخ بر قوم حضرت موسی بوده است یعنی هیچ قومی در طول تاریخ به اندازه امت موسی مواجه با معجزات آشکار و پی در پی نبوده است. و حدود چهل سال این قوم شبانه روزی به واسطه معجزات آسمانی اموراتش را گذرانیده است. هر گاه گرسنه و تشنه شده بی هیچ کاری و زحمتی از آسمان غذا و آب دریافت کرده است. ودر هر درد و مصیبتی به واسطه معجزات آشکار خدا تسکین و نجات یافته است و در هر جنگی با دشمن ، خداوند خودش با دشمنانشان جنگیده و قوم موسی را پیروز نموده است. و پس از چهل سال حضرت موسی برای چهل روز قومش را تنها گذاشت تا برای عبادت به کوه سینا برود چون بازگشت مشاهده کرد که احدی از آن قوم در دین خدا باقی نمانده بود و سامری که مهندسی با مهارت بود گوساله ای ساخته و همه را به دور آن گوساله به پرستش کشانده بود . گوساله ای از جنس طلا که بواسطه فنونی که سامری می دانست حرف می زد واز خود صداهایی تولید می نمود و همه پنداشته بودند که این گوساله همان خداست. و ما امروزه در تکنولوژی مدرن و مخصوصاً در کامپیوتر معنای آن گوساله را به خوبی درک می کنیم و می دانیم که فراعنه در تمدن مادی و فنی به پیشرفتهای چه بسا بیشتر از انسان قرن بیستم دست یافته بودند. پس می بینیم که حضرت موسی برعلیه یک تمدن فوق العاده علمی، فنی ، سیاسی، اقتصادی، قیام نموده و آن تمدن را ساقط کرده است. زیرا در حفاریهای جدید که در اهرام ثلاثه صورت گرفته ثابت شده است که آن تمدن منقرض شده به چه حدی از دانش فیزیک و شیمی و هندسه دست داشته است که در برخی از موارد هنوز دانش قرن بیستمی از درکش عاجز است. و آن تمدن فوق قرن بیستمی یک تنه به دست موسی منهدم شد و قوم موسی شاهد لحظه به لحظه این واقعه بودند ولی با غیبت چهل روزه او همه چیز را از یاد بردند و از اولش نیز کافرتر شدند. درواقع بنی اسرائیل در طی چند نسل بهشت خدا را بر روی زمین تجربه کرده و ثابت کرد که مشکل انسان را بهشت حل نمی تواند کرد همانطور که آدم و حوا هم در عمل این مسئله را اثبات کردند . پس در اینجا اتصال به ظاهر غیر منطقی ماجرای بنی اسرائیل و آدم و حوا را درک می کنیم.

نسیان و حجت :

همانطور که همواره کافران و غافلان مدّعی هستند که اگر خدا هست و عالم غیب وجود دارد پس چرا به ما نشان داده نمی شود و چرا خدا را علناً نمی بینیم، تجربهٔ بشر ثابت می کند که این ادّعا دروغین و از روی هوس و مکر می باشد و مشکل بشر اینگونه حل شدنی نیست و به همین دلیل در دین محمّد که نعمت به کمال رسیده است ، هرگز به این ادّعاهای بشری پاسخی داده نشده است . و تنها معجزه و حجت محمّدی کتاب اوست که جز به واسطه معرفت درک و تصدیق نمی شود. همانطور که خود پیامبر اسلام می فرماید : « فقط اهل معرفت نفس است که به حقّ دین من می رسد و آن را تصدیق می کند.» یعنی اینکه انسان بایستی در خودش خدا را بیابد و یافتن خدا و نشانه هایش در غیر خویش (معجزات) هیچ ثمری به حالش

ندارد و بلکه همانطور که خداوند در قرآن می فرماید مردم به واسطه دیدن معجزات عینی نه تنها ایمان نمی آورند بلکه بر کفرشان افزوده می شود. پس می بینیم که نعمت های ظاهری خدا نه تنها موجب یاد خدا نمی شود بلکه بر غفلت و نسیان می افزاید .

وفا و عهد :

و خداوند در این آیه می فرماید که ای بنی اسرائیل نعمت مرا به یاد آورید و به عهدی که با شما کردم وفا کنید تا به عهدی که کرده اید وفا کنم . ولی در تمام قرآن و تجربه تاریخ می بینیم که هرگز بنی اسرائیل چنین نکردند . و بنیانگذار ریای دینی و رباء اقتصادی و زنای فرهنگی در تاریخ شدند. همانطور که امروزه می بینیم که شقی ترین بخش این قوم در کشوری به نام اسرائیل کانون فساد و فتنه در جهان می باشند.

و امّا آن عهد و وفا چه بوده است که بنی اسرائیل از آن سرباز زدند.

آنگاه که انسان حجّت آشکاری از طرف خدا می یابد و در ورای هر سبب و علتی وجود خدا را درک میکند درواقع به خدایش مربوط شده و در این ارتباط متعهد میگردد . پس نفس «عهد» در حجّت های آشکار خداست که بطور طبیعی بین انسان و خدایش بسته می شود. که باز هم در حجتِ کاملتر و بالغتر و آشکارتری این ارتباط برقرار گردد و غایت و کمال حجت و عهد با خدا همانا دیدار با جمال مطلق و یگانه اوست. مثلاً وقتی که انسان برای نخستین بار چیز بسیار عجیبی را می بیند این تجربه و بیداری در اعماق وجودش اثر می گذارد و این اثر باقی می ماند و منشأ یاد آن چیز می شود . تا بر اساس این یاد (ذکر) حقیقت آن چیز عجیب در درون انسان به واسطه معرفت یافته شود تا دیگر آن چیز، عجیب و حیرت آور نباشد و بلکه از وادی غیریت به وادی خویشیت رسیده و از خویش شود و نور معرفت آن غیرِخویش شده جنبه ای از باطن تاریک انسان را بر او آشکار نماید. و حجّت های بیرونی (مادی) که به معجزات معروفند و جلوه ای از حقانیت مردان خدا می باشد شاهد را به یاد خدا می اندازد یادی که اگر مستمر گردد موجب معرفت نفس و تقرّب به خداست. و خداوند در آیه مورد بحث شاهدان معجزات خدا از وجود مردان حق را دعوت به معرفت نفس می کند تا خدا را در خود بجویند و بشناسند و دیگر او را در آسمانها نخوانند و این راه نجات از کفر است . زیرا خداوند در قرآن کافران را کسانی می نامد که خدا را در جایی بسیار دور می خوانند . ولی بنی اسرائیل یعنی اکثر مردمان نشانه های آشکار خدا را که به چشم خود دیده اند به وادی ذکر و معرفت نفس و خداشناسی نمی کشانند بلکه به بازار فروش می برند و تبدیل به منافع زودگذر مادّی می کنند. همانطور که در آیه بعدی خداوند به همین نکته اشاره کرده است.

۴۲-وَ امِنوا بِما اَنزَلتُ مُصَدِّقاً لِمامَعَکُم و لا تَکُونوا اَوَّلَ کافِرٍ بهِ وَ لا تَشتَروا بِایاتی ثَمَناً قَلیلاً و ایایَ فاتّقُونِ :

« و ایمان آورید به آنچه که بر شما نازل کردم که تصدیق کننده همان چیزی است که در نزد شماست و نخستین کسانی مباشید که به آن کافر شدند. و نشانه های مرا به بهائی اندک مفروشید و از این کار بترسید.»

پس معلوم شد که وفا نمودن به عهد خدا در رابطه با نعمتها و حجّت های آشکارش بدین معناست که آن وقایع فوق مادی و فوق منطقی را به مصرف مادیت و منطق دنیوی نرسانید و بلکه آن را بخدمت خداشناسی و اشاعه و ابلاغ امر خدا بگیرید . یعنی نشانه های خدا را نور هدایت خود و دیگران نمائید تا به خود خدا برسید نه اینکه آنرا خرج هوسبازی و دنیاپرستی نموده و بیش از پیش از خدا دورتر شوید. برای همین است که کسی که یکی از این نشانه های آشکار خدا را در جهان ماده و یا معنا، در خواب و یا بیداری در یک مرد حق و یا در زمین و آسمانها و یا در خویشتن درمی یابد یا در مسیر ایمان و هدایت و خداپرستی می رود و نجات می یابد و یا اگر آنرا به بازار ببرد و به مصرف ثروت و شهرت و منیّت برساند بیش از پیش گمراه و کافر و بدبخت میگردد و به عذاب می افتد همانطور که بنی اسرائیل شدند. زیرا خداوند در جای دیگری از قرآن میفرماید : « نشانه و عهد مرا مفروشید که کافر می شوید».

البته باید بدانیم که بیشترین انبیاء الهی نسبت به هر قوم دیگری از میان بنی اسرائیل پدید آمدند و نیز هیچ قومی پیغمبرکُش تر از بنی اسرائیل نبوده است. و نیز با نظری به تاریخ در می یابیم که در میان همین قوم بوده اند کسانی که نعمتهای خداوند را بیاد آورده و اهل معرفت و علم و حکمت شدند. که بقایای این علما و حکیمان در تاریخ جدید نیز مشهورند که کارل مارکس ، هوسرل ، کافکا، و انیشتن از آن جمله اند که همگی در قول و عمل بر سنت کافرانۀ بنی اسرائیل یورش بردند همانطورکه دیدیم که انیشتن حکومت کافرانه اسرائیل را تأئید نکرد و بلکه بر کل سنت دانش جاهلانه مغرب زمین انتقادی جدّی نمود و متهم به جنون شد آنهم از طرف جناح کافرانه بنی اسرائیل و تمدن بنی اسرائیلی غرب . و «اسپینوزا» نیز حکیم دیگری از بنی اسرائیل است که از بانیان تمدّن توحیدی می باشد و او نیز مطرود امت خود شد.

مسئله این است که آن کسی که حجتی آشکار از پروردگارش دید اگر تسلیم حق نگردد عمداً و آگاهانه برعلیه حق به فعالیت می پردازد. همانطور که در آیه بعدی می بینید.

۴۳-وَ لا تَلبِسوا الحَقَّ بِالباطِل وَ تَکتُمُوا الحَقَّ وَ اَنتُم تَعلَمُونَ:

« و حق را به باطل مپوشانید تا حق را پنهان کنید در حالیکه می دانید که چه می کنید.»

نکته ای که در آیه قبلی اساس شرح این آیه می باشد آن است که « ایمان بیاورید به آنچه که به شما نازل شده و تصدیق کنندۀ آن چیزی است که با شماست» یعنی معلوم می شود که حجّت های بیرونی بر انسان آشکار نمی شوند مگر آنکه منشائی در درون انسان دارد و آشکار کننده حقایق باطنی می باشد . بنابراین آدمی بر حقانیت نشانه های خدا علم می آورد و هیچ تردیدی نمی کند. پس جدالش با حق در جهت مخفی ساختن آن از خویش و دیگران، جنگی علنی و عمدی و آگاهانه با خداست و در این جا منظور این معنا در آیۀ قبلی را نیز درک می کنیم که : « و نخستین کسی نباشید که به حجّت من کافر شوید.» یعنی کسی که نشانه ای از خداوند را انکار می کند در نخستین و نزدیکترین حد به آن نشانه است و اگر تکبّر نماید نیز مبدّل به اوّلین و شقی ترین کافرها می شود زیرا چه بسا نشانه ای از خدا را یکی با وجود خویش در می یابد و دیگری از دور نظاره می کند و عده ای هم خبرش را می شنوند. بنابراین نفر اول مسئولتر از نفر دوم و نفر دوم مسئول تر از گروه سوم است و به همین شدت امکان هدایت و ضلالت در این سه گروه میسّر می گردد.

در اینجا مثالی می آوریم تا ملموس تر نشان دهیم که چگونه بشر متکبّر نسبت به نشانه های خدا، حق را لباس باطل می پوشاند تا عمداً و آگاهانه آنرا مخفی نماید:

بیمار لاعلاجی که به واسطه دانش پزشکی و همه امکانات مادی اطراف آن بیمار، لاعلاج بودند و مرگ بسیار نزدیکش قطعی و اثبات شده است، بناگاه و به هیچ علت و واسطه ظاهری و مادی وعلمی کاملاً شفا یافته و به زندگی سالم طبیعی باز می گردد. این واقعه نمونه ای از حجت و نشانه آشکاری از خداست و اما آن کسانی که در جریان این واقعه قرار می گیرند و از جمله خود بیمار شفا یافته اگر کسی بخواهد تکبّر نموده و این حق آشکار را منکر شود به یکی از این روشهایی که نام می بریم و یا به صدها روش مکارانه دیگری حق را لباس باطل پوشانیده و پنهان می کند تا هم خود را آگاهانه بفریبد و هم سایرین را:

۱- این واقعه کاملاً اتفاقی و شانسی بوده است.

۲- به احتمال زیاد در جریان معالجه ناکام بیمار برحسب اتفاق داروئی مثمر ثمر افتاده است که خود پزشک هم از آن خبر نداشته است.

۳- اصلاً این شخص شفا یافته از اوّلش هم مرضی نداشته است و خود بیمار و پزشکان خیالاتی شده بودند.

۴- اصلاً مرض و شفائی در کار نبوده و کل این ماجرا صحنه سازی می باشد.

۵- احتمالاً جادوئی در کار بوده که به واسطه جادوگر زبردستی برطرف شده است.

۶- شاید خود بیمار به شدت از مرگ ترسیده است و ترس از مرگ موجب معالجه او شده است.

۷- پدر و مادر بیمار آدمهای مؤمنی بوده و به واسطه دعا و یا نذر و خیرات موجب شفای فرزند خود شده اند .

۸- یکی از اجداد بیمار انسان مؤمن و مخلصی بوده است و همین امر موجب شفای بیمار شده است.

۹- دانش پزشکی هنوز پیشرفت کافی نکرده است و نتوانسته تشخیص دهد که این بیماری پس از مدتی خودش برطرف می شود.

۱۰- شب قبل از شفا یافتن بیمار یکی از دوستانش برایش شلغم آورده و او با خوردن کمی از آن شلغم شفا یافته است.

و اینها فقط چند نمونه از مدلهای لباسهایی است که انسان متکبّر بر تن حق می کند تا آن را کتمان کند ودر هر دورانی این ترفندهای شیطانی متفاوت است که گاه همانطور که در چندتایی از این نمونه دیدیم انسان متکبّر برای کتمان حق متوسّل به ابزارهای اعتقادی و مذهبی می شود و این دیگر جنگ تن به تن با خداست که به واسطه خدا با خدا جدال می کند و این همان منافق بودن است. و نشانه آشکار مذهب ضدّ مذهب است.

انواع نشانه ها و انواع انکارها :

نشانه های خداوند در جهان بی نهایتند و بلکه از تعداد مخلوقاتش نیز بسیار بیشترند زیرا هر مخلوقی خود یک نشانه عینی است و علاوه بر این نشانه های غیبی او از قبیل ملائک نیز وجود دارند و در عین حال هر مخلوقی اعم از عینی و غیبی در هر دگرگونی و در هر تجلّی و در هر زمانی نشانه ای خاص از خود آشکار می کند ولی اگر بخواهیم این نشانه ها را دسته بندی و درجه بندی نماییم می توان گفت که مسلّم ترین و اجتناب ناپذیرترین این نشانه ها برای انسان آن حالات و صفات و حوادثی است که بر وجود خود انسان نازل شده و از وجودش آشکار می شود و به نظر ما این کاملترین حجّتهاست و بعد از این آن نشانه هایی است که هر انسانی در سائر انسانها درک می کند. و بعد از این آن نشانه هایی است که در محیط زیست و جهان طبیعت بر انسان آشکار می شود. و این سه درجه از آیات خدا برای انسان سه درجه از یقین را نسبت به وجود خداوند به ارمغان می آورد که طبق کلام قرآن عبارتند از : علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین . که حقّ الیقین حاصل حجتهایی است که بر وجود خود فرد فرود می آید و عین الیقین و علم الیقین مربوط به حجتهای شهودی در سایر آدمیان و جهان طبیعت می باشد برای همین است که در

آیه مورد بحث آنانکه با حق می ستیزند و آن را تحریف و انکار می کنند درواقع به دشمنی با خویشتن برخواستند مثلاً کسی که گرفتار عذابی می شود در حین این عذاب نشانه ای از عدل خدا را در خویشتن می یابد و یقین پیدا می کند که این عذاب حاصل اعمال ناحق او می باشد قرآن نیز این آگاهی را به ما تذکر می دهد که : « آنگاه که عذاب خدا بر فرد یا قومی فرود آمد آن فرد معذب می داند که از چه جانب است.» و امّا اگر این انسانی که در عذاب افتاده است به آگاهی خویش نسبت به منشأ عذاب پشت نماید و در صدد توجیه و تحریف و تفسیر باطل برآید مسلماً از رفع عذاب نمودن نسبت به خویشتن ناتوان خواهد بود زیرا میل ندارد که اعمال خود را اصلاح کند بنابراین همواره بواسطه تکرار اعمال نادرستش از جانب خداوند مبتلا به انواع عذابها می شود . در اینجا مثال دیگری می زنیم تا روش دیگری از حق را به باطل پوشانیدن بر ما آشکار گردد: مثلاً کسی که به ناگاه مواجه با بیماری و دردی می شود اگر بخواهد آگاهانه منشأ حق را کتمان کند علت این ناراحتی را یکی از این عوامل دروغین توجیه می کند: بدی آب و هوا، مسمومیت غذایی ، فشار عصبی ناشی از محیط خانواده و یا فشارهای سیاسی و اقتصادی و امثالهم. و یا اینکه ممکن است این بیماری را به حساب بدشانسی خود بگذارند و ..... هر یک از این دلایل بظاهر علمی و روانشناسانه و اجتماعی و اقتصادی و غیره فقط حداکثر می توانند سبب و وسیلهٔ پدید آمدن بیماری باشند و نه علت و مقصود آن . بنابراین می بینیم که خاصه امروزه که دوران حاکمیت فرهنگ و تمدّن بنی اسرائیلی در جهان است بشر به اصطلاح متمدّن امروز به هزاران روش و لباس در جهت انکار حق، مسلّح می باشد و کل دانش و تکنولوژی و فرهنگ و علوم انسانی و سیاست و اقتصاد و هنر و ادبیات در خدمت کتمان حقیقت قرار گرفته است . برای همین است که امامان کفر و نفاق همواره کسانی هستند که به بیشترین و پیچیده ترین روش تحریف و توجیه مسلّح باشند . و یکی از منافقانه ترین نوع انکار حق فلسفه ای است که موسوم به مشیّت الهی یا سرنوشت می باشد به این معنا که هر چه که بر سر من می آید از ازلیت بسیار دور و غیر قابل تغییری سرچشمه گرفته است و بنابراین من مسئول آن نیستم و این همان جنگ تن به تن با خداست که با توسّل به حق منکر حق می شوند و از این بابت به شدیدترین عذابها مبتلا می باشند زیرا این جنگی و عداوتی و کفری تن به تن با خویشتن است.

۴۴- وَ اَقیمُوا الّصلوه وَ اتُوا الزَّکوه وَ ارکَعُوا مَعَ الرّاکِعینَ:

« و اقامه صلوٰة نموده و زکات دهید و با راکعین رکوع نمائید».

همانطور که در آیات مربوط به آدم و حوا در بهشت نشان دادیم خداوند آدم و حوا را در بهشت سکونت داد و این اسکان یک واقعه فیزیکی و نقل و انتقال جغرافیایی نبود بلکه یک مقام وجودی بهمراه صفات و کرداری خاص بود که یکی از آنها حفظ آرامش و خموشی بود زیرا در بهشت ارادهٔ آدم در آن واحد محقق می شد ولذا نیازی به سخن گفتن نبود زیرا سخن گفتن علتی جز نیاز به تعویق افتاده و ناکام ندارد بنابراین سخن گفتن آدم و حوا در بهشت که نهایتاً به عداوت و مشاجره رسید و آنها را از بهشت ساقط نمود یک وسوسه باطل و میلی عبث بود و آدم و حوا بخاطر هیچ و پوچ از بهشت رانده شدند .

سخن گفتن، استدلال کردن است و استدلال کردن در شرایطی که آدمی بی نیاز باشد دقیقاً به معنای کفر است یعنی مخفی داشتن حقیقت مثل کاری که آدم و حوا در بهشت کردند و یا بنی اسرائیل در آن دورانی که غرق در نعمتهای خدا بودند و از هر نیازی بی نیاز شده بودند . و اما انسانی که از مقام بهشتی ساقط شد و کفر ورزید و به انواع نیازها مبتلا گردید خود بخود محتاج به سخن گفتن است و سخن گفتن میراث شیطانی انسان است زیرا ابلیس نیز با خدا به بحث و مشاجره پرداخت و ملعون شد و سخن گفتنش با خدا به قصد انکار حقیقتی بود که بر او آشکار شده بود. بنابراین آدمی در خارج از جنت و در وادی نیازها و دریوزه گیها مجبور به سخن گفتن است و این سخن گفتن دیگر کرداری عبث نیست بشرط اینکه برانگیزه و سنّت ابلیسی سخن نگوید در غیر اینصورت در نیازها و ناکامیهای فزاینده تباه و هلاک می گردد.

و اما چگونه می شود سخن گفت و از سنت ابلیسی سخن مبرّا بود ؟ زیرا آدمی نخستین بار در جنت سخن گفت و در جنت بود که سکوت را شکست و سخن گفتن را نخستین بار از سنت شیطانی آموخت و فرزندان آدم نیز وارث همان سنت سخن می باشند. پس چگونه می شود از این وراثت رهید؟ یعنی می توان گفت که زبان مادری بشر بر سنت ابلیسی می باشد .

می دانیم که خداوند چیزی را نیافرید مگر اینکه او را پرستش نمایند و این مطلب در قرآن کریم آمده است و جنت نیز برای انسان مقامی است که امکان پرستش حقیقی خدا را خالصانه فراهم می آورد و آدم و حوا در بهشت بی هیچ وقفه و زحمتی از هر چه که می خواستند برخوردار بودند که در این بی نیازی کامل بتوانند خدا را خالصانه و آنگونه که حق اوست پرستش نمایند زیرا همانگونه که می دانیم و قرآن و امامان ما نیز گفته اند پرستش خدا بواسطه صفاتش شرک است و پرستش خدا از طریق صفات او بر اساس نیازهای انسان به خداست و در حقیقت پرستش نیازهای خویشتن است و نه پرستش خدا.

پس آدم و حوا در بهشت جز پرستش خدا هیچ کار و سعی و تلاش دیگری نداشتند و آنگاه که از این تنها کار خود غافل شدند با یکدیگر آغاز به سخن نموده که به مشاجره وعداوت رسید و بنابراین پرستش خدا از آنها ساقط شد و این سقوط همان سقوط از بهشت بود.

و اما پرستش خدا همان سخن گفتن با خداست منتها در عالم ارض و در مقام پایین تر از جنت این پرستش سراسر از روی نیاز و لذا مشرکانه است و همانطورکه قرآن می گوید عمل مشرکانه محکوم به باطل شدن است و خاصیتی ندارد پس تکلیف چیست؟ واضح است که برای انسان عاقلی که میل به رسیدن به مقام بی نیازی و پرستش وجود داشته باشد یک تکلیف بیشتر ندارد و آنهم سعی در این رجعت است و این سعی چیزی جز شرک زدایی از خویشتن در ارتباط با خدا نیست و این همان اقامه صلوٰة است که ستون دین و نخستین امری است که خدا به مؤمنانش توصیه می کند و برای همین است که قرآن از اقامه صلوٰة سخن می گوید و نه از قرائت صلوٰة همانطور که در دهها آیات مربوط به صلوٰة هرگز گفته نشده است که چه بگوئید. زیرا گویش انسان ساقط شده از جنت آلوده به سنت ابلیس است که خود تنها عامل خروج انسان از مقام پرستش است و انسان بایستی در وادی صلوٰة که وادی خموشی و یاد خداست بتدریج علم و معرفت و نطق سخن گفتن با خدا را بیاموزد : سخن گفتنی از سر عشق نه تجارت. از همین روست که در

اکثر مواردی که خداوند مؤمنان را دعوت به اقامه صلوٰة می کند بلافاصله از زکوٰة سخن می گوید و گویا این دو لازم و ملزوم یکدیگرند و صلوٰة بی زکوٰة امکان پذیر نیست و صلوٰة بی زکوٰة تقویت همان سنت ابلیسی سخن است که انسان را از خدا دور می کند و از بهشت محروم نگه می دارد.

زکوة :

زکوة به لحاظ لغت به معنای پاکی، قداست، و طهارت می باشد پس یک معنای وجودی انسانی دارد پس زکوة دادن به معنای بخشیدن از پاکی و قداست و شرافت وجود است به دیگران همانطور که در معنای انفاق هم که همان عمل زکوة باشد مکرراً خداوند به مؤمنان می گوید که از پاکترین و محبوبترین چیزهایتان به دیگران انفاق کنید و نه از اضافات و کثافات خویش .

و هنگامی که مؤمن در خموشی خود خدا را یاد می کند و از ترس معصیت و شرک بخدا کلامی بر زبان یا در ذهن و حتی در دل جاری نمی سازد مشغول تزکیهٔ نفس است و خداوند مشغول پاک کردن اوست و مؤمن در هر مرحله ای و به هر درجه ای که پاک می شود بایستی این پاکیش را به سایر مردم ایثار نماید و حقیقت وجودی « أتوا الزکوة » همین است. و در این واقعه زکوة دادن است که صلوة اقامه می شود یعنی قامت صلوة که تا قبل از این مرحله باطنی و خوابیده و خاموش بود در بیرون برپا و آشکار می گردد.

زکوة ، صلوة ، امام :

شکی نیست که مؤمن در جریان زکوة دادن مواجه با مشکلاتی عظیم با مردم می شود مردمی که اکثراً کافر و مشرک و منافق هستند یعنی از پاکی بهره ای ندارند برای همین است که بخشیدن پاکی و قداست به کسی که ناپاک است و اصلاً پاکی را فهم نمی کند بخششی ناکام است و مقبول نمی افتد. و این امر برای مؤمن زکوة دهنده در مراحل اولیه بسیار دردناک می آید زیرا اکثر زکوة گیرندگان کفران می کنند و حق این پاکی را در نمی یابند و چه بسا به عداوت می پردازند و تهمتها روا می دارند ولی اگر مؤمن در امر صلوة و زکوتش پایدار و صبور بماند و ادامه دهد بالاخره دیر یا زود به کسی میرسد که حق زکوتش را درک می کند و این کس اگر در وحله نخست همان امام نباشد لااقل مؤمنی هست که با او به دوستی و یاری بر می خیزد و او را در دینش پشتیبان می شود برای همین است که در قرآن به مؤمنان امر شده زکوة و بلکه همه انفاق و صدقات خود را به فقرایی بدهند که به ظاهر اصلاً فقیر نمی نمایند و کاملاً بی نیازند و در عین فقر گویا سلطان می باشند و سالک راه خدایند. پس چنین مستحقانی از مخلصان و اولیائی هستند که در درجه ای از جنت خدا قرار گرفته و از روی بی نیازی خدا را می پرستند پس درواقع بدین طریق است که مؤمن اهل صلوة و زکوة به مقام جنت و پرستش راه می جوید و اولیای خدا درب های جنت و جایگاه پرستش و اقامه صلوة می باشند.

پس می بینیم کـه زکوة اصلاً معنـای مـادی نـدارد و جوهره اش از قداست و محبّت و حق پرستی است و عطش پرستش خالصانه خدا دستمایه زکوة است همانطور که علی (ع) گاه هسته خرما و یا برگ درختـی را به عنوان صدقه و زکوة به نزد پیامبر می برد زیرا از مـال دنیـا هیچ نـدارد و اتفاقاً انسان تـا در بیرون بی چیز نشود و بی نیازی مادّی را در رابطه بـا خدا تجربـه نکنـد از لحاظ درونـی تزکیـه نمی شود و لذا زکـوة دادن هم بـرایش امکـان پـذیر نیست . پـس زکـوة و صلوة دو روی امـر واحدی مـی باشد کـه مؤمن را بـه امامش که مؤمنی خالصتر است می رساند و در وجود آن امام است که اقامه صلوة اتفاق می افتد همـانطور که قرآن می فرمـایـد: « برخـی از مؤمنـان ولـی و امـام برخـی دیگر از مؤمنـان مـی باشند.» و همـانطور کـه پیامبر می فرماید: « بی امام را صلوٰة نیست» پس زکوة راه رسیدن به مقام اقامهٔ صلوٰة می باشد که انسان بر وجود امامش وارد شده و از آنجا با خدایش سخن می گوید و او را می پرستد.

رکوع :

رکوع کردن به معنای تعظیم نمودن ، حرمت گذاشتن و متواضع و خاشع شدن است در نـزد دیگـری . و در آیه مورد بحث می بینیم که بعد از صلوة ، زکوة آمده و بعد از زکوة از رکوع سخن رفته است و آنـهم رکوع جمعی : « اَرکَعوا مَعَ الرّاکعین » یعنی با راکعان دیگر رکوع کنید . یعنی کاملاً تکبّر و غرور خود را زیر پـا بگذارید و چون به مؤمن مخلصی رسیدید و بر او وارد شدید این واقعه را امری خصوصی و پشت پـرده نگه ندارید و به همراه مؤمنان دیگری که در مقابلش تعظیم می کنند شما هم تعظیم کنید و ایـن واقعـه عیـان ساختن واقعه صلوة و معرّفی کردن جایگاه و قامت صلوة است که همان امـام مـی باشد در هر درجـه ای از امامت و این جلوه دیگری از پنهان نکردن حق است . یعنی مؤمن چون به امامش رسید بایستی آشکارا بـه همراه سایر مؤمنـان بـر امـامش رکـوع کنـد همـانطور کـه اگر منکـران و کـافرانی در اطراف وجـود داشـتند بایستی از این امر تقیه نماید و رکوع و صلوة خود را مخفی دارد و این امر در قرآن ذکر شده است.

۴۵-اَتَأمرونَ النّاسَ بالبِرّ وَ تَنسونَ اَنفُسَکُم وَ اَنـتُم تَتلونَ الکِتـابَ اَفَلا تَعقِلونَ :

«چگونـه است که مردم را بـه وارستگی امـر مـی کنیـد و خودتـان را فرامـوش مـی کنید؟ حـال آنـکـه کتـاب را تلاوت می کنید پس چرا تعقل نمی کنید.»

آنکس که کلام خدا را در می یابد ، مـی فهمـد کـه مخـاطبش خـود اوسـت و نـه دیگـران . زیـرا خداونـد هرگـز کسی را مأمور و وکیل دیگران قرار نداده است و آدمی را بواسطه اعمال دیگران مؤاخذه نمی کنـد و کسـی را مسئول هدایت و نجات کس دیگری قرار نداده است زیرا اگر چنین می نمود در عدل و رحمت و یگـانگی

اش خدشه وارد می شد. امر از آن خداست بر مخلوق و نه از آن بشر. تازه خداوند به آدمی اراده و انتخاب داده است که در رابطه با امر خدا نیز دارای اختیار باشد. یعنی حتی خداوند نیز امرش را به زور بر کسی تحمیل نمی کند.

خود – فراموشی و مردم گرائی :

در این آیه آشکارا درک می کنیم که کسی که پنداشته است که مأمور و وکیل مردم است و بایستی دیگران را بهر طریقی که شده خوشبخت نماید دال بر این واقعیت است که اصلاً خودش را فراموش نموده و خودش غرق در بدبختی و جهل و کفر است پس طبیعی است که چنین کسی به دیگران هم جز ظلم نمی تواند کرد: به خانواده و فامیل و دوستان و همهٔ افراد و روابط اجتماعی . بدین ترتیب می توان گفت که همه ایدئولوژیهائی که خود را منجی بشریت می دانند و همه افراد و گروههائی که خود را وکیل و وصی و عامل خوشبختی و سعادت و هدایت مردم می پندارند در نسیان بسر می برند یعنی دیوانه اند و خودشان بیش از هر کسی محتاج نجات می باشند و بیش از هر کسی در گمراهی بسر می برند.

کتاب و جنون :

از این آیه علناً بر می آید که کسانی که خود را منجی مردم و وکیل خلق و برتر از مردم می پندارند و مردم را گله های گوسفند پنداشته و خود را صاحب عقل و خرد می دانند عموماً اهل کتاب هستند همانطور که بنی اسرائیل از قدیمی ترین اهل کتاب و سواد در تاریخ می باشند و مخاطب خاص این آیه آنها می باشند و مخاطب عام این آیه همه با سوادها و تحصیل کرده ها هستند که به سنت بنی اسرائیل گرویده اند و برعکس تصور خود، از عقل و تعقل و تفکّر بیگانه اند زیرا خود را فراموش کرده اند و دچار نسیان و جنون شده اند و همین حس منجی گری و میل به هدایت خلق از بزرگترین نشانه جنون آنهاست.

نسخه خوشبختی:

نکته آشکار دیگری که در این آیه در می یابیم و در دهها آیات دیگر قرآنی هم مکرراً ذکرش رفته است اینست که کتاب و حتی کتاب خدا نسخه عملی خوشبختی و هدایت بشر نیست بلکه برای خواندن و تفکّر و تعقل نمودن است و رسیدن به معرفت است تا در معرفت نفس در عمل روزمره ، هدایت عملی و سعادت و سلامت واقعی، از وجود اهل تفکّر جاری گردد. یعنی امر نجات و هدایت بر اساس یک نسخه از پیش تدوین شده امکان پذیر نیست بلکه امری زنده و کنونی است که در هر آن و درباره هر واقعه ای از دل اهل معرفت بر اعضاء و جوارحش جاری می شود. یعنی امر هدایت بر اساس علم حضوری و آنی جاری می شود و نه دانش حافظه ای که مربوط به تجربه قدیم است. برای همین است که هرگز در قرآن نیامده است که : کتاب خدا را بخوانید و از آن اطاعت کنید و بدان عمل نمائید و ..... بلکه اطاعت فقط از خداست و رسول و امام حیّ و حاضرش . و اطاعت از امام و رسول زنده تنها راه اطاعت از خداست و این امر نیز

در قرآن مکرراً ذکر شده است . پس کتاب خدا و بنابراین هر کتاب دیگری حداکثر ارزش تفکّر و تعقل دارد و نه ارزش اطاعت و استخراج دستورالعمل خوشبختی و سلامتی. بنابراین همه کسانی که از روی کتاب ها و حتی قرآن ، مشغول استخراج دستورالعمل زندگی و سعادت و هدایت بشر هستند جملگی بر سنت بنی اسرائیل کافر شده می باشند که حق را به لباس باطل ، کتمان می کند . و تمام نقد و سرزنشی که از طرف خداوند نسبت به اهل کتاب، وجود دارد از همین روست. خداوند در قرآن مکرراً اهل کتاب را اکثراً مشرک و منافق خوانده است که خود را فراموش و گمراه کرده و مدّعی نجات و هدایت خلق می باشند. و می دانیم و می بینیم که تمدّن حاضر و حاکم بر جهان معاصر، تمدنی بر اساس کتاب است و تمدّن اهل کتاب است یعنی تمدّن بنی اسرائیلی است ولذا همه مسائل و شعارهایش منافقانه و فریبنده و رسوا و عذاب آور است. این تمدنی کتاب پرست می باشد که انسان و انسانیت و حقیقت و واقعیّتهای آشکار را به کلّی منکر شده و شبانه روز لباس های رنگارنگ باطل بر آن می پوشاند تا خودش رسوا نشود و این همان وراثت ابلیسی سخن است که آدم و حوا را از خود دور نمود.

پس طبق این آیه ، اهل کتاب و کسانی که بواسطه کتاب خواندن و درس و مدرسه و مدرک، خود را برتر از دیگران می پندارند و در کبر و غرور گم شده اند، و خود را وکیل و منجی مردم می خوانند جملگی عقل ندارند و دیوانه می باشند و همه مردمی هم که اینها را می پرستند به جنون آنها مبتلایند و بر سنت بنی اسرائیل قرار دارند هر چند که اسماً مسلمان یا مسیحی و بودائی و غیره باشند. و نظام تعلیم و تربیت اجباری یک نظام آشکار بنی اسرائیلی است و بر بنیاد کفر و انکار حق قرار دارد.

۴۶-وَ استَعینُوا بِالصّبرِ وَ الصّلوهِ وَ اِنَّها لَکَبیرَهٌ اِلّا عَلَی الخاشِعینَ:

« یاری جوئید به صبر و صلوة و بدانید که این کاری بس بزرگ و دشوار است و جز بر خاشعان میسّر نمی آید.»

۴۷ - الذَّین یَظنُّونَ اَنَّهُم مُلاقوُا رَبّهم وَ اِنّهُم اِلَیهِ راجِعونَ:

« یعنی آنانکه گمان دیدار با پروردگارشان را دارند و بسوی او باز می گردند.»

این دو آیه سخنی واحد است و یک جمله می باشد که استعانت به « صبر و صلوة » را به امر «خشوع» و خشوع را به «میل دیدار با خدا» تعبیر و مربوط می نماید.

خشوع :

درباره صلوة در آیات قبلی به اندازه کافی سخن رفته است و در این آیه با توسل به معنای «خشوع» مواجه با معنای روشن تری از صلوة می شویم که صلوة را تا به مقام معراج و دیدار با خدا میرساند.

«خشوع» به لحاظ لغوی بدین معنا می باشد : خاک و خاشاک شدن، متغیر و زیر و رو شدن، افتاده و زار شدن و فروتنی شدید.

و در قرآن کریم بارها صفت خشوع با نشانه هایش تعریف شده است مثلاً این آیه : « آیا برای مؤمنان هنگامش نرسیده است که دلهایشان به یاد خدا خاشع گردد.»

پس معلوم می شود که خشوع یک صفت قلبی و باطنی و روانی است نه آداب و اطوار ظاهری. و نیز معلوم می شود که خشوع حاصل یاد قلبی خداست (ذکر) و برای مؤمنانی در درجات عالی امکان می پذیرد. یعنی تازه هر مؤمن واقعی هم لزوماً از مقام خشوع که همان مقام ذکر قلبی است ، برخوردار نمی باشد. و طبق آیه ۴۷ می بینیم که فقط شوق دیدار با خداست که خشوع می آفریند و کار کبیر و بس دشوار صبر و صلوة را امکان می پذیرد.

صلوة و ذکر:

پس معلوم می شود که خداوند به کسانی که دلشان اهل یاد خدا شده و به شوق دیدار او افتاده اند امر به صلوة می کند و صلوة را برایشان یاری بخش و صبر آور می داند وگرنه آنرا امری محال می خواند . واژه «کبیر» به معنای بسیار بزرگ تا سرحدّ محال می باشد و درغیر اینصورت صلوة امری صوری و کلامی و مشرکانه است و عملی شیطانی است و جز موجب عذاب نمی گردد : فویلٌ للمصلّین (وای بر نمازگزاران) . و نکته دیگری که در این دو آیه مورد بحث آشکار است اینست که عشق به دیدار با خدا، می باشد که صلوة را واجب و امکان پذیر و مفید می سازد و در غیر اینصورت پدیده ای سهوی و ارثی و ریائی و مضر و خطرناک خواهد بود و جز بر تکبّر و غرور و شیطنت و عذاب نمی افزاید و امری ضدّ خشوع و ضد خداست و نمازگزار را به دوزخ می برد و با شیطان نزدیک می کند. یعنی نمازهای دعائی و تجاری و رشوه ای و عادی و ریائی جملگی ضدّ صلوة می باشند. در این دو آیه حقیقت و ماهیّت اصلی و حقیقی صلوة چنان آشکار شده است که دیگر جای هیچ ابهامی نمی گذارد و ماهیت همه نمازهای جعلی و منافقانه را رسوا می سازد.

۴۸- یا بَنی اِسرائیلَ اذکروُا نِعمَتی اَلتّـی اَنعَمـتُ عَلَـیکـُم وَ اِنّـی فَضّلتکـُم عَلَی العالِمین:

« ای بنی اسرائیل به یاد آورید نعمت هایی را که بشما عطا نمودم و شما را بر عالمیان افزونی دادم »

۴۹- وَ اتَّقوُا یَوماً لاتَجزی نَفسٌ عن نفسٍ شَیئاً وَ لا یُقبَلُ مِنها شَفاعَهٌ وَ لا یُؤخَذُ مِنها عَدلٌ وَ لا هُم یُنصَروُن :

« و بترسید و بپرهیزید از روزی که در آن روز کسی بجای کس دیگری جزا داده نمی شود و شفاعتی از کسی پذیرفته نمی شود و چیزی معادل چیز دیگری گرفته نمی شود و هیچ یاری و یاوری نمی یابید.»

آیه ۴۸:

محور مورد بحث در این آیه قسمت دوّم آیه است که خطاب به بنی اسرائیل می گوید : «شما را بر عالمیان برتری بخشیدیم.» درباره قسمت اوّل این آیه قبلاً و مخصوصاً در آیه ۴۱ از همین سوره مفصلاً شرح داده شده است یعنی درباره نعمت و ذکر.

و اما قسمت دوّم این آیه که مربوط به «برتری» بنی اسرائیل بر جهانیان می باشد از اهمیّت بسیار ویژه ای برخوردار است و در تاریخ تفسیر قرآن مسائل و تردیدهائی عمیق را پدید آورده است و این تردید گاه حقانیت کتاب قرآنی را که در دست است ، به تزلزل می کشاند و این شک معقول و واقعی درباره تدوین و جمع آوری قرآن را بدست برخی از یهودیان صدر اسلام که در دربار عثمان حضور داشتند ، دو صد چندان تشدید می کند و بنظر میرساند که این آیه کلام خدا و وحی محمّدی نبوده است و بلکه بدست یهودیان در قرآن وارد شده است تا برتری نژادی بنی اسرائیل را اثبات نماید. بسیاری از متأخرین قسمت دوّم این آیه را اعلامیه صهیونیستی قرآن می خوانند. حتی روزی خود بنده از زبان یکی از مشایخ کذاب درویشی که شیعۀ دو آتشه هم جلوه می کرد شنیدم که با توسل به همین آیه می خواست ثابت کند که این کتاب قرآن دست پخت بنی اسرائیل است و لذا کلّ قرآن باطل است و وحی محمّدی نیست و بلکه یک دسیسه ای است که برعلیه دین محمّد و ولایت علی پدید آمده است. البته منظور نهائی این شیخ کذائی آن بود که شریعت محمّدی را منکر شود و حقانیت فسق و فجوری را که بنام عرفان در بازار جهل و جنون شیعی رایج است به اثبات برساند . ما قبلاً و خاصه در سرآغاز همین سوره ، نظر خود را به اسناد تاریخی و عقلی و

معرفتی و دینی نشان داده ایم و گفته ایم که این کتابی که به نام قرآن در دست مسلمین جهان است چه پدیده ای است و یک مؤمن اهل معرفت بایستی آنرا چگونه درک نماید و به لحاظ تاریخی هم معلوم و ثابت است که در جریان تدوین و جمع آوری قرآن برخی از باسوادان یهود که اسلام آورده بودند نیز دست داشتند و از مشهورترین آنها کعب الاحبار است که ماهیت او روشن می باشد که منافق بوده است و عنصر نفوذی در دستگاه عثمان بوده است. و نیز می دانیم که هم زمان با جمع آوری و کتابت قرآن به رهبری عثمان، علی (ع) هم در منزل و به تنهائی مشغول همین کار بود و قرآن علی (ع) معروف است و بارها از زبان سائر ائمه ذکرش رفته است و نیز می دانیم که دستگاه حاکم عثمان قرآن علی (ع) را تحویل نگرفت و انکار نمود و قرآنی که در دست عموم مسلمین باقی ماند همان قرآن عثمان است. ولی از آنجائی که کتاب قرآن طبق کلام همین قرآن مشهور، کتاب دستورالعمل و اطاعت نیست و کتاب هدایت نیست بلکه کتابی است که منافقان را رسوا می کند و برای مؤمنان موضوعی برای تفکّر است بنابراین برای اهل ایمان یک موضوع سرنوشت ساز نمی باشد و نگران کننده هم نمی تواند باشد زیرا نور معرفت و هدایت قرآنی، طبق کلام همین قرآن مشهور، بر دل مؤمنان طالب است که نازل می شود و ربطی به سواد و کتاب ندارد. همانطور که اکثر نخستین مؤمنان مخلص صدر اسلام بی سواد بودند و به واسطه کلام قرآنی ایمان نیاوردند . بنابراین هم منکران این قرآن مشهور و هم کسانی که این کتاب را می پرستند هر دو به یک اندازه گمراهند : آنها کافرند و اینها منافق . ولی از آنجا که طبق کلام همین قرآن و طبق کلام مکرر پیامبر و امامان و حکیمان و عرفا و هم طبق تجربه بشری عقل مقدّم بر دین است و فقط عاقلانند که به دین راه می یابند بنابراین ما همواره آیات قرآن را با دید عقل می نگریم نه با دیدگاه قداست تا دچار افراط و تفریط نشویم و بواسطه نور عقل حقایق دین را دریابیم و همواره سعی می کنیم که عقل و معرفت بر قداست و باور کور و سنتی ، حاکم باشد . و بعلاوه ما قصد داریم که بر آیات قرآنی تعیّن کنونی و در زمان بیابیم تا بر اساس عقل و واقعیّت راه علاج و راه ادراکی بر معماهای بشری بیابیم و قصد تقدّس بخشیدن و نفی و اثبات وقایع گذشته تاریخی را نداریم زیرا مشکلی از ما را حل نمی کند و بلکه بر مشکلاتمان می افزاید . بنابراین هر آیه و معنا از قرآن را اگر نتوانیم تعیّن امروزی بخشیم به تحریف و یا انکار و تکذیبش نمی پردازیم و آنرا مسکوت می گذاریم . زیرا در هر کتابی اگر مسائل و حقایقش اکثراً انسانی و برحق و محکم باشند عاقلانه و انسانی و منصفانه آن است که آن مسائلی را که درک نمی کنیم و یا حتی نادرست می یابیم عجولانه و بکلی ردش نکنیم و صبور باشیم تا شاید بعدها حقش بر ما آشکار شود. ما خود با تمام عشق و ایمانی که به قرآن داریم در برخورد با آیاتش، عقل و واقعیّت را ملاک می گیریم و نه عشق خود را تا مثل بسیاری از مفسران مجبور به تحریف و تبدیل آیات نشویم . با این مقدمه ، می رویم بر سر شرح این کلام که : « شما بنی اسرائیل را بر جهانیان افزونی دادیم.» طبق کلام قرآن و سنت تاریخ و گواه عقل و منطق دین می دانیم که کافرترین اقوام بیشتر محتاج انبیاء الهی هستند و در ملل معتدلتر پیامبران کمتری پدید آمده اند. مثلاً در چین و ایران که از معنوی ترین و آرامترین تمدنهای بشری می باشند و نیز از قدیمی ترین تمدنها محسوب می گردند، نسبت به سائر ملل، کمترین انبیاء پدید آمده اند. در میان هیچ قومی مثل بنی اسرائیل، پیامبر ظهور نکرده است و قومی هم کافرتر و مادی تر از بنی اسرائیل در تاریخ گزارش نشده است. می توان گفت که هشتاد درصد پیامبران خدا بر روی زمین در قوم بنی اسرائیل و برای نجات و بیداری بنی اسرائیل پدید آمده اند . تقریباً در تاریخ نقل نشده است که هیچ قومی پیامبر خدا را به قتل

رسانیده باشد ولی بنی اسرائیل پیغمبرکش ترین اقوام بشری معرّفی شده اند و دهها پیغمبر را کشته اند و بسیاری از پیامبران بنی اسرائیل به اقوام دیگر از جمله ایرانیان، پناهنده شده اند مثل حضرت دانیال. زرتشت برای مدت هزاران سال برای ایرانیان معنویت به ارمغان آورد ولی با مرگ هر پیغمبر بنی اسرائیلی ، معنویت و دین بکلّی از میان آنها رخت بر بست و به کفری شدیدتر از قبل رجوع نموده اند . و دیگر از تمایز پیامبران بنی اسرائیل نسبت به سائر پیامبران این بوده است که مستمراً معجزات آشکاری به قوم خود نشان می داده اند تا شاید دست از کفر و انکار بردارند و ایمان بخدا پیدا کنند ولی بسیار به ندرت گزارش شده است که از زرتشت (ع) یا محمّد (ص) و یا سائر انبیای چینی، معجزات عینی و مادی آشکار شده باشد زیرا نیازی نبوده است و ایمان پذیری مردم قوی بوده است. یعنی هر چه که کفر و انکار قومی بیشتر بوده است پیامبران بیشتری هم از میان آنها ظهور کرده و معجزات آشکارتر وعینی تری پدید آورده اند و با این حال به گفته قرآن، آنهمه انبیاء و آنهمه معجزات فقط بر کفر و ستم و عداوت آنها افزوده است و بنی اسرائیل محور شقاوت و عداوت و کفر و مادیّت بر روی زمین بوده اند و محل ظهور بیشترین پیامبران با بیشترین معجزات . پس بنی اسرائیل نژادی منحصر بفرد می باشند و با تمام شقاوت و عداوتی که نسبت به دین خدا داشته اند و به نسبت کفری که بروز داده اند از بیشترین نعمت های خدا برخوردار شده اند و این نعمت ها را تبدیل به شدیدترین عداوت ها با دین خدا نموده اند و حرفه ای ترین قومی هستند که در تبدیل دین به دنیا و در تبدیل حق به باطل، گوی سبقت را از همه اقوام ربوده اند و قدرت معنوی دین انبیاء خود را و حجتهای آشکار و پی در پی خدا را تبدیل به دانش و فن دنیوی و قدرت مادی و شیطانی نمودند و لذا بر جهانیان افزونی و برتری مادی و فنی یافته و امروزه این فزونی در همه حوزه های اقتصادی و سیاسی و فنی و پولی در سراسر جهان آشکار است. زیرا بنی اسرائیل پس از هر دوره از نبوّت هائی که داشتند و کفران ورزیدند به عذاب خدا مبتلا شده و توسط پادشاهان تار و مار شده اند و در طول تاریخ همواره متواری و مهاجر بوده اند و از شهری به شهری و کشوری به کشوری در حال فرار بوده اند و لذا در سراسر جهان پراکنده شده و کفر و مکر پیچیده خود را اشاعه داده اند و نژاد خود را پراکنده اند و در طول تاریخ در هر فرهنگ و ملتی پناه گرفته و به لباس و قالبهای مذهبی و قومی دیگران رفته و سنت کافرانه خود را در بطن هر قومی اشاعه داده اند . امروزه این قوم در بسیاری از کشورهای جهان چه بسا هویت قومی و نژادی و تعلق مذهبی اش را هم از یاد برده ولی به سنت مکارانه خود در لباس های گوناگون ادامه می دهد. این واقعه در انجیل تحت عنوان « گوسفندان گمشده بنی اسرائیل در سراسر جهان » ذکر شده است. بنابراین امروزه بنی اسرائیل را فقط تحت عنوان و اسم علنی یهودیگری نمی یابیم. رباخواری در اقتصاد در اشکال بسیار پیچیده و مدرن معاصر، ریاکاری در سیاست و فرهنگ و زناکاری در فطرت و ناموس بشری ، سه اصل بنیادین بنی اسرائیل کافر شده در جهان است که روح حاکم بر تمدّن معاصر نیز می باشد. و از همین رو، این یک تمدّن بنی اسرائیلی است که افزونی و برتری مادی و دنیوی اش بر جهانیان آشکار است و صهیونیزم همین واقعه است که بیش از آنکه پدیده ای مخفی باشد بسیار علنی می باشد و پنهان بودنش در نام و عنوانش است و نه در عملکرد و صفتش . و این نتیجه عداوت و کفر فوق العاده ای است که این قوم در مقابل هزاران پیامبر خود در طول تاریخ بروز داده است که آنها را در کفر و نفاق و مادی گری به اشدّ قوت و استحکام رسانیده است و می بینیم که این شدّت کفر و انکار حتی در اندیشه و آثار معنوی ترین و انسانی ترین فلاسفه و متفکّران این قوم نیز آشکار است و

حتی در مذهبی ترین و عارفانه ترین جنبه حکیمان بنی اسرائیل نیز رگه های قدرتمندی از الحاد پنهان است : اسپینوزا، فروید، مارکس، هوسرل، بوبر، انیشتن ، کافکا و امثالهم . و تازه اینها افراد بخود آمده و بیدار شده ای بودند که بر سنت کافرانه و مادیگرایانهٔ بنی اسرائیل شوریده و عموماً مورد طرد قوم خود بوده اند. می بینیم که کارل مارکس بر پدیده « ارزش اضافی » که همان فزونی طلبی و رباخواهی در سرمایه می باشد علم یافته و بر آن تاخته است و آنرا ضدّ انسانی می نامد و در عین حال در اصل و حقانیت آن تردید نمی کند بلکه در نحوه توزیع اشکال می گیرد و این برخورد دوگانه و متناقض موجب تضادی لاینحل و منافقانه در مکتب او می شود و سوسیالیزم مارکسیستی را به بن بست و فساد می کشاند. تضاد مشابهی در روانکاوی فرویدی درباره غریزه جنسی وجود دارد که نهایتاً و در عمل موجب توجیه و حلال ساختن زنا می گردد. در فلسفه وحدت وجودی اسپینوزا نیز همین تضاد و نفاق موجب می شود که بکلّی امر «روح» و وجود خدا منتفی شده و مسائل متافیزیکی در ریاضیات محض تبدیل به عبث گردد. این تضاد در نظریه و زندگی انیشتن هم آشکار است ولی در انیشتن به سوی حقیقت نزدیک می شود و از الحاد و نفاق دور می گردد و لذا نظریه انیشتن درباره علوم جدید را دال بر جنون دوران پیری او می دانند (علمای بنی اسرائیل قرن) . همین تضاد در کافکا به پوچی و جنون و خودکشی می گراید. در هوسرل بین پوچی و خدا سرگردان می ماند و در «بوبر» به یک اندیشه نیهیلیستی – سیاسی – عرفانی منتهی می شود و تا به آخر درباره « خدا» سکوت می کند. در بنی اسرائیل همواره معجزه در مقابل دانش فنی بوده است : موسی در مقابل سامری . و عداوت دنیا پرستانه بنی اسرائیل در مقابل انبیائش موجب رشد این قوم در دانش و اندیشه مادی – فنی بوده است و می دانیم که بنی اسرائیل از قدیمی ترین زرگران و صنعتگران و ثروت اندوزان تاریخ بوده اند و بانی بانکداری و صنعتگری در این تمدن نیز همانها بوده اند. پس این «برتری» بنی اسرائیل بر جهانیان، یک جنبه اش همان مشاهده دریای معجزات خدا بواسطه انبیای بنی اسرائیل بوده است و هیچ قومی بر زمین به اندازه بنی اسرائیل شاهد معجزات آسمانی نبوده است. فقط معجزات موسی(ع) و مسیح(ع) که او هم از بنی اسرائیل برخاست، دو نمونه کامل و منحصر بفرد در تاریخ است و نیز معجزات بیکران حضرت سلیمان (ع) که او هم از بنی اسرائیل برخاست، نمونه منحصر بفرد دیگری می باشد و این مشاهدات نسل در نسل در بنی اسرائیل به لحاظ حافظه تاریخی و روان وراثتی باقی مانده است و آنها را به کبر وغرور و انکار خارق العاده ای نسبت به دین خدا رسانیده است تا آنجا که خود را نژاد برتر پنداشته اند حال آنها بدترین نژاد بوده اند در مقابل خدا و دینش . و جنبه دیگری از این برتری که حاصل عداوت شدید آنها در مقابل معجزات خدا بوده است همان رشد کافرانه و مادّی آن می باشد که امروزه در عرصه اقتصاد و سیاست آشکار است و می بینیم که در پس پرده، ابر قدرتی مثل آمریکا را نیز رهبری می کنند و درواقع رهبر جهان کفر و فساد و مادیگری می باشند. ولی خداوند این برتری را برای آنها امتحانی بزرگ و بلائی عظیم قرار داده است همانطور که در آیه بعدی و در دهها آیات دیگر آشکار است:

آیه ۴۹:

و خداوند در این آیه بنی اسرائیل را وعده می دهد و بر حذر می دارد و هشدار می دهد از روزی که همه تلاش های تاریخی آنها در تبدیل دین به دنیا، باطل و بیهوده می گردد : روزی که نه شفاعتی و نه تبدیلی و نه حمایتی امکان پذیر است و کلّ محصول و تبدیل دنیوی آنها از دین و کل تلاش و عداوت آنها در مقابل دین، آنها را نجات نخواهد داد . چنین روزهائی را البته بارها در تاریخ چشیده اند و باز عبرت نگرفته اند و باز هم بدتر و شدیدتر از آن را خواهند چشید : روزی که همه پول های جهان و کل تکنولوژی و قدرت سیاسی نمی تواند حتی یک نفر را نجات دهد و همه بنی اسرائیل و پیروان جهانی آنها را در کام عذابهای نابود کننده فرو می برد و آن روز، امروز است که نشانه هایش در پایان قرن بیستم آشکار شده است. در چنین روزی هیچ کس نمی تواند دیگری را نجات دهد و یا پشت سر دیگری پنهان شود و گناه و عذاب خود را بر گردن دیگری بیندازد و با همه دنیایش نمی تواند اندکی از عذاب خود بکاهد و هیچکس هم قادر به شفاعت او نیست. در چنین روزی نه شفاعت کارگر است و نه عدالت و نه سیاست و نه ثروت. در این آیه سه کلمه «شیء» و «شفاعت» و «عدل» بکلی ناممکن و بی اثر است و معنای عینی و امروزین آیه ۴۹ چنین می شود : بترسید از روزی که هیچ کسی را امکانات و ثروت و ابزار و رفاه و تکنولوژی اش مدد نمی رساند (شیء). و سیاست و ریاست و حکومت و وابستگی های اجتماعی و ارتباطی به مراکز قدرت که مظهر و مراکز شفاعت (پارتی بازی) است نیز کار ساز نیست و دستگاه قضائی و قانون که مظهرعدل است نیز به داد کسی نمی تواند رسید و دست آخر رفیقان و یاران نیز قادر به یاری نیستند : نه شیء نه شفاعت و نه عدل و نه نصرت ! و آن روز آیا امروز نیست؟

پس امروز، آدمی یا اهل ایمان و مؤمن است و به خدایش اتصال دارد و به غیر او «نه» گفته است و در غیر اینصورت بطور مستقیم و یا غیر مستقیم و به طور اسمی یا رسمی و بطور عملی و یا باطنی ، از بنی اسرائیل و پیرو سنت و حافظ و پرستنده مراکز قدرتهای بنی اسرائیلی است که در بطن همه حکومتها جاری است و بر سه اصل ربا و ریا و زنا استوار است.

والسلام